ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ

کلید فهم قرآن

با انضمام براهین القرآن

تألیف:

مرحوم علامه معظم

شریعت سنگلجی

مؤسسهٔ انتشارات دانش

چاپ پنجم

چاپ افست محمد علی علمی



تمثال علامه معظم حاج شریعت سنگلجی غفرالله له

اینك رباعئی راکه آن فقیدسعید در ذیل عکسهای خود مرقوم میداشته اند در زیر این تمثال نیز نگاشته میشود .

چون عود نبود چوب بید آوردم روی سیه و موی سپید آوردم
تو خود گفتی که ناامیدی کفر است برقول تو رفتم و امید آوردم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى انزل على عبده الكتاب ولم يجعل له عوجا
قيما لينذر باسا شديدا من لدنه ويبشر المومنين الذين يعملون
الصالحات ان لهم اجرا حسنا ماكثين فيه ابدا و ينذر الذين
قالوا اتخذ الله ولدا مالهم به من علم ولا لآبائهم كبرت كلمة
تخرج من افواههم ان يقولون الا كذبا لقد من الله على المومنين
إذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم و
يعلمهم الكتاب والحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين
وما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك إذا لارتاب
المبطلون بل هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم وما
يجحد بآياتنا إلا الظالمون كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا
آياته و ليتذكر اولوا الالباب الله نزل احسن الحديث كتابا
متشابها مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين
جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله ذلك هدى الله يهدي به من يشاء

وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْراً كَثِيراً وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً .



اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلٰی قُلُوبٍ اَقْفالُها

خدایتعالی میفرماید : آیا تدبر در قرآن نمیکنند یا بردلها قفل زده شده است ؟

این آیه مبارکه در چهارده سال پیش مرا متنبه و آگاه نمود که باید در کتاب خدا و دستور آسمانی تدبر کرد زیرا که فهم دین و عمل بشریعت سیدالمرسلین موکول است برتدبر در آیات قرآنی و تعمق در کلمات سبحانی و قرآن کتابی است دینی وفلسفی واجتماعی واخلاقی وحقوقی ونباید بصرف قرائت وخواندن ظاهر آن قناعت کرد بلکه باید انسان تمامی شئون زندگانی را از قرآن بیاموزد و رستگاری دنیا و آخرت منوط بتعلیم قرآنست ، بنابراین تدبر در آن برهر فردی واجبست لکن در زمان ما قرآن بهیچوجه محل توجه نبوده و بکلی مهجور و متروك است وهمین سبب بدبختی مسلمانها شده است که دین را از قرآن نمیگیرند و تعمق در آیات آن نمیکنند و هریك عقاید و آرائی برای خود از غیر قرآن اتخاذ کرده‌اند و نفاق غریبی میان مسلمانان پیدا شده است .

این تدبر در قرآن مبتنی برتحصیل مقدماتی است مانند تحقیق درحالات رسول اکرم (ص) و واقف بودن بلغت عرب جاهلی و دانستن شأن نزول آیات و مطلع بودن براحوال عرب در عصر رسالت و مراجعه بتفسیر سلف صالح - بازحمات زیادی این مقدمات را تحصیل کرده کتب

مدوّنهٔ راجع باین موضوعات را یافتم ، دیدم این مقدمات در فهم قرآن کافی نیست بلکه باید خود را از هر تقلیدی دور کرده و هرگونه تعصبی را کنار بگذارم و قرآن را از مفسرین که هریك مذهبی دارند و رایی برای خود اتخاذ کرده‌اند اخذ نکنم زیرا که مذاهب مختلف اسلام که بعد ازقرن دوم پیدا شد هریك قرآن را بررأی و برطبق مذهب وهوای خود تفسیر کرده‌اند و اگر بخواهم فهم قرآن را از تفاسیر مختلفه اخذ کنم سرگردان خواهم شد ، یکی‌معتزلی است ودیگری اشعری ومفسر دیگر باطنی و دیگری غالی و مفسر دیگر جهمی و دیگری ظاهری و مفسر دیگر زیدی و دیگری اسمعیلی ومفسر دیگر اخباری ودیگری اصولی و مفسر دیگر صوفی و دیگر فلسفی و مفسر دیگر قادیانی و دیگرمرجئی وغیر اینها ، باندازه‌ای اختلاف در تفاسیر و فهم آیاتست که اگر کسی بخواهد ازاین تفاسیر اتخاذ رأی و عقیده کند غیراز بیچارگی وسرگردانی نتیجه‌ای نمیبرد بلکه نعوذبالله گاهی این سرگردانی منجر بالحاد و خروج از دین خواهد شد .

و دیگر آنکه جمود در تفاسیر و تعبد باقوال مفسرین خود یك نحو تقلید است وبنص قرآن که میفرماید : إِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ تقلید حرام است و فرار از تقلید و ریختن تعصبات خودکاری مشکل لذامتوجه بمسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب گردیده و بحمدالله موفق بکشف مطلبی شدم و راه فهم دین و تدبر در قرآن مبین برمن باز شد و آن اینستکه باید دین را از سلف گرفت نه‌از خلف ، بعبارت واضحتر باید من به بینم در صدر اول اسلام چه خبر بوده است و مسلمین صدر اول قرآن‌را چگونه میفهمیدند وپیش از پیدایش

فلسفه و تصوّف واشعریت واعتزال وغیر اینها دراسلام مسلمین چه دینی داشتند ؟ ولی اگرخدای نخواسته‌شخص متدبر درقرآن بخواهد دین‌را ازخلف بگیرد و بهیچ وجه سلف صالح را محل عنایت قرار ندهد مسلماً گرفتار یکی از این فرق خواهد شد وَ نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الضَّلالِ

پس از تفطّن باین معنی و هدایت شدن براه راست و صواب یکمرتبه بحول و قوه الهی زنجیر تقالید را پاره کرده پرده تعصّبات و موهومات‌را دریدم وبارگران خرافات‌را ازدوش برانداخته مشمول‌عنایت پروردگار گردیده و دین را از سلف صالح اخذ کرده و هدایت بقرآن شدم :

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی هَدٰانٰا لِهٰذٰا وَ مٰا کُنّٰا لِنَهْتَدِیَ لَوْلٰا اَنْ هَدٰانٰا اللهُ

و یکی از مؤیدات و معدّاتی که برای من در فهم دین و آشنا شدن بشریعت سیدالمرسلین پیدا شد و مرا بحقایق قرآن آشنا کرد هجوم حوادث گوناگون و جفاهای چرخ بوقلمون بود بمفاد اَلسَّعٰادَةُ بِنْتُ الْمَتٰاعِبْ (سعادت وخوشبختی نتیجه رنج وتعب است) ازابنای زمان رنج فراوان کشیدم وسبب آن این بودکه اولا محسود اقران واقع شدم بواسطه اینکه مورد بعضی از نعمتهای الهی بوده ازعلم حظی داشتم و از عمل صالح نصیبی ، از اینجهت همه قسم بآزارم کوشیدند وهرافتراء و توهین که بیزید وشمر زده نشده بود بالنسبة بمن‌مرتکب شدند ، حتی دوبار قصد کشتن مرا کردند لکن خداوند مرا حفظ فرمود ، خیال میکردند خداوند بندگانش را بدست حساد میدهد ، ندانستند که قلبها

بدست مقلّب القلوب و عزت و ذلت و حیات و مرك بید قدرت اوست :

قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

و جهت دیگر دشمنی اقران و ابناء زمان این بود که خداوند متعال مرا هدایت بشناختن دین فرمود ، دیدم در دین خرافاتی پیدا شده است و بقرآن اباطیل و موهوماتی نسبت میدهند و در جامعه ما بجای دین اسلام از ادیان باطله و خرافات امم خالیه اصولی و احکامی جای گزین شده است که امتیاز میان اسلام و خرافات داده نمیشود ، هزار گونه شرك و بت پرستی باسم دین توحید رونق پیدا کرده و هزار قسم بدعت و خرافت بنام سنت پیغمبر رایج شده است و اگر مسلمین بهمین طریق پیش بروند و امتیاز میان حقیقت و مجاز داده نشود هیچ عاقل و درس خوانده‌ای دردین نمیماند ، بنا برامر رسول اکرم (ص) که فرمود:

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فِي الدِّينِ فَلِلْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ وَ إِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ ، برخود لازم دانستم که معلومات خودرا در دین بیان کنم و خرافات را ازقرآن دورگردانم و دین حقیقی‌را بمسلمانان معرفی کنم ، و در این کار جز رضای حضرت رحمن و حفظ قرآن و متابعت از سلف صالح و تأدیه امانت اسلاف با عقاب مقصد دیگری نداشتم و از ملامت ملامت کننده نترسیدم.

أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً حُبًّا لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْنِي اللُّوَّمُ

بازطرفداران خرافت وجهالت چون از راه دلیل وبرهان نتوانستند

درآیند ، بهانه گرفتند ، عوام را برمن شوراندند ، از هیچگونه افتراء و توهین کوتاهی نکردند ، مرا بمذاهبی نسبت دادند و آراء باطلی برای من درست کردند ، حتی سخن چینی و سعایت هائی کردند که اگر خداوند حافظ نبود برای نابود کردن من و خانمانم کافی بود .

خلاصه آنچه میخواستند بکنند کردند ، درتمامی این شئون غیر از خداوند مددی نداشتم و ندارم **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**

مسلم است این همه فشار وسختی برای من نافع اوفتاد ومرا بعیوبم آگاه نمود ، در نتیجه دل از خلق کنده و بخدا پیوستم .

خلق را باتو بد و بد خو کنند　　تا تو را یکبار رو آنسو کنند

والبته انقطاع ازخلق روشنی برای نفس میآورد وخداوند مشکلات راحل میکند وتمسك بعروة الوثقى توحيد راهنمائی براه راست میفرماید

وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِيَ اِلَي صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

پس من از این آزارها استفاده کردم ، نمیدانم اقران من هم استفاده کردند ؟ خدا میداند .

یامن هوبی اقرب من حبل وریدی　　فی حبك فارقت قریبی و بعید
کندم دل از اغیار بدادم بتو ای یار　　زائر وی که قفل در دل را تو کلیدی
احسانك قدمتم و انعامك قدعم　　غفرانك یا رب بنا غیر بعید
تو دوختی آن را که ببیهوده دریدم　　خود بیهودهٔ دوخته ما تو دریدی
با همت تو همت ما را نگذارد　　همت بتو دادم بکن آن را که مریدی

قلبم منشرح شد وعقلم روشن گردید ، هدایت بفهم قرآن شدم و توحید حقیقی اسلام را دریافتم واخیراً کتابی دراین باب نوشتم باسم توحید عبادت وهدیه بروح مقدس ختمی مرتبت نمودم واجر ازخداوند خواستم

وازاهانت مردم نترسیدم - اکنون مشغول بتحریر این کتاب شدم وغرض من نشان دادن طریق فهم قرآن است ، چون مدعیان باطل بواسطه گناهان تاریخی راه فهم قرآن را برمردم بسته و نمیگذارند کسی وارد این سرچشمه عذب توحید وبحرحقایق شود ، من بحمدالله راه را روشن کردم وباز نمودم تا مسلمانان بتوانند باین سلسبیل توحید و کوثر فضایل وارد شوند.

و چون دیدم اگر آنچه را حق متعال افاضه فرموده ننویسم فراموش خواهد شد ازاین جهت بااین قلم شکسته وعدم براعتم درفارسی نویسی شروع در نوشتن کردم ، نظر اول این بود که مطالب فراموش نشود و نظر ثانی اگر کسی واقف باین کتاب شد و هدایت بقرآن گردید ذخیره آخرت و روز باز پسینم باشد :

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ

شریعت سنگلجی



قرآن تحریف نشده است

دلیل براینمطلب چند امر است .

۱ ـ خداوند میفرماید إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنا الذِّكْرَ وَإِنّا لَهُ لَحافِظُونَ

یعنی قرآن‌را ما فرستادیم و آنرا ازکم و زیاد شدن و ازبین رفتن حفظ میکنیم این آیه نص صریح است که خداوند حافظ قرآن‌میباشد و در آن تصویر زیاده و نقصان ممتنع است .

مصطفی‌را وعده داد الطاف حق　　گر بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزت را حافظم　　بیش و کم کن‌را زقرآن رافضم

من تورا اندر دو عالم رافعم　　طاغیان را از حدیثت دافعم

کس نتاند بیش‌وکم کردن دراو　　تو بجز من حافظی دیگر مجو

۲ ـ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.

یعنی از هیچ جهت باطلی متوجه بقرآن نشود و بوی راه نیابد و آن فرستاده خداوند دانای ستوده است .

در این دوآیه تصریح است کـه کتاب خدا تحریف شده و خود همین دوآیه کافی است برناقص نبودن آن .

۳ ـ اگر توجه کاملی به تاریخ تدوین قرآن کنیم می بینیم

بهیچوجه تحریف در کتاب خدا تصویر نمیشود.

قرآن درعهد رسول خدا جمع شده بود وهر آیه‌ای که نازل‌میشد رسول اکرم میفرمود در فلان موضع قرار دهید و سوره‌ای نازل نمیشد مگر اینکه میفرمود این سوره‌را درپهلوی فلان‌سوره بگذارید و آنس میگوید قرآن‌را چهار نفر در عهد رسول‌الله (ص) جمع کردند که ابی‌بن کعب و معاذبن جبل و ابوزید و زید است جز آنکه قرآن بین دفتین جمع نشده بود اما اصحاب ملزم بحفظ قرآن بودند و هر سوره و آیه‌ای که نازل میشد جمعی از آنان برسم عرب‌که انساب و تاریخ و شعررا ازبر میکردند قرآن را نیز بهمین رویّه ازبر مینمودند و جمعی در مواضع مختلف از کاغذ و کتف و عسب مینوشتند و زمانیکه رسول خدا (ص) رحلت فرمود وحفظه قرآن متفرق شدند اصحاب ترسیدند که حافظین قرآن کشته شوند امر شد قرآن را بین‌الدفتین بنویسند.

چنانکه اززیدبن ثابت روایت است هنگامیکه میان حمله قرآن در یمامه کشتار سختی افتاد ابوبکر دنبال من فرستاد وارد بر ابابکر شدم گفت عمر نزد من آمده است و میگوید حمله قرآن دریمامه کشته شدند و من میترسم که بعضی از قرآن تلف شود و رأی من اینستکه امر کنی قرآن‌را جمع کنند ومیان دفتین قرار دهندگفتم چگونه بکاری اقدام کنم که رسول خدا (ص) درآن اقدام نفرموده عمر گفت والله اینکار خوبی است و باندازه‌ای دراینکار اصرار کرد تا اینکه خداوند قلب مرا برای اقدام باین امر منشرح کرد پس از آن ابابکر مراگفت چون تو کاتب وحی بودی بروتتبع کرده و قرآن‌را جمع کن زید میگوید رفتم وقرآن‌را از رقعه‌ها وعسب (جریده خرما) ولخاف (سنگ سفید) وسینه

مردمان جمع کردم و نزد ابابکر گذاردم تا زمان خلافت ابابکر قرآن نزد او بود وبعد از وفات او نزد عمر وبعد از وفات عمر نزد حفصه بود تا اینکه عثمان در خلافت خویش کسی نزد حفصه فرستاد و قرآن را از او گرفت ونزد زیدبن ثابت وعبدالله‌بن زبیر وسعیدبن عاص وعبدالرحمن‌بن حارث بن هشام فرستاد و امر کرد آنان را که از آن نسخه بردارند و عثمان گفت اگر در قرائتی اختلاف کردند قرآن را بلسان قریش بنویسید چون قرآن بلسان قریش نازل شده است و همین کار کردند و عثمان درهر شهری قرآنی فرستاد .

زید میگوید اصحاب پیغمبر را دیدم که میگفتند عثمان کار خوبی کرده است و علی علیه السلام فرمود اگر من والی میشدم همین کاررا میکردم .

٤ ـ در حیات پیغمبر اکرم (ص) اسلام در جزیرة العرب منتشر شده بود و از دریای قلزم تا سواحل یمن و از دریای فارس تا فرات و منقطع شام همگی درزیر پرچم لااله‌الاالله بودند ودرجزیرةالعرب شهرها و قریه های زیاد بود مثل یمن و بحرین و عمان و نجد و جبلی طی و بلاد مضرو‌ربیعه وقضاعه وطایف ومکه وهمه اهل این شهرها ودهکده‌ها مسلمان بودند و مسجدها بنا کردند هیچ شهر و ده وقبیله‌ای نبود مگر اینکه در نمازها قرآن میخواندند وباطفال و زنان و مردان میآموختند پس در زمان پیغمبر در سرتاسر جزیرةالعرب قرآن دردست رس مردم بود و عنایت تام در ضبط وحفظ آن داشتند و چون قرآن کتاب دینی ،اخلاقی حقوقی و سیاسی بود مراجعات مردم در شئون دین و اجتماع منحصر بقرآن بود .

پس از رحلت رسول خدا (ص) ابابکر دوسال و شش ماه خلافت کرد و با فارس و روم جنگ نمود و یمامه را فتح کرد و مسلمانان در قرآن بهیچ وجه اختلاف نداشتند مراجعاتشان منحصر بقرآن بود و جمعی‌هم در آن زمان قرآن‌را میان دفتین جمع‌کردند مثل علی‌علیه‌السلام وعمر وعثمان وزید و ابی زید و ابن مسعود و سایر مردم در شهرها پس نماند شهری مگر آنکه قران میان آنها رایج بود .

بعد از فوت ابوبکر عمر خلیفه گردید و تمام شهرهای فارس و شام و بین‌النهرین ومصررا فتح کرد وشهری نماند مگر آنکه مسلمانان در آن مسجد ساخته و قرآن‌را نسخه کردند وائمه قرآن‌را در نماز و غیر نماز برمردم قرائت نمودند و در مکتب ها باطفال آموختند و در مسجدها مردان قرائت کردند وده سال وچند ماه خلافت عمرطول‌کشید و پس از فوت عمر بیشتر از صد هزار قرآن در اطراف عالم منتشر شده بود .

و همچنین در خلافت عثمان که دوازده سال طول کشید مسلمانان جهان جز قرآن مجید کتابی دیگر نداشتند و قانونی غیر از قرآن نبود و تمامی احتیاجات دینی و دنیوی‌را از قرآن میخواستند .

خلاصه مسلمانان پس از ایمان بخدا واسطه میان خود و خدارا غیر از تلاوت قرآن و عمل بدستورالعمل آن چیز دیگری نمی‌دانستند اکنون باید فکر کرد که با این عنایت مسلمانان بحفظ قرآن از عصر نبی تا خلافت عثمان چگونه تصویر میشود آیه‌ای ازقرآن را بشود کم کرد و یا ثلث قرآن را ازمسلمانان بتوان پنهان نمود اگر درست دقت شود از ممتنعات بود که کسی بتواند از قرآن سطری کم کند .

۵ ـ یکی از دلائل واضح برعدم نقصان و تحریف قرآن تقریر امام متقیان علی علیه السلام است امیرالمؤمنین پنج سال ونه ماه خلافت کرد و از صفات آنحضرت این بود که در امر بمعروف و نهی از منکر و اقـامهٔ عدل و تقوی هیچ چیز اورا مانع نمیگردید و جز از خداوند تبارك و تعالی از کسی بیم نداشت و خشن در ذات‌الله بود حتی در رفع ظلم و اقامه عدل آنی راضی نشد معاویه حکومت شام را داشته باشد و و فرمود من راضی نیستم ظالمی برمظلومی آنی حکم فرما باشد اگر چه خلافت از دست من بیرون رود و در عزل معاویه و برداشتن ظلم جنگ های خونین کرد و همچنین در جنگ نهروان برای نابود کردن ظلم چه شدایدی مبتلا شد تا عاقبت امر منجر بشهادت گردید .

اکنون باید انصاف خواست از مردمی که قائلندامیرالمؤمنین قرآن صحیح‌را نزد خود پنهان کرد و دست بدست تا به امام زمان‌رسید و مردم‌را از هدایت قرآن صحیح محروم فرمود .

میخواهم به‌بینم آیا این حرف توهین بمقام مقدس امیرالمؤمنین نیست آیا میتوان این افترا را مرتکب شد که نعوذبالله آنحضرت قریب شش‌سال خلیفه پیغمبر وفرمانفرمای عالم اسلام باشد و به بیند درمساجد و مکاتب مسلمانان سر و کارشان با قرآن ناقص و محرف است و گمراهی بالاتر از این نیست که این امراهم که عماد اسلام میباشد محل توجه حضرتش نباشد این‌کاررا بگذارد و درعزل معاویه آن فدا کاریها را کند . امیرالمؤمنین کـه آنی بحکومت معاویه راضی نشد و خلافت خود را بخطر انداخت آیا راضی میشود قرآن غلط در دست مسلمانان باشد .

و همچنین امام حسن شش ماه خلافت فرمود چرا ایشان قرآن

صحیح را در دست رس مردم قرار ندادند و همچنین حضرت ابی عبدالله آن اول خدا پرست اول شجاع دنیا اول دین دار اول فدا کار قرآن چرا روز عاشورا قرآن صحیح را بمردم ارائه نفرمود حسین که تقیه نمیکرد از خود و اولاد در راه خدا گذشت و بس بود در افتضاح دشمنانش که بگویند ایمردم اینان قرآن‌را تغییر دادند و کتاب خدارا تحریف کردند و پدر و برادر و اولاد مرا کشتند اینك قصد کشتن مرا دارند .

اکنون من از مردمیکه گوینده تحریف قرآنند سئوال میکنم که آیا این مقاله علاوه بر آنکه غلط علمی و عقلی و تاریخی است کفر نیست ؟ قایل باینمقاله جزء کفار حساب نمیشود ؟ چون اولاً قرآن را منکر شده که میفرماید إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و ثانیاً توهین بمقام مقدس امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام کرده است آیا موهن بقرآن و مفتری بائمه دین خارج از شریعت سیدالمرسلین نیست ؟

اگر گویندگان اینمقاله میدانستند که قول بتحریف قرآن‌از ملاحده و زنادقه و باطنیه منتشر در اسلام شده است هیچ وقت به این ترهات و کلمات بی مغز پای بند نمیشدند اما چه باید کرد ؟ !

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ

٦ ـ بزرگان امامیه و محققین فرقه جعفریه قایلند باینکه کتاب خدا بهیچوجه تحریف نشده و ما برای تأکید مطلب اقوال اینان را در اینجا ذکر میکنیم .

١ ـ صدوق علیه الرحمه در کتاب اعتقاداتش میگوید اعتقاد ما

امامیه اینست که مابین الدفتین تمام قرآنی است که بر رسول اکرم نازل شده و زیادتر ازاین نیست وهرکس اینقول‌را بما نسبت دهد دروغگو است .

۲ ـ شیخ مفید در اواخر فصل‌الخطاب از کتاب مقالاتش میگوید جماعتی از امامیه میگویند که قرآن کلمه و آیه ای از آن کم نشده و آنچه میگویند از قرآن امیرالمؤمنین بوده و کم شده است تفسیر و شأن نزول آیات است .

۳ ـ سید مرتضی میگوید قرآن کم نشده و آنچه نسبت به بعضی از امامیه و حشویه میدهند که قرآن کم شده است محل اعتناء نیست .

٤ ـ شیخ طوسی در اول تبیان میگوید سخن در زیاده و نقصان ظاهر اینست که مسلمین برخلاف اینقولند و این لایق تر بصحیح از مذهب ما است .

٥ ـ شیخ طبرسی در مجمع البیـان تصریح میکند باینکه قرآن ناقص نشده است .

٦ ـ علامه حلی درکتاب تذکرة الفقهاء درباب قرائت نماز میگوید قرآن موجود مطابق با مصحف امیرالمؤمنین است .

۷ ـ شیخ جعفر کبیر در کتاب کشف الغطاء در کتاب قرآن میگوید اما ناقص بودن قرآن شکی نیست که قرآن محفوظ است به حفظ ملك علام ازنقصان چنانکه دلالت دارد برآن صریح قرآن واجماع علماء در هر زمان .

۸ ـ فاضل جواد درشرح زبدة تصریح میکند بتمامیّت قرآن .

۹ ـ مولی صالح مازندرانی قائل بعدم تحریف است .

۱۰ ـ محدث بحرانی در کتاب لؤلؤة میگوید حرّ عاملی صاحب

وسائل رساله مستقلی در عدم نقصان قرآن نوشته است .

۱۱ ـ سید قاضی نورالله در کتاب مصائب‌النواصب میگوید آنچه نسبت داده شده است بشیعه که قائلند بتحریف قرآن این قول جمهور امامیه نیست بلکه گفتار بعضی از مردمیست که محل اعتناء نیستند .

۱۲ ـ شیخ بهائی میگوید قرآن محفوظ است از زیاده و نقصان و دلالت میکند بر آن آیه قرآن إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

۱۳ ـ شیخ عبدالعال کرکی رساله مستقلی در کم نبودن قرآن تصنیف کرده و میگوید اخباریکه در نقص قرآن رسیده مخالف کتاب و سنت واجماع است و باید آنها را دور انداخت .

۱٤ ـ محقق بغدادی سید محسن در شرح وافیه میگوید اتفاق علمای اسلامست که قرآن بر آن افزوده نشده است کلام در کم شدن قرآنست معروف میان اصحاب امامیه بلکه حکایت اجماع هم شده است که قرآن ناقص نیست ومخالف در این مسئله علی‌بن ابراهیم استکه در تفسیرش قائل به تحریف شده و بعضی از متأخرین متابعت او را کرده‌اند

و از مؤیدات در کم نبودن قرآنست که اجماع امامیه بر آنست باید در نماز یك سوره از قرآن را قرائت کرد و اگر سوره را ناقص قرائت کرد نماز باطل است اکنون اگر قرآن ثلث آن کم شده باشد و سوره‌ها ناقص باشد تمامی نمازها باید باطل باشد و صلی‌الله علی سیدنا محمد و آله‌الطاهرین .

قرآن قابل فهم است

از مسلمات است که در کتاب خدا آیه‌ای که خلایق از فهم آن عاجز باشند یافت نمیشود وتمامی آن قابل تدبر وفهم است وشاهد براین مطلب اولاً آیات واخبار وثانیاً دلیل عقل است .

آیات

۱ ـ اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلٰی قُلُوبٍ اَقْفالُها

آیا تدبر در قرآن نمیکنند یا قفل بردلهایشان زده شده است؟ خداوند در این آیه امر بتدبر فرمود اگر در قرآن آیه ای غیر مفهوم بود چگونه امر بتدبر مینمود .

۲ ـ اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِاللهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اِخْتِلافاً کَثِیراً .

یعنی آیا منافقان تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند تا آثار اعجاز برایشان ظاهر شود ؟ اگر این قرآن از طرف غیر خدا بود یعنی ازمنشآت نفس نبی بود و وحی الهی نبود یا بشری پیغمبر را تعلیم کرده وگفته مخلوقی بود چنانکه گمان کفار ومنافقین است هرآینه اهل‌عقل واستدلال درآن اختلاف بسیاری میبافتند .

اگر درست دقت شود این آیه یکی از وجوه اعجاز قرآنرا بیان

میکند و دلیل بر وحی بودن قرآن است با اینکه کتاب بزرك و علوم بسیاری را در بر دارد بهیچوجه درآن اختلاف نیست .

و تقریر برهان اینستکه اختلاف لفظی است مشترك میان معانی گوناگون ومراد از نداشتن اختلاف این نیست که مردم درآن اختلاف نمیکنند بلکه نفی اختلاف در ذات قرآنست چنانکه گفته میشود این کتاب مختلف است یعنی اول وآخرش شبیه درفصاحت نیست یا مختلف ـ المرام است که بعضی از آن دعوت بدین میکند و بعضی از آن دعوت بدنیا یا مختلف‌النظم است بعضی ازآن بروزن شعراست و بعضی منزحف .

اما کلام خداوند منزه از هرگونه اختلاف و تناقض است اول و آخرش مناسب یکدیگر و بیك مرام دعوت میکند وآن دعوت بخدای واحد واصلاح نفس وتمامی آیاتش در اعلی‌درجه فصاحت است .

وکلام آدمی تمامی این اختلافات را در بر دارد چنانکه اگر بکتب علماء و دواوین شعرا و مترسلین بدقت نظر کنیم تمامی اقسام اختلافات را درآنها میبابیم گاهی فصیح است وگاهی منزحف وهمچنین اغراض مختلف در یك دیوان می یابی گاهی مذمت دنیا را میکند گاهی مدح او را هنگامیکه شاعر خوش است خوش بین بدنیا است وقتی ناخوش است با فلك جنك وجدال آغاز میکندگاهی جبن را مدح میکند و نام او را حزم می‌نامد گاهی مذمت میکند و اسمش را ضعف میگذارد و نوبتی شجاعت را مدح میکند و صرامت می‌نامد وگاهی ذم میکند و تهوّرش میگوید وکلام آدمی هیچوقت نمیشود از اختلاف و تناقض خالی باشد چون منشأ اختلاف عقاید بشر اختلاف احوال و اعراض است و انسان هر روز حالی دارد وهرآن افکاری همیشه قلبش

در تقلب است ، فرح وهم وغم و تغییر محیط و تبدیل زندگانی و شداید روزگار و حوادث زمان عاملی قویست در تغییر افکار ، انسان در هنگام فرح افکاری داردکه در وقت حزن ندارد وهمچنین عوامل دیگر چنانکه اگر دواوین شعر را بخوانید صحت اینمطلب را درمی‌یابید که هر روز مردمی‌هستند و در هر قصیده طوری فکر میکنند و نیز در کتب مصنفه علمای بزرگ می‌بینی در یك کتاب چقدر اختلاف پیدا میشود . .

عماد اصفهانی میگوید اِنّي رَاَیْتُ اَنَّهُ لا یَكْتُبُ اِنْسانٌ كِتاباً فِي یَومِهِ اِلّا قالَ فِي غَدِهِ لَوْ غُیِّرَ هٰذا لَكانَ اَحْسَنَ وَلَوزِیدَ كَذا لَكانَ یُسْتَحْسَنُ وَ لَوْ قُدِّمَ هٰذا لَكانَ اَفْضَلَ وَ لَوْ تُرِكَ هٰذا لَكانَ اَجْمَلَ وَ هٰذا مِنْ اَعْظَمِ الْعِبَرِ وَ هُوَ دَلِیلٌ عَلٰی اِسْتِیلاءِ النَّقْصِ عَلٰی جُمْلَةِ الْبَشَرِ .

یعنی من دیدم که کتابی نمی‌نویسد انسان در روزی مگر اینکه فردای آن روز میگوید اگراین را تغییر میدادم بهتر بود و اگر فلان مطلب را زیاد میکردم نیکوتر بود و اگر این عبارت یا مطلب را مقدم میداشتم افضل بود واگر فلان مطلب را نمی نوشتم زیباتر بود واین از بزرگترین عبرتها است ودلیل براستیلاء نقص برجمیع بشراست ـ حالا باید ملاحظه‌کرد اینکه شخص امی درس نخوانده درظرف بیست و سه سال کلماتی بیاورد و تمامی آن ضبط شود و در مقابل هم دشمنان قوی داشته باشد و نتوانند اختلاف و تناقض در آیات آن بیابند خود دلیل محکمی است که این کلمات از شخص نبی نبوده ، چونکه نبی بشر است و بشر حالات گوناگون دارد ، پس بضرس قاطع حکم میکنیم که این

کلمات وحی واز طرف رب العالمین است جل جلاله وعم نواله .

۳ـ وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ

یعنی قرآن فرستاده خدای جهانست که آنرا روح الامین بردل تو فرود آورده است تا باشی از بیم دهندگان بزبان عربی هویدا ـ اگر قرآن مفهوم نبود منذر بودن رسول خدا بقرآن معنی نداشت و قرآن نازل شد بزبان عربی واضح واگر مفهوم نبود گفتن اینکه قرآن بعربی آشکارا نازل شده دروغ بوده نعوذ بالله من غضب‌الله ، پس معلوم شد که قرآن در منتهی درجه وضوح‌میباشد و فهم‌آن بر بشر آسانست .

٤ ـ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ .

یعنی فرستادیم قرآنرا برتو که درآن بیان هر چیزی می‌باشد و هدایت وبخشایش و مژده‌ای برای مسلمانانست ـ اگر قرآن غیرمفهوم بود پس چرا خداوند میفرماید درقرآن بیان هرچیزی هست وچگونه قرآن هدایت میکند درصورتیکه بشری نتواند ازآن استفاده کند .

۵ ـ هُدًى لِلنَّاسِ وهمچنین وَهُدًى لِلْمُتَّقِينَ ـ چیزیکه فهمیدنی نیست چگونه هدایت میکند .

۵ـ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وهمچنین وهُدًى وَرَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

چگونه قرآن شفای دردها و راهنمای مردمست درصورتیکه آن نسخه را کسی نمی‌فهمد .

۷ـ قَدْجاءَكُم مِنَ اللهِ نُورٌوَكِتابٌ مُبِين

یعنی آمد شما مردم را نور و کتابی آشکار از طرف خداوند

۸ـ اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنّا اَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تُتْلى عَلَيْهِمْ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَرَحْمَةً وَ ذِكْرى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ .

یعنی آیا کافی وبس نیست ایشانرا (حجتی هویدا و معجزه واضح وآشکارا) اینکه فرستادیم برتوقرآن‌را پیوسته برزبان ایشان برایشان خوانده میشود و ایشان افصح مردمند و اسرار بلاغت وفصاحت برایشان پوشیده نیست و توتحدی کرده و کوتاه ترین سوره ای در برابر قرآن از ایشان طلبیده ای و ایشان لشکر میکشند و مال و جان در می‌بازند وبمعارضه نمی‌پردازند ، معجزی ازاین روشن‌تر کجا باشد ، دراین کتاب رحمت و پند است برای مؤمنین .

این آیه صراحت دارد که مشرکین قرآن‌را می‌فهمیدند و چون نتوانستند معارضه با حروف کنند مبارزه با حروب کردند یاللعجب قرآن را مشرکین می‌فهمیدند و مؤمنین از فهم آن عاجزند کسانیکه میگویند قرآن غیر قابل فهم است باید از خداوند شرم کنند .

۹ـ هٰذا بَلاغٌ لِلنّاسِ وَلِيُنْذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا اَنَّما هُوَ اِلٰهٌ واحِدٌ وَ لِيَذَّكَّرَ اُولُوا الْاَلْبابِ

یعنی این قرآن کفایتست مردمان‌را تا پند داده شوندبآن و بیم کرده شوند بدان و تا بدانند که اوست خدای یکتا و باید عقلاء از این کتاب آسمانی پند گیرند ـ چگونه قرآن بلاغ و مردم را بیم دهنده

میباشد بااینکه غیر معلوم است و چگونه عقلارا تذکر باشد وحال آنکه عقلاء نمی‌توانند بفهمند .

۱۰- يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً

یعنی ای مردم برای شما ازطرف حق تعالی برهانی آمد و بسوی شما نوری ظاهر فرستادیم (یعنی قرآن) کسانیکه بخداایمان آوردند وبقرآن چنگ زده وتمسك جستند زود باشد که خداوند آنان‌را داخل رحمت و فضل خود گرداند و بسوی‌خود وراه راست هدایتشان فرماید چگونه قرآن برهان و نور مبین است و باید تمسك بدان کرد و ازآن هدایت خواست و حال آنکه غیر معلوم است .

۱۱- إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ

یعنی این قرآن راهنمائی میکند بطریقه و راهی که راست تر و پاینده‌تر است - چگونه قرآن براه راست و پاینده هدایت میفرماید و حال اینکه برای‌کسی معلوم نیست .

۱۲- وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ

یعنی وبتحقیق آسان کردیم قرآنرا برای پند گرفتن مردم پس آیا هیچ پند گیرنده‌ای هست ؟ عجب است با تصریح خداوند دراین آیه که قرآن فهمش آسان است چگونه میتوان دعوی کرد که قرآن را نمیشود فهمید و عجب تر آنکه در سوره مبارکه قمر این آیه چهار مرتبه تکرار شده است - این بود بعضی ازآیاتیکه دلیل است براینکه

قرآن قابل فهم میباشد و از این آیات در قرآن بسیار است اما برای شخص متدبر همین قدرکافی است .

اما اخبار

رسول اکرم میفرماید اِنِّی تَرَکْتُ فِیکُمْ مٰا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا کِتابَ اللهِ وَسُنَّتِی اَوْ وَعِتْرَتِی.

یعنی من در میان شما چیزی گذاردم که اگر تمسك بآن کنید هیچ وقت گمراه نخواهید شد وآن کتاب خدا وسنت مناست (بروایات دیگر و عترت من است)

وچگونه ممکن است تمسك بکتاب کرد بااینکه غیر مفهوم باشد.

وازامیرالمؤمنین علیبنابیطالب ازرسول خدا(ص) نقل شدهاست قٰالَ عَلَیْکُمْ بِکِتابِ اللهِ فِیهِ نَبَاءُ مٰا قَبْلَکُمْ وَ خَبَرُ مٰا بَعْدَکُمْ وَ حُکْمُ مٰابَیْنَکُمْ هُوَالْفَصْلُ لَیْسَ بِالْهَزْلِ مَنْ تَرَکَهُ مِن جَبّارٍ قَصَمَهُ اللهُ وَ مَنِ التَمَسَ الْهُدٰی فِي غَیْرِهِ اَضَلَّهُ اللهُ وَ هُوَ حَبْلُ اللهِ الْمَتِینُ وَ الذِکْرُ الْحَکِیمُ وَ الصِراطُ الْمُسْتَقِیمُ هُوَ الَّذی لٰا تَزِیغُ بِهِ الْاَهْواءُ وَلٰا تَشْبَعُ مِنْهُ الْعُلَمٰاءُ وَلٰا یَخْلَقُ عَلٰی کَثْرَةِ الرَّدِ وَلٰا تَنْقَضِی عَجٰائِبُهُ مَنْ قٰالَ بِهِ صَدَقَ وَمَنْ حَکَمَ بِهِ عَدَلَ وَ مَنْ خٰاصَمَ بِهِ فَلَجَ وَ مَن دَعٰا اِلَیْهِ هُدِيَ اِلٰی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ

یعنی رسول اکرم (ص) فرمود : بکتاب خدا تمسك بجوئید که درآن خبر گذشتگان وآیندگان شما است . قرآن حاکم عادلی است

درمیان شما قرآن جدی وقطعی وفصل است هزل ولغو نیست هرگردن کشی که آنرا ترك کند خداوند پشت او را خواهد شکست و کسیکه هدایترا ازغیر قرآن بخواهد خداوند اورا گمراه میکند قرآن ریسمان محکم خداست و پند راست و درست و راه راست است و هوای مردم آنرا از حق منحرف نمیکند و دانشمندان ازآن سیرنمیشوند وبکثرت تکرار کهنه نمیشود و شگفتی های آن پایان ندارد گوینده بقرآن راستگو است و حاکم بآن عادل و کسی که مخاصمه و احتجاج بقرآن کند پیروزمند میشود و کسی که دعوت بسوی قرآن کند براه راست هدایت میشود .

چگونه چنین قرآنی با این همه اوصاف کـه ذکر شد قابل فهم نباشد در این کلام شریف تصریح است براینکه هر کس هدایت از غیر قرآن بخواهد گمراه خواهد شد اگر قرآن غیر قابل فهم است مسلماً باید از غیر قرآن هدایت بخواهد و بنا براین گمراه خواهد شد و این خود واضح است که گمراهی مسلمانان از این است که هدایترا ازغیر قرآن خواستند وآراء وافکار خودرا مدخلیت در دین دادند ومجادلهها کردند تا روزگار اسلام و مسلمین باینجا رسید که هرفرقه آندیگر را تکفیر میکند و چهارصد میلیون مسلمان بهیچ وجه اتفاق ندارند ، اگر مسلمانان مرجع را قرآن قرار دهند و دینرا از آن اتخاذ کنند این بدبختی مبدل بسعادت و تفرق مبدل بوحدت خواهد شد .

خداوند میفرماید وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْداءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوانًا .

دلیل عقل

۱ ـ اگر درقرآن آیاتی و کلماتی بود که کسی نمیفهمید خطاب بقرآن مانند آن بود که ترك زبان را بلغت فارسی دعوت و تبلیغ کنند و خود این امر سفاهت است قرآن میفرماید هذا بیان للناس ، چگونه بیان خواهد بود اگر کسی آنرا نفهمد ، چطور تصویر میشود که خداوند حکیم تکلم بکلماتی کند که کسی نفهمد ، واقعاً گفتن این کلمات کاشف از حمق گوینده یا کفر اوست که میخواهد قرآنرا از دست مردم بگیرد و بجای آن اباطیل نشر دهد .

۲ ـ مقصود از تکلم فهماندن است اگر مفهوم نباشد مخاطبه عبث وسفه خواهد بود ولایق شخص حکیم نیست .

۳ ـ رسول اکرم قرآن را معجزه خود قرار داد و تحدی فرمود و گفت اگرمیتوانید مثل او یاده آیه مثل قرآن بیاورید ، اگر قرآن مفهوم نباشد تحدی غلط است

جمعی میگویند

قرآن غیر قابل فهم است و بوجوهی برآن استدلال کرده اند :

۱ ـ میگویند قرآن آیات متشابهه دارد و متشابهات قرآن را کسی غیراز حق تعالی نمیفهمد .

جواب میگوئیم متشابه قابل فهم است بلکه متشابهات قرآن برای هدایت نادانان و عامه نازل شده چنانکه بعد تحقیق خواهد شد .

۲ ـ میگویند اعمالی که ما را بدان تکلیف کرده‌اند دوقسم است قسم اول افعالیست که ما مصلحت آنرا درك می‌کنیم مثل نماز و روزه و

زکوة که نماز تواضع محض است و روزه امساك از شهوات و زکوة سعی در رفع حاجت بینوایان است ، قسم‌دوم افعالی که مصلحت آنرا نمیدانیم مثل‌افال حج که ما نمیدانیم چه مصلحتی در رمی جره‌است وچه غایتی در سعی میان صفا ومروه ملحوظ‌شده‌است ، و محققین‌اتفاق دارند چنانکه پسندیده است حق‌متعال بندگانش را امر بقسم اول کند همچنین نیکواست امر بقسم ثانی بجهت اینکه قسم اول کمال انقیاد و اطاعت دراو موجود نیست‌احتمال دارد عقل او را وادار بعمل کند چون مصلحتش را دریافته اما در قسم دوم که مصالح آنرا نداند اطاعت و فرمان برداری دلالت بر کمال انقیاد و نهایت تسلیم را دارد چون مصلحت را نمیداند و اطاعت می‌کند و دراین اعمال انقیاد محض و اطاعت صرف است .

وقتی در افعال جایزشد که ما ندانیم واطاعت کنیم چرا در اقوال جایز نباشد که خداوند کلامی بگوید که بعضی از آنرا بفهمیم و بعض دیگر را درك ننمائیم‌ومتوجه مقصود نشویم وغرض انقیاد و اطاعت باشد

جواب گوئیم : واقعاًقیاس مع الفارق غریبی‌است از قیاسش خنده آمد خلق را ـ فرق است میان‌افعال واقوال ، غایت درافعال عمل واطاعت است وغایت در اقوال فهم وتدبر است و چون مقصود از افعال عمل‌است میشود نفهمیده وکور کورانه‌اطاعت کرد اما مقصود در اقوال تنویرعقل است تا فهمیده نشود اثری برآن مترتب نمیشود و کلماتیرا که انسان نفهمد چگونه تصویر میتوان کرد اثری برآنها مترتب شود .

۳ ـ این وجه اعجب از همه وجوه است که میگویند اگرانسان واقف بمعنی‌قرآن شدواحاطه بدقایقش پیدا کرد دیگر منزلت وقیمتی ندارد اماوقتیکه واقف بمقصود نشد باقطع باینکه متکلم احکم الحاکمین

است همیشه متفکر و متذکر خواهد بود و لب تکلیف اشتغال قلب است بذکر خدا .

جواب میگوئیم : این دلیل بسیار جاهلانه است و زن بچه مرده بآن میخندد وفکر کردن درکلامی که هیچ وقت فهمیده نمیشود چگونه فکر وذکر است ، غرض ازفکر انتقال ازمعلوم تصوری یاتصدیقی بمجهول و روشن شدن عقل است بدرك حقایق ، سبحان‌الله سرگردانی چگونه کمال و بی فهمی چطور سعادت است ـ الحمد لله بل اکثرهم لایعلمون .



فهمیدن قرآن مبتنی
بر شناسائی اسباب نزول است

و دلیل بر اینمطلب دو امر است .

۱ ـ اینکه مدار علم معانی وبیان (۱) بر معرفت مقتضیات احوال است درحال خطاب از جهت نفس خطاب و گوینده و مستمع زیرا فهم کلام واحد درحالات مختلف است وبحسب مستمع تغییر میکند ، و جهات خارجیه و قراین حالیّه و مقالیّه در فهم کلام مدخلیت تام دارد مثلا کلمه استفهام یك لفظ است ومعانی مختلف پیدا میکند ازتقریر وتوبیخ و غیر آن و مثلا امر گاهی معنی اباحه وگاهی تهدید و تعجیز واشباه آن‌را دارد ولفظ دلالت برتمام مراد نمیکند مگر بتوسط امور خارج ازلفظ وعمده‌آن مقتضیات احوال است وهرحالی‌را نمیشود نقل کرد و هرقرینه ای در نفس کلام موجود نیست وتازمانیکه قراین و حالات معلوم نباشد فهم کلام ممکن نخواهد شد پس معرفت اسباب نزول وشأن تنزیل آیات که درچه مورد وارد شده است رفع این مشکل را خواهد کرد و این از مویدات فهم کتاب خداست .

۲ ـ ندانستن اسباب نزول انسانرا در شبهه و اشکال می‌اندازد و نص ظاهر را مجمل میکند و اختلاف در آن تولید میشود و روایتی که ابوعبیده از ابراهیم تیمی نقل میکنند مؤید این معنی است میگوید:

---

(۱) علم معانی و بیان علاوه برآنکه کلام عرب از آن فهمیده میشود اعجاز قرآن بدان شناخته میشود .

عمر روزی باخود حدیث نفس میکرد ومیگفت چگونه امّت پیغمبر(ص) اختلاف میکنند وحال اینکه پیغمبر شان یکی وقبله شان نیز یکی است ابن عباس حضور داشت و گفت قرآن برما نازل شد و خواندیم و یاد گرفتیم و دانستیم که در چه‌مورد نازل شده است ؛ اما بعد از ما مردمی که میآیند نمیدانند و همچنین درك نمیکنند مقتضیات احوال چه‌بوده است ، رأی خودشان را در فهم قرآن مدخلیت میدهند و اختلاف پیدا میشود وقتیکه اختلاف شد بمقاتله و کشتن یکدیگر میپردازند ، عمر وقتی این کلمه را از ابن عباس شنید غضب کرد و از نزد خود خارجش نمود ، ابن عباس خارج شد عمر نظر کرد دید ابن عباس صحیح گفته است ابن عباس را خواست و گفت آنچه را گفتی تکرار کن ابن عباس اعاده مطلب کرد ، عمر کلام ابن عباس را فهمید و عجب کرد وبر این مطلب از کتاب خدا شاهد بسیار است :

۱ ـ لفظ قنوت است که معانی متعدد دارد ازخشوع وعدم التفات و ذکر و غیراینها :

خداوند میفرماید وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ ، و در اینجا قنوت بمعنی سکوت‌وحرف‌نزدن‌نمازگزاران‌است‌بایکدیگر رسول‌اکرم(ص)میفرماید

إِنَّ هٰذِهِ الصَّلٰوةَ لَايَصِحُّ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ الْآدَمِيِّينَ إِنَّمَا هِيَ قُرْآنٌ وَتَسْبِيحٌ .

دراین نماز چیزی از کلام آدمیین صحیح نیست ، چون نماز قرآن و تسبیح است ـ پیش از نزول این آیه نمازگزاران هنگام نماز تکلم میکردند ، این آیه تکلم بایکدیگر را در هنگام اداء نماز نهی فرمود

پس فهم لفظ قنوت دراین آیه مبتنی برداستن سبب نزول است .

۲ ـ عمر قدامه بن مظعون را والی بحرین کرد ، جارود نزد عمر آمد و گفت قدامه شراب خورده ومست شده است عمر گفت شاهدقضیه کیست جارود گفت ابو هریره بعد عمر بقدامـه گفت حد خـدا را برتو جاری میکنم قدامه گفت چگونه مرا حد میزنی و حال اینکه کتـاب خدا میان من و تو حاکم است ؟ عمر گفت در کدام مورد از کتاب خدا حد ازتو ساقط شده است ؟ قدامه گفت خدا میفرماید: لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱)

من از مؤمنین بخدا و عاملین بشریعت مصطفی هستم بارسول خدا در بدرو احد و خندق بودم ، پس از کسانی هستم که مصداق آیه اتقوا و آمنوا واحسنوا میباشند عمر گفت جوابش را بگوئید ابن‌عباس گفت این آیه مبارکه برای گذشتگان عذر است و برسایرین حجت ، عذر گذشتگان اینکه خدارا پیش زتحریم شراب ملاقات کردند وحجت بردیگرانست

(۱) آورده اند که چون آیه حرمت نازل‌شد بعضی از صحابه گفتند یارسول‌الله حال برادران ماکه شراب خوردند و اکنون مرده اند چون باشد این آیه نازل‌شد برآنانکه ایمان بخدا آوردند و عمل شایسته کردند گناهی نیست از آنچه خورده اند و برایشان حرام نبوده وبرزنند گلن که پیش از نهی شراب خوردند گناهی نیست اگر پرهیز کنند و ثبات ورزند برایمان و اعمال صالحه کنند پس پرهیز از محرمات کنند وایمان بیاورند بتحریم آن پس ثابت ومستقر باشند برتقوی واحسان کنند وخداوند نیکوکاران را دوست دارد .

که مرتکب این امر شنیع نشوند حقتعالی میفرماید یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْاَنْصابُ وَالْاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ (۱)

ج ـ شخصی نزد ابن مسعود آمد و گفت مردی‌را در مسجد دیدم که قرآن‌را بهرأی خود تفسیر میکرد و آیه مبارکه فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ یَغْشَی النّاسَ هٰذا عَذابٌ اَلِیمٌ رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنّا مُؤْمِنُونَ رابدین قسم تفسیر میکرد که روز قیامت دودی خلایق‌را احاطه میکند و همگی مبتلا بزکام میشوند، ابن مسعود گفت کسی که چیزیرا میداند بگوید و نمیداند نگوید، خدا میداند این آیهٔ مبارکه در مورد خاصی نازل شد و آن این بود که رسول اکرم قریش را نفرین کرد که خداوند بقحط و غلاء مبتلایشان کند و دعای پیغمبر مستجاب شد و قریش مبتلا بقحط و مشقت سختی شدند که استخوان میخوردند و ازبدبختی ومصیبت زیاد شخص وقتی نظربآسمان میکرد میان خود و آسمان دود تاریکی میدید و این آیه مبارکه خبریست که حق تعالی به پیغمبرش داده است ـ معنی این آیه : منتظر باش ای‌پیغمبر روزی‌که بیاورد آسمان دود ظاهر و هویدا که فراگیرد و احاطه کند مردمرا، بعد از مشاهده آن گویند اینست عذاب دردناك پروردگار ما از ما عذاب‌را دور کن که ما گروندگانیم . و بعد از ابتلای

---

(۱) ای گروه مؤمنان شراب و قمار و بتها و سنگهائیکه برآن قربانی میکنند و تیرهای اقداح پلید است و از عمل شیطان، دوری کنید از اینها شاید رستگار شوید .

بعذاب نزد پیغمبر سوگند خوردند که بعد از رفع عذاب ایمان میآوریم پیغمبر دعا کرد و عذاب رفع شد اما مشرکین برشرك خود باقی ماندند.

فهم قرآن محتاج بشناختن
احوال عرب در آن عصر میباشد

و چون ثابت شد که باید متدبر در قرآن اسباب نزول را بداند لازم است که برحالات عرب از گفتار و کردار وعادات آنان کاملا مطلع باشد چون قرآن بزبان عرب نازل شده و قوم عرب را مخاطب ساخته است، ازآنجائیکه بدون اطلاع ازحالات عرب فهم بعض ازآیات مشکل است در شك و شبهه خواهد افتاد و ما چند شاهد از قرآن در اینجا ذکر میکنیم.

۱ - رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَأْنَا ازابویوسف منقولست که این آیه در مورد شرك نازل شد، چون مردم تازه مسلمان بودند و عادت بشرك داشتند هر وقت میخواستند اراده توحید کنند در شرك واقع میشدند مثلا در شداید و تقلب احوال نسیان و خطا کرده و غیر خدا را ندا مینمودند، پس خطاء ونسیان مذکور دراین آیه مورد شرك بخدا است.

معنی آیه: پروردگارا ما را بعقوبت مگیر اگر فراموش کردیم یا خطا نمودیم و بی قصد مرتکب گناه شدیم.

۲ - يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ(۱) وهمچنین اَمْ اَمِنْتُمْ مَنْ فِي

۱ - یعنی ملائکه از عذاب پروردگارشان که در فوق ایشانست میترسند.

السَّمٰاءِ آنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حٰاصِباً فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ[1]

وشبیه این آیات،

چون مشرکین غیر از خدای جهان خدایانی در زمین قایل بودند اگرچه معترف بربوبیت حقتعالی هم بودند، این آیات اختصاص داد خدارا بفوق برای اینکه آگاه کند خدایان زمین خدا نیستند ولفظ فوق ومن فی‌السماء نمیخواهد برای خداوند اثبات جهت فوق کند.

۳ ـ وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرٰی یعنی همانا اوپروردگار ستاره شعری است تعیین این کوکب برای این بودکه ابوکبشه قبیله خزاعه را بعبادت ستاره شعری دعوت کرد و عرب غیر از شعری ستاره دیگری نپرستید.

قرآن آنچه را که متعلق

بدین و شریعت است در بر دارد

و دلیل براین مطلب سه امر است:

۱ ـ نصوص قرآن شاهد برمدعا است قول خدایتعالی: أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي[2] و همچنین وَنَزَّلْنٰا عَلَيْكَ الْكِتٰابَ تِبْيٰاناً لِكُلِّ شَيْءٍ[3] وامثال آن از آیاتدیگر.

۲ ـ احادیث وارده از اهل بیت عصمت و طهارت.

---

(۱) آیا از کسانیکه در آسمانست ایمن شدید که فرو فرستد برشما بادی باریک ریزه پس زود بدانید بیم کردن من چگونه بود.

(۲) یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شمارا وتمام کردم نعمت خود را برشما.

رُوِيَ فِي الْكافِي بِإِسْنادِهِ عَنْ مُرازِمٍ عَنْ أَبي عَبْدِاللهِ قالَ إِنَّ اللهَ أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تِبْيانَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّي وَاللهِ ما تَرَكَ اللهُ شَيْئاً يَحْتاجُ إِلَيْهِ الْعِبادُ حَتّى لا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولَ لَوْ كانَ أُنْزِلَ فِي الْقُرْآنِ إِلّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللهُ فِيهِ .

در کافی از حضرت صادق روایت میکند که فرمود خداوند تعالی قرآن را نازل فرمود و درآن بیان هرچیزی هست و قسم بخدا که در قرآن حق‌متعال آنچه را که بشر بدان محتاج است فروگذار نکرده‌است بقسمیکه هیچ بنده نمیتواند بگوید کاش این مطلب در قرآن بود مگر اینکه خداوند آنرا بیان فرموده است .

وَبِإِسْنادِهِ عَنْ عَمْرِوبْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ اللهَ لَمْ يَدَعْ شَيْئاً يَحْتاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ إِلَّا أَنْزَلَ فِي كِتابِهِ وَ بَيَّنَهُ لِرَسُولِهِ وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدّاً وَ جَعَلَ عَلَيْهِ دَلِيلًا يَدُلُّ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ عَلي مَنْ تَعَدّي ذٰلِكَ الْحَدَّ حَدّاً .

ازحضرت باقر روایت شده است که فرمودآنچه امت بآن محتاج میباشد درکتابش بیان کرده وبرای پیغمبرش ذکر فرموده و هر چیزی برایش حدی، قرار داده و دلیلی دال براو معین فرموده و برای کسیکه از این حد تجاوز کند نیز حدی مقرر نموده است .

وَ بِإِسْنادِهِ عَنْ حَمّادٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ قالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مامِنْ

(٣) قرآن را برتو فرستادیم و در او بیان هرچیزی هست .

شَيْءٍ اِلّا وَفِيهِ كِتابٌ اَوْ سُنَّةٌ

حضرت صادق فرمود هیچ چیزی نیست مگر اینکه کتاب خدا یا سنت پیغمبر آنرا متعرض است .

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنْ اَبِي الْجارُودِ قالَ قالَ اَبُو جَعْفَرٍ اِذا حَدَّثْتُكُمْ بِشَيْءٍ فَاسْئَلُونِي اَيْنَ هُوَ مِنْ كِتابِ اللهِ ثُمَّ قالَ فِي بَعْضِ حَدِيثِهِ اِنَّ رَسُولَ اللهِ نَهى عَنِ الْقِيلِ وَالْقالِ وَ فَسادِ الْمالِ وَ كَثْرَةِ السُّؤالِ فَقِيلَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ اَيْنَ هٰذا مِنْ كِتابِ اللهِ قالَ اِنَّ اللهَ يَقُولُ لاٰخَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰيهُمْ اِلّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النّاسِ وَ قالَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ اَمْوالَكُمْ الَّتِي جَعَلَ اللهُ لَكُمْ قِياماً وَقالَ لا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْياءَ اِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسُوءكُمْ .

حضرت باقر میفرماید وقتی شما را خبردادم بچیزی ازمن سئوال کنید چه مدرکی از کتاب خدا داری ودر بعضی از سخنانش فرمود که رسول اکرم از قیل وقال وفساد مال وسئوال زیاد نهی فرمود گفته شد ای پسر پیغمبر دلیل شماازکتاب‌خدا چیست فرمود دلیل بر نهی از قیل و قال آیه لاخیر الخ ودلیل برفاسد نکردن اموال ولاتؤتوا الخ و دلیل برنهی از سئوال لاتسئلوا الخ .

۳ـ تجربه شاهد برمدعا است وآن اینکه هیچ عالمی درمسئله‌ای محتاج بقرآن نمیشود مگر آنکه اصل آنرا در قرآن می یابد وکسانی که در شریعت قیاس را معتبر نمیدانند مانند امامیه و ظاهریه در هیچ مسئله نمیمانند و اصل آنرا از کتاب خدا می‌یابند ، ابن حزم

ظـاهری میـگوید بابی از ابواب فقه نیست مگر اینـکه اصلی در کتاب خدا یا سنت رسول دارد .

و تحقیق دراین مسئله که درقرآن بیان همه چیزاست مراد بیان آنچه متعلق بدین وشریعت است میباشد، چون انسان را دو عقل است عقل نظری وعقل عملی بعبارت دیگر قوه علامه وقوه عماله، قوه علامه مبدأ آراء وعقاید انسانی وقوه عماله مبدأ اعمال وافعال اوست وبواسطه این دو قوه است که آدمیزاد را عقایدی واعمالی میباشد و هیچ فردی نمیتواند بی‌عقیده و عمل زندگانـی کند، آراء و اعمال انسان اگر حق وزیبا باشد او را بسعادت کبری میرساند و اگر باطل و زشت باشد شقی دنیا وآخرتش میگرداند.

قرآن کتابی است آسمانی‌که برای تصحیح عقاید وتعدیل اعمال و افعال بردل پاك رسول اکرم نازل گردیده و غرض از قرآن این است که عقاید باطله وموهومات وخرافات را از دماغ بشر خارج کرده بجای آن عقاید صحیح و آراء متقن را جای گزین فرماید و همچنین عنایت کامل باصلاح عمل دارد، کردارهای بد را نهی میکند وبکردار صحیح وعدل وانصاف امرمیفرماید، پس تمام قرآن مشتمل است براصلاح علم و عمل، خداوند میفرماید: اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرٰيةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهٰيهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبٰاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبٰائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلاٰلَ الَّتِي كٰانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا

بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنزِلَ مَعَهُ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .

یعنی : آنانیکه که از روی‌صدق پیروی‌میکنند فرستاده‌ای را که پیغمبری امی‌است یعنی نانویسنده وناخواننده آن پیغمبری که میبابند اسم او را نوشته در تورية و انجیل ، این پیغمبر امی ایشان را بمعروف امر میکند وازمنکر نهی میفرماید برایشان مطعومات پاکیزه راحلال میگرداند وخورشهای پلید را حرام میفرماید وبارگران تکالیف سخت را ازدوششان برمیدارد وکم‌میکند وزنجیرهای موهومات وخرافات‌وبندگی غیر خدا را ازگردنشان برمیدارد ، پس آنکسانی که باین پیغمبر گرویدند و تعظیم کردند و یاریش نمودند ونوری را که با او فرستادیم (قرآن) پیروی کردند ، آن گروه رستگارانند .

خلاصهٔ کلام قرآن جامع مسائل دین و شریعت است پس اگر گفته شود قرآن در آن بیان هرچیزی میباشد مراد آنچه متعلق بدین و شریعت است ، قرآن کتاب تعلیم و تربیت است قرآن شفای امراض روح است ، وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ، وظیفه رسل بیان دین وتشریع قانون میباشد ، قرآن برای تربیت نفس بشر وتقویت عقل انسان نازل شد ، کتاب طبیعی وریاضی وتاریخ نیست ، هنگامی که عقل قوی گردید و نفس متخلق باخلاق فاضله شد بنابراحتیاجاتش علوم وصنایع دیگررا تحصیل میکند ، اینکه میفرماید قرآن درآن بیان هرچیزیست اشاره بهمین معنی است ، مراد ازهرچیزی این نیست که خواص اشیاءرا بگوید یاجبر ومقابله بیان کند یامیکروب

شناسی بیاموزد ویا ساختن توپ واتومبیل وبرق را تعلیم فرماید تحقیق
دراین قسم علوم وظیفهٔ رسل نیست ومقامش دون رتبهٔ قرآنست، قرآن
انسان درست میکند، غرض ازقرآن این استکه مردم را برشد حقیقی
برساند، وقتی رشید شدند هرکاری کنند صحیح و هرعلمی بیاموزند
پسندیده است، خداوند میفرماید: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا
مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ.

اوست خدائی که درمیان امیین رسولی مثل ایشان درس نخوانده
برانگیخت تا آیات خدا را بر ایشان تلاوت کند و آنانرا تزکیه میکند
و کتاب و حکمت میآموزد و بتحقیق آنان پیش از بعثت در گمراهی
آشکاری بودند.

دراینجا محتاجیم به بیان یك مثل ساده ای تامطلب خوب روشن
گردد، اگر بقراط ابوالطب بگوید در کتاب قرابادینم[1] همه چیز را
بیان کردم واضح است که مراد آنچه متعلق بطب وعلاج است میباشد،
شما اگر از کتاب بقراط فن تجاری یا فقه و سیاست مدن را بخواهید
این کاشف استکه کلام بقراط را نفهمیده ومقصد کتابش را ندانسته‌اید،
بقراط فقط آنچه متعلق بعلاج است گفته.

همچنین قرآن که میگوید همه چیز در این کتابست باید بفهمی
آنچه متعلق بهدایت ومصلح علم وعمل است بیان فرموده، اکنون اگر
ازقرآن میکروب شناسی یاستاره شناسی یافن تاریخ وغیر آن بخواهی

۱ ـ قرابادین معرب کرابادین (یعنی این دوا پراق که مفید است) میباشد که در[illegible]
فرنگی مبدل بترابوتیك شده است.

غلط رفته‌ای ، وظیفه رسل را در نیافته‌ای - بلی گـاهی قرآن ازخلقت ستارگان و آفتاب وماه وکوهها وگیاهها ودریاها سخن میراند، بایدبدانی که اینها را شاهد بر ربوبیت میگیرد و باین طریق اثبات صانع میکند و بنظر در کون وخلقت بشررا متوجه بخالق جهان میگرداند نه اینکه مرادش بیان تاریخ طبیعی یا انسان شناسی وگیاه شناسی باشد ، غایت بالذات دعوت خلایق بخدای جهان وپاك کردن نفوس ازارجاس معاصی و دمیدن روح انسانیت درکالبد بشر و زنده کردن انسان از مرگ جهل و اخلاق رذیله است . خداوند میفرماید :

يا أيّها الّذين آمنوا استجيبوا لله وللرّسول إذا دعاكم لما يحييكم - وهمچنین میفرماید : من عمل صالحاً من ذكرٍ أو أنثى وهو مؤمن فلنحيينّه حيوة طيّبة ولنجزينّهم أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون

احکام شریعت در قرآن کلی

و محتاج بسنت است

استقراء معتبر ثابت میکند که بیشتر احکام وارده در کتاب خدا کلی است و باید این کلیات را مبیّنی باشد ، و آنچه مجملات کتاب خدا را بیان کند و شارح کلیات آن باشد همانا سنّت است و بدون سنت نبی نمیشود قرآن‌را فهمید ، خداوند میفرماید : وأنزلنا إليك الذكر

لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ اِلَيْهِم [1] وجامعیت قرآن بااین اختصار بجهت همین است که قرآن کلیّات را دربر دارد و بتمام شدن قرآن شریعت و دین هم کامل شد: اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.

و این احتیاج شدید بسنّت با توجه کوچکی بقرآن واضح و هویدا میشود، مثلا می‌بینید که تمام جزئیات نماز و روزه و زکوة و نظایر اینها واحکام آن در قرآن بیان نشده وهمچنین است فروع عادّیات و سیاسات مثل نکاح و عقود و قصاص و دیات و حدود و غیر اینها، پس بنا براین مسلم است که باید سنت جزئیات را بیان کند و بدون سنت پیغمبر عمل به کتاب خدا ممتنع است.

ودلیل برحجیّت سنت از کتاب خدا واضح وهویدا است چنانکه خداوند میفرماید: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، پس استنبـاط از قرآن بدون نظر درشرح که سنت میباشد جایز نیست، ناچارباید درفهم قرآن مراجعه بسنت کرد، رسول اکرم میفرماید: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثِّقْلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَسُنَّتِي أَوْ وَعِتْرَتِي، یعنی‌من درمیان شما دوچیز سنگین یا نفیس قرار دادم کتاب خدا و سنت (یاعترت) خودم را.

ومراد ازعترت ائمه ازاهل البیت است، چون عترت بیان سنت‌را میکند و در واقع عین سنت است وآنچه مأثور است که علم قرآن نزد آل‌محمد میباشد مراد این است که بیان سنت پیغمبر نزد اهل‌بیت‌است در اینجا مطلبی است وآن این است که ما در شریعت و احکام

---

[1] - و فرستادیم بسوی تو قرآن را تا اینکه بیان کنی برای مردم آنچه را که بسوی ایشان فرستاده شده است.

محتاج بسنت هستیم ، اما در مسائل اعتقادی مثل اثبات صانع جهـان و توحید و نبوت و معاد چون قرآن کاملا متعرض آن شده است و حتی جزئیات را بیان فرموده وبراهین ساطعه برآن اقامه نموده احتیاجی در اینجا بهیچوجه بسنّت نداریم و چون معلوم شد که مباحث قرآن کلی است وبدون مراجعه بسنت فهم آن ممتنع است پس بطلان قول مردمی که غرضشان تخریب اسلام است و درآخرت نصیبی نداشته و خـارج از جماعت مسلمینند واضح شد که میگویند درقرآن بیان هرچیزی هست وما محتاج بسنت نیستیم وقرآن را تأویلات خنکی کرده هوای خود را مدخلیت در فهم کتاب خدا میدهند ـ و مراد از سنت کردار و گفتار و اقرار یاتقریر نبی است لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.

فعل وقول نبی واضح است ، مراد از تقریر آنست کـه در محضر پیغمبر فعلی یاقولی از کسی صادر شود ونبی اکرم باعلم وقدرت برنهی از آن ممانعت نفرماید ، آن فعل و قول جایز است و صلی‌الله علی سیدنا وآله الطاهرین .

قرآن راظهری وبطنی است

بعضی‌گمان کرده‌اند قرآن را باطن وظاهری است واحادیثی هم در این موضوع نقل کرده اند چنانکه در حدیث مرسل از رسول خدا منقولست کـه فرمود : مَا أَنْزَلَ اللهُ آيَةً إِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وهمچنین

روایت دیگر که : إِنَّ لِلقُرآنِ ظَهراً وَ بَطناً وَ لِبَطنِهِ بَطناً إِلى سَبعَةِ أَبطنٍ که این دو حدیث برای قرآن بطن ثابت میکند وتا هفتاد بطن هم گفته‌اند .

اگر مراد از ظاهر مفهوم عربی ومراد از باطن فهم مقصد حق تعالی از فرستادن کتابست ببیان واضح‌تر مراد متکلم را دست آوردن ومقصد ازخطاب را فهمیدن باشد این معنی پسندیده ودرغایت اتقانست.

واگر مراد از باطن قرآن معنائیست زاید برمعنا و مقصدی که اصحاب پیغمبر فهمیدند وتا بعین تدبر در آن کردند این دعوائیست محتاج بدلیل وبرهان وما در اینجا تحقیق مطلب را بطوری که رضای خدا ورسول در آنست بنظر قارئین میرسانیم :

۱ ـ احادیثی که در این باب وارد شده که قرآن هفت یا هفتاد بطن دارد این احادیث مرسل است و بهیچ وجه حدیث صحیح در این باب نداریم .

۲ ـ این احادیث اسمیلی و از مجعولات فرقهٔ باطنیه است که در تفاسیر وکتب اسمعیلیه ذکر شده ؛ چنانکه درکتاب اخوان الصفاء که نویسندگانش از زعمای باطنیه‌اند مسطور است که کتب آسمانی تنزیل ظاهری دارد که آن معانی الفاظ است و دارای تأویلاتی مخفی است که آن معانی معقوله میباشد وهمچنین واضعین شرایع احکامی ظاهر و جلی دارند و اسراری باطنی و خفی ـ و در خطط مقریزی در دعوت ششم ازدعوات نه‌گانه اسمعیلیه میگوید وقتیکه مدعو برتبه پنجم رسید داعی شروع میکند در تفسیر معانی شرایع اسلام از نماز وروزه وزکوة و حج و طهارت و غیر اینها از واجبات باموریکه مخالف ظاهر است و

هنگامیکه زمان دعوت طول کشید و مدعو معتقد شد که وضع احکام شریعت برسبیل رمز است و سیاست عـام در آن ملاحظه شده و اینکه شرایع معنائی دارد غیر از معنی ظاهر شخص داعی اورا دعوت بکلمات افلاطون وارسطو وفیثاغورث میکند .

غزالی درکتاب مفاضح الباطنیه میگوید: مرتبهٔ فرقهٔ باطنیّه پست‌تر از هر فرقهٔ گمراهی است، چون هیچ فرقه‌ای نیست که مذهب را بخود مذهب نقض کند ودین را بنفس دین باطل گرداند جز فرقه باطنیه که الفاظ دین را از معنای اصلی خود تغییر میدهند و میگویند اینکلمات رمز است، وباید دانست که مذهب اینان ابطال نظر واستدلال است .

ونیز در آن کتاب میگوید : کلام مختصر این است کـه باطنیه چون از منصرف کردن مردم از قرآن وسنت عاجز شدند بتأویلهائیکه روحش ابطال شرایع است تمسك جسته و کتاب خـدا را بدلخواه خود معنی کردند .

باطنیه این اعتقاد را که قرآن دارای ظهر و بطن است از فرقه یهود اتخـاذ کردند چنانکه شهرستانی در ملل ونحل میگوید یونغانیه منسوبند به یونغان که شخصی یهودی بود از شهر همدان واسمش یهودا میگفت تورات باطنی و ظاهری وتنزیلی وتأویلی دارد و بتأویلاتش در تورات مخالفت باجمیع یهود نمود، وتأویلات کاشی نیز که معروف بتفسیر محی‌الدین است تمامی قرآن را برطریق باطنیه تأویل کرده بمعناهائی که هیچ یك از اصحاب پیغمبر وسلف‌صالح‌ازآن خبر ندارند.

واگر درست دقت شود تـأویلات خنکی که باطنیه ابداع کرده وبعضی از متصوفه متابعت نموده وجماعتی از اخباریه امامیه فهمیده یا

نفهمیده معتقد بآن شده‌اند لطمه بزرگی باسلام زد وسبب پیدایش مهدیها شد ودر نتیجه اسلام را ضعیف کرد ومسلمانان را پرا کنده نمود .

نتیجه کلام اینکه اگر مراد از باطن بیانیست که باطنیه کردند خلاف عقل و منطق وحقیقت کفر و ضلالت است و اگر مراد از باطن مقصد ومراد قرآنست خود معنائی صحیح وپسندیده میباشد .

مراد از ظاهر مفهوم عربی و مراد از باطن فهم مراد و مقصد قرآنست

هرمعنای عربی از مسائل معانی و بیان که فهم قرآن مبتنی برآن میباشد داخل در ظاهر قرآنست و اینمطلب بذکر امثله ای از کتاب خدا واضح میشود مانند فرق میان ضیّق وضایق درقول خدایتعالی يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً ـ وَضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ که ضیّق صفت مشبهه است و دلالت بر ثبوت و دوام میکند و ضایق اسم فاعل و دلالت بر تجدد وحدوث دارد وامریست عارضی ـ وفرق میان یا ایها الذین آمنوا که مدنی‌است و يا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا که مکّی میباشد و يا أَيُّهَا النّاسُ وَيا بَنِي آدَمَ که هردو مخاطب کافه ناس میباشند .

وفرق میان رفع در سلام و نصب در سلاماً وامثال اینها که نزد علمای بیان مسلم است ـ وهنگامیکه قرآن برترتیب لسان عرب مفهوم شد مسلماً ظاهر قرآن نیز دانسته میشود .

وهرمعنائی که از قرآن شخص را مؤدّب بآداب ومتخلّق باخلاق فاضله ومتّصف بصفات بندگی واعتراف بربوبیت خالق جهان گرداند آن باطن قرآنست چون مقصد ومقصود قرآن دمیدن روح انسانیت ومتوجه

کردن خلایق بخالق جهانست واینمطلب واضح میشود بذکر امثله‌ای چند:

هنگامیکه این آیه نازل شده مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعافاً کَثِیرَةً یعنی کیست آنکه بخلوص نیت وام دهد خدایرا (یعنی بندگان درمانده اورا که وام‌خواهند) وامدادنی نیکو (یعنی در وام دادن تعجیل کند و منت ننهد) پس خدایتعالی مضاعف گرداند و زیاده برزیاده سازد خیر آن قرض را برای او ــ ابوالدحداح گفت خداوند کریم وبی نیاز است واز ما قرض میخواهد، باطن و مقصد آیـه را فهمید، اما شخص یهودی گفت ان‌الله فقیر و نحن اغنیاء یعنی خداوند فقیراست وما بینیازیم پس ابوالدحداح باطن قرآن را درك کرد وشخص یهودی ازظاهر قرآن تجاوز نکرده واستقراض خداوند بی‌نیازرا براستقراض بنده بینوا حمل نمود.

واز این قبیل میباشد عباداتیکه شارع بدان امر کرده ومنهیّاتی که از آن نهی فرموده است، خداوند متعال تمامی اینها را طلب نمود تاشکر نعمتهایش را بجای آورند چنانکه میفرماید: وَجَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالاَبْصارَ وَالاَفْئِدَةَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ یعنی قـرارداد برای شمـا گوش وچشمها ودلها را شاید شما شکر کنید، ودرآیه دیگرمیفرماید: قَلِیلاً ما تَشْکُرُونَ وشکرضد کفراست پس ایمان وفروعش شکراست، وقتیکه مکلف بقصد شکر زیربار تکلیف وارد شد پس این شخص مراد ازخطاب را فهمیده ودر باطن قرآن تدبر کرده است، وچونکه فهمیدیم لبّ نماز وباطن عبادات شکرنعمت رب وخشوع درمقابل خالق جهانست

پس هرعبادتیکه خالی از خشوع وخضوع باشد از مقصد قرآن و باطن آن دور است .

وهمچنین باطن آیات زکوة ومقصد شارع از تشریع زکوة و انفاق مال اولاً اصلاح نفس شخص مال دار است تا ملکه سخاوت را در نفس آنشخص ایجاد کند ورذیله بخل را ازاو خارج فرماید وثانیاً ترفیه‌حال فقراء وتنگدستان‌واعانت‌به‌بیچارگان که پر از نفع دو جهانست و فواید دیگری دارد که محتاج بذکرش نیستیم .

اکنون اگر شخص حیله کند و مال خود را پیش از گذشتن سال بزن یا فرزندش ببخشد برای آنکه از زکوة فرار کند وآن را بمستحقین نرساند مسلّماً این عمل خلاف باطن ومقصد قرآنست .

یا کسیکه ارادهٔ طلاق دارد برزنش سخت گرفته او را در تحت شدت قرار دهد تا زن بیچاره از مهر و حقوق زوجیت خود صرف نظر نماید مسلماً این عمل خلاف دین ومقصد سیّدالمرسلین است .

و از این قبیل است حیله هائی که در خوردن رباه وگرفتن مال مردم میکنند وتصورشان چنین است که باین وسایل رباه حلال خواهد شد ـ بدبختانه این امر شنیع بخلاف مقصد قرآن و باطن دین در میان مقدس نماها ببدترین صورتی شایع است .

وهمچنین خوارج باطن کتاب ومقصد دین را نفهمیده امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب را تکفیر کردند وگفتند علی خلق را در دین خدا تحکیم کرد و حال آنکه خداوند میفرماید إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ و نیز گفتند علی خود را از امارت مؤمنین معزول کرد پس در این هنگام امام کافرین است ، اگرخوارج تدبر درکتاب خدا کرده ومقصد قرآن‌را

میفهمیدند تحکیم خلق را در دین تجویز مینمودند چنانکه خداوند میفرماید یَحْکُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ وهمچنین فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها ومیفهمیدند که اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ مخالف تحکیم نیست وجسارت بمقام مقدس امیرالمؤمنین‌نمیکردند وخودوعالم اسلام را ببدبختی نمیکشانیدند.

و همچنین فرقه مجسّمه بجهت عدم تدبر در آیات و جمود بظاهر کتاب ونفهمیدن باطن ومقصد قرآن آیات وارده درقرآن راجع بصفات خدا را حمل بظاهرش نمودند و از برای خداوند دست و چشم و گوش ووجه قایل شدند وربّ را بخلق قیاس نمودند، در نتیجه گرفتار تجسیم شده متشابهات راگرفتند وبمحکم مراجعه نکردندکه خداوند میفرماید: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ

خلاصه کلام مراد ازباطن قرآن مقصد ومقصود این کتاب مقدس است ـ عجب‌تر آنکه مراد ازباطن رابصورت دیگری درآوردند وبهوای نفس واغراض شخصی وسیاسی باطن قرآن تابع هوسهای مردم گردید مثل آنکه گفتند در آیهٔ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً ما بَعُوضَةً مرادازبعوضه‌علی امیرالمؤمنین است وهمچنین درآیه اُنْظُرْ اِلَی الاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ مراد از شتر را نیز علی قرار دادند ـ بدین ترهات و موهومات تحریف غریبی در دین کردند وهرمنکر وقبیحی را بقرآن چسباندند.

برای هریك از ظاهر و باطن قرآن شرطی است شرط ظاهر آنستکه موافق لغت عرب باشد ومخالف با شرع نباشد

اشکالی نیست براینکه مراد از ظاهر مفهوم عربی است، چون از ضروریاتست که قرآن بزبان عربی آشکار نازل شده است، خداوند میفرماید: وَهٰذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ. بنابراین در فهم ظاهر عربی هیچکس اختلاف ندارد وآنچه مختلف فیه است باطن ومقصد قرآنست وشرط فهم ظاهر قرآن اینستکه برزبان عربی محض جاری شود پس هرمعنائیکهازقرآن برغیرزبانعربیاستنباط شدآنمعنیازقرآننیست.

مثل اینکه بیان بن سمعان دعوی پیغمبری میکرد و میگفت شاهد من اینستکه خداوند اسم مرا در قرآن ذکر کرده که میفرماید هٰذا بَيانٌ لِلنّاسِ.

وهمچنین فرقه منصوریه گفتند مراد از آیه وَ إِنْ يَرَوا كِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَرْكُومٌ (یعنی اگر به‌بینند پاره‌ای از آسمان را فرود آینده برسرایشان از فرط عناد واستکبارگویند که قطعهآسمان نیست بلکه ابریست درهم بسته وبرهم چسبیده) ابی‌منصور است که منصوریه منسوب باو هستند - و نیز عبیدالله شیعی مسمی بمهدی هنگامیکه مالك افریقا شد و مستولی برآن گردید دو رفیق داشت از کتّامه که ناصر و همراه او بودند یکی نامیده میشد بنصرالله ودیگری بفتح باین دو رفیقش گفت اسم شما دو نفر در قرآنست آنجا

که میفرماید اذا جاء نصر الله و الفتح وتصرف قبیحی دراین آیه مبارکه کرد و آیه مبارکه کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ را مبدل کرد به کُنْتُمْ خَیْرَ اَئِمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ وهمچنین بابیّه وبهائیّه وازلیّه آیات قرآن را با تأویلات منکر وخنك منطبق براشخاصی نمودند.

وبعضی ازجاهلین بقواعد عرب گفتند قرآن نه زن عقدی را بر مرد تجویز کرده است واستدلال کردند بآیه فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَثُلاثَ وَرُباعَ.

و بعضی رأی دادند که پیه خوك حلالست بجهت اینکه خداوند فرمود حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِیرِ و در این آیه غیر ازگوشت خوك چیزی از اعضایش حرام نشده.

وهمچنین بعضی تفسیر کردند آیه مبارکه وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی را وگفتند مراد ازغوی تُخَمَه است یعنی آدم از اکل شجره مبتلا بتخمه شد وخیال کردند که مشتق از غَوِیَ الفصیل یغوی اذا بشم من شرب اللبن است ونداستند این اشتقاق فاسد است بجهت اینکه غَوِیَ الفصیل بروزن فَعِل است ودر اینجا بروزن فعل بفتح عین میباشد.

وهمچنین درآیه وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْراهِیمَ خَلِیلًا خلیل را بمعنی فقیر گرفتند از خَلَّة بفتح خاء که بمعنی مسکنت است.

این جماعت چون کاملاً واقف بلغت عرب و قواعد ادب نبودند بموهومات متمسّك شدمر یخودرادر کتاب خدا مدخلیت داده وهوای نفس خود را اطاعت کرده وبطور وقاحت اقدام باین عمل شنیع نمودند واین

عمل فاسد اینان را بسوی تحریف کتاب خدا کشانید و آنرا بدلخواه خود تفسیر کردند .

خلاصه کلام باید هرمعنائی که برای الفاظ قرآن کرده میشود موافق قواعد عرب ومعنائی که مخاطبین می فهمیدند باشد چنانکه اگر عرب لفظی را درمعنی خاصی استعمال کرد جایز نیست بهوای نفس در معنی دیگر استعمال شود .

یکی از مصیبتها این است که مردم غیرعرب وارد درقرآن شده ترجمه قرآن کردند ویا قرآن را باصطلاحات فلاسفه ومتکلمین وفقهاء وصوفیه منزّل نمودند وحال اینکه وضع این اصطلاحات بعد از دوقرن از بعثت رسول اکرم است وبهیچ وجه مناسب با قرآن که بزبان عربی فصیح برامت امی که مطلقا از اصطلاح عاری بودند نازل گردید، نیست

شرط فهم باطن قرآن موافقت با لغت عرب وشهادت شرع است وتأویلات فرقه باطنیه باطل میباشد

برای فهم باطن ومقصد قرآن کریم دو شرط است :

شرط اول آنکه معنی باطن باید برمقتضای ظاهر مقرر در زبان عرب وبرطبق مقاصد عربی جاری باشد واین خود واضح استکه قرآن عربی است، اگرفهم قرآن طوری باشد که عرب آنرا نفهمد لازم میآید که قرآن عربی نباشد و هرمعنائی که ظاهر لفظ قرآن برآن دلالت نکند آن معنی مجعول وساختگی است .

پس اگر معنائی برای قرآن شد که لفظ عربی بهیچ وجه دلالت برآن نداشته باشد میشود معانی دیگر تصویر کرد وترجیحی میان این معنی و آن معنی نخراهد بود، چون وقتی قرار براین شد که ما بلفظ

و استعمال آن در معنی خودش اعتناء نکنیم میتوانیم هرمعنائی که اراده کنیم بقرآن بچسبانیم مثل اینکه بعضی گفته‌اند مراد از وَالشَّمْسِ پیغمبر اکرم وَضُحیٰهَا علی امیرالمؤمنین است ، و در تفاسیر بعضی از اخباریه از این قبیل تفسیر زیاد است ـ اولاً باید به‌بینیم آیا عرب ازلغت شمس معنای رسول اکرم را میفهمد؟ یا در کتاب لغتی ضحی را بمعنی امیرالمؤمنین استعمال کرده‌اند؟ البته چنین‌چیزی نیست ، وثانیاً اینطور معنی لعب باقرآن وافترای برخدای جهانست وخود گناه بزرگی میباشد که برای شیدان ومدعیان باطل باب دعاوی را باز میکند.
شرط دوم آنکه باید برآن معنای باطن شاهدی از نص یا ظاهر قرآن در محل دیگر باشد ویا سنت رسول برآن گواهی دهد وباین دو شرط (موافقت با لغت عرب وشاهدی از کتاب خدا وسنت رسول) باطن قرآن فهمیده میشود ، پس معلوم شد معانی که فرقه باطنیه برای کتاب خدا کرده اند همه باطل و موهوم است ، مثل اینکه گفتند غسل تجدید عهد است وطهور بیزاری جستن از هراعتقادی وتیمم اخذ از مأذون تااینکه داعی را ملاقات کند وصیام امساك ازکشف سروکعبه نبی‌است ، باب علی وصفا نبی است ومروه علی ، تلبیه اجابت داعی ، طواف سبعاً طواف بمحمد وائمه هفتگانه ونار ابراهیم غضب نمرود است وذبح اسحق گرفتن عهد است و عصای موسی براهین موسوی است و انفلاق پرا کنده شدن علم موسی است در فرعونیان وبحرعالم است وتظلیل غمام نصب موسی است امام را ومنّ علم است که از آسمان نازل میشود وسلوی داعی از دعات است و جُراد و قُمّل و ضفادع سئوالات والزامات موسی است برضد فرعونیان و تسبیح جبال مردان محکم در دین وجن که در تحت قدرت

سلیمان بودند باطنیه آن زمانست وشیاطین ظاهریه اند و غیر اینها که ذکر شد ـ اگر درست دقت شود تمامی این قسم از تأویل نموذ بالله استهزاء بکتاب خداوند است .

این تأویلات بارد وخارج از لفظ و منطق و عقل ودین چنان در مسلمین شایع شد که جلوگیری از آن کار مشکلی گردید و اخباریه امامیه که اصولاً وفروعاً با باطنیه مخالفند این قبیل تأویلات را در کتب خود ذکر کردند . .

و همین تأویلات سبب پیدایش فرقه های گمراه (قادیانیه و بابیه وازلیه وبهائیه و ملاحده صوفیه) گردید ـ اعاذناالله و جمیع المؤمنین من شرور انفسنا .

تفسیر برأی و تقسیم آن

بجایز و ممنوع

از مسلمات است اگر انسان رأی و عقاید خود را مدخلیت در قرآن دهد در شرع مقدس مذموم وشخص صاحب رأی درآتش خواهد بود ودر مذمت آن حدیث صحیح شریف نبوی کافی است که فرمود :

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ (هرکه قرآن را برأی خود تفسیر کند جایگاه او آتش خواهد بود) .

واز ائمه هادین مأثور است که تفسیر کتاب خدا جز باثر صحیح یا نص صریح جایز نیست .

و تحقیق در این مبحث این است که اگر تفسیر جاری برکلام

عرب و موافق کتاب وسنت باشد این قسم تفسیر را نمیشود گفت ممنوع است بچند وجه :

۱ ـ اینکه بنابر امر حق تعالی باید در کتاب خداوند تدبر کرد و مرادش را فهمید وحکم از آن استنباط نمود وجمیع تفسیر قرآن از معصوم نرسیده و احتیاجات و حوادث روز بروز برافزایش است یا باید توقف کرد وتعطیل در احکام نمود واین امر غیرممکن است ویا باید در قرآن اجتهاد کرد وحوادث و احتیاجات را از قرآن یافت .

۲ ـ اگر تعلم وتدبر در کتاب خدا جایز نبود واجتهاد ورأی در آن مطلقا حرام بود میبایست رسول اکرم وائمه طاهرین تمامی آیات را تفسیر کنند تا دیگر محتاج باعمال نظر و فکر در آن نباشیم وآنچه مسلم است آن آیاتی که عقول بشر در آن راه ندارد بیان فرمودند و بسیاری ازآیات را واگذار بعقل واجتهاد علمای امت مرحومه وراسخین در علم نمودند، پس بنابراین لازم نیست که تفسیر تمام آیات و کلمات قرآن از رسول[ص] وائمه طاهرین مأثور باشد .

۳ ـ اینکه اصحاب رسول[ص] اولی باحتیاط بودند ازغیرشان وحال اینکه قرآن را تفسیر میکردند برآنچه که میفهمیدند وبیشتر تفسیرها از آنان بما رسیده است :

واما رأی واجتهاد در قرآن که جاری برلغت عرب و ادله شرعیه از کتاب وسنت نباشد بدون شك آن رأی مذموم وآن اجتهاد غلط است چون افترای بخدای جهان میباشد واین قسم ازرأی ازطرف شارع منع اکید شده است ـ پس نهی از رأی در قرآن بردو وجه است :

وجه اول - آنکه شخص ازروی هوای نفس ومیل خود یااغراض دیگر رأی و عقیدهای برای خود اتخاذ مینماید و قرآن را برآن رای

وعقیده خود تفسیر میکند که اگر این رأی و هوی در آن نبود بهیچ وجه قرآن را باین وجه تفسیر نمی‌نمود واین چند قسم است :

اول اینکه میداند این آیه بهیچ وجه دلالت برمقصد او ندارد ولکن میخواهد برطرف مشتبه گرداند مانند فرق ضاله که برای اضلال مردم آیات را برطبق هوای نفس تفسیر میکنند .

دوم اینکه خود جاهل است و خیال میکند قرآن را می‌فهمد وحال آنکه اعتقاداتی ازروی هوای نفس وتعلیم معلمین باطل دراو پیدا شده است وقرآن را برطبق عقاید وآراء خود تفسیر میکند واگر آن اعتقاد ورأی نبود هیچ وقت اینطور تفسیر نمیکرد ـ اگر درست دقت شود بسیاری از تفسیر مفسرین برروی عقاید وآراء شخصی است ، بهیچ وجه مربوط بکتاب خدا نیست ، مثلاً شخص معتزلی مذهب است وآرائی در دین بطریقه اعتزال دارد پس قرآن را برعقاید معتزله منزّل میکند مانند تفسیر کشاف ، یا شخص اشعری است و عقاید و آرائی پیدا کرده وادله‌ای برآراء خود ازغیر کتاب خدا اتخاذ نموده لذا قرآن را برطبق عقاید اشعری تفسیر میکند مانند تفسیر بیضاوی و فخررازی ، یا شخص فیلسوف است و آراء و عقاید فلسفی دارد باینجهت قرآن را برعقاید فلسفی خود تفسیر میکند مثل صدر المتالهین که قرآن را برطبق فلسفه خود تفسیر کرده است ، ویا شخص باطنی است و عقاید و آراء خود را از مصادر دیگر غیرقرآن گرفته وقرآن را برآراء باطنیه تأویل میکند مثل ملاعبدالرزاق کاشی که قرآن را برطبق آراء باطنیه تفسیر کرده است ، ویا شخص صوفی است وآراء تصوف خود را از غیرقرآن گرفته میآید قرآن را برآراء وعقاید صوفی تفسیر میکند ، و همچنین مذاهب مختلفه دیگر که در اسلام پیدا شد هرفرقه‌ای قرآن را منطبق برعقاید

خود کردند وکار اسلام ومسلمانان باختلاف وپراکندگی کشید وچهارصد میلیون مسلمان دست خوش ملل دیگر شد وشد آنچه شد .

سوم اینکه میشود شخص اغراض صحیحی داشته باشد وبرای آن دلیل از قرآن بخواهد و یا شاهدی از سنت بیاورد مثل کسیکه دعوت بمجاهده باقلب سخت میکند واین آیه مبارکه اِذْهَبْ اِلی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغی را اشاره برای قلب قاسی قرارمیدهد ومیگوید مراد ازفرعون قلب سخت است و یا کسیکه مردم را ترغیب باستغفار در وقت سحر میکند و البته غرض او مشروع است استدلال میکند بحدیث شریف تَسَحَّرُوا فَاِنَّ السُّحُورَ بَرَکَةٌ و حال اینکه میداند مراد از تسحّر غذا خوردن در سحر است نه ذکر خدا ، وبعضی از وعاظ برای زیبائی کلام وترغیب مردم بفضایل اخلاق باین قسم تأویلات و کلمات متوسل میشوند واگر درست دقت شود این تعبیرات تفسیربرأی میباشد ودر شرع مقدس از آن نهی صریح شده است .

وجه دوم - اینکه قرآن را بصرف لغت عرب دانستن و بظاهر عربی آشنا بودن تفسیر کند بدون مراجعه بشأن نزول وتاریخ عرب جاهلیت وآشنائی بسنت پیغمبر وفهمیدن غرایب قرآن وآنچه متعلق بحذف واضمار وتقدیم وتأخیر است .

وهرکس بصرف دانستن لغت وظاهر قرآن بدون مراجعه بسنّت و نقل و سماع و آنچه متعلق بقرآنست اقـدام بتفسیر کتاب خدا کند مسلماً تفسیر برای کرده وپیغمبر فرمود جای او در آتش است پس مناسب این است که طریقه تفسیر را ذکر کرده راه آنرا نشان دهیم :

راه تفسیر کتاب خدا وفهم آن : کسیکه میخواهد کتاب خدای

را تفسیر کند باید اولاً ازخود قرآن تفسیرش را بجوید چون ان‌القرآن یفسر بعضه بعضا و هر آیه‌ای که مجمل بود بیانش را در آیه دیگر طلب کند و اگر مختصربود تفصیلش را در آیه دیگر جستجو کند، اگر طلب کرد و یافت بمقصود رسیده و دیگر معطلی ندارد، اما اگر در قرآن تفسیر آیــه مطلوب خود را نیافت باید رجوع بسنت پیغمبر(ص) کند، و اگر در سنت نیافت رجوع باهل بیت پیغمبر و اقوال اصحاب رسول کند ـ مراجعه باهل بیت راهی‌است بس پسندیده فان اهل‌البیت ادری بمافی‌البیت ومراجعه باصحاب راهی است صحیح، زیرا که اصحاب رسول واقف بودند بقرائن واحوال هنگام نزول قرآن :

وبرای مراجعه بتفاسیر بهترین تفسیرها تفسیر کبیر طبری وتفسیر مجمع‌البیان است ومفردات راغب که لغت قرآنست درفهم قرآن بسیار ممد میباشد ـ اللهم ارزقنا فهم القرآن برحمتك یا ارحم الراحمین .

تقسیم قرآن و بیان محتویات آن

سرّ قرآن و مقصود اقصی آن دعوت خلایق است بخالق جهــان مَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُوْنِ وغایت مطلوب ازقرآن ارتقاء عبد است ازحضیض نقصان باوج کمال‌وعرفان وحرکت دادن مردم است بکعبه کمال وایمان واین کتاب ازچگونگی سفر بسوی خدا ومجاورت مقربین درگاه اله درطبقات بهشت ونجات ازبدبختی ودرکات‌جحیم بحث میکند، از این جهت فصول و ابواب قرآن و سور و آیات آن منحصر

در شش مقصد است : سه مقصد آن ستون قرآن واصول‌مهم آنست وسه مقصد دیگرش فروع ومتمم .

اما سه اصل مهم

۱ـ شناختن مبدء جهان بربوبیت وبیان صفات ربوبی وچگونگی پرستش رب جهان است وبیان توحید ذات وصفات وتوحید در الوهیت و عبادت و انداختن انداد و اینمطلب را کاملاً در رساله توحید عبادت (مطبوع در طهران) بیان کرده‌ایم .

۲ ـ شناختن‌راه راست وطریقه خدا شناسی و راهی که آن راه انسان را بخدا میرساند .

۳ ـ معرفت معاد و کیفیت آن و بیان حال بندگان در آن نشأة

واشرف این اصول علم بخدا وروز بازپسین است : آمِنُوا بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وبعدازآن شناختن راه‌راست‌که آن صراط مستقیم‌است إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و مراد از صراط مستقیم شناختن چگونگی تزکیه نفس وتنویر و تخلیص آن از شوایب طبیعت و کثافت عالم ماده می باشد .

و اما سه اصل تابع ومتمم

۱ ـ احوال مردمی که راه خدا را پیمودند و بمنزل رسیدند از انبیا ورسل واولیاء ومؤمنین .

۲ ـ احوال کسانیکه از راه خدا رو برگردانده راه مستقیم انسانیت‌را نپیموده‌گرفتار غولان شدند ودربیابان شرك وجهالت سرگردان ماندند ودر دنیا وآخرت هلاك گردیدند مثل فرعون وقارون و اصحاب لوط وقوم نوح وامثال آنان .

۳ ـ تعریف ساختمان راه وبیان اینکه چگونه باید توشه راه را تحصیل کرد.

وبیان مختصرش اینستکه دنیا منزلی ازمنازل سایرین الی الله است وبدن مرکب انسانست وباید غفلت از تدبیر منزل ومرکب نکرد و این سفر تمام نمیشود مگر بحفظ بدن وبقای نوع، پس انسان محتاج است بقانونی که او را اداره کند وتمامی آیات اخلاقی قرآن و ابواب فقه از طهارات و عبادات و معاملات و سیاسات و نکاح وطلاق وارث و کتاب اطعمه واشربه در بیان ساختمان راهست.

وقرآن ازمسقط نطفه انسانی تاروزمرگش دستور کامل داده است و مراد از بیان ساختمان راه همین است و چون بنای رساله براختصار است ما دراینجا از بیان دقایق احکام دست نگاه داشته وخوانندگان را بکتاب مفصلی که مؤلف در سرتشریع نگاشته است مراجعه میدهم و صلی‌الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

مقاصد قرآن در وضع شریعت و احکام

پیش ازشروع در مقصود محتاجیم بتقدیم مقدمه‌ای وآن اینستکه وضع شرایع و قوانین مبتنی برمصلحت بندگان در دنیا وآخرت است وقرآن بآنچه مصلحت عباد است امر فرموده و از آنچه در آن مفسده بندگانست نهی کرده ووظیفه رسل بیان مصالح ومفاسد است واحتیاج برسل ازاینجهت میباشد.

و شاهد براین مطلب آیات وارده در کتاب خدا است کــه ذکر غایات ومصالح را در موارد متعدده میفرماید :

۱ ـ در بیان غایت ومصلحت بعث رسل که اصل تشریع است میفرماید : رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و همچنین در خصوص بعث رسول اکرم میفرماید : وَمٰا اَرْسَلْنٰاكَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعٰالَمِينَ .

۲ ـ در اصل خلقت میفرماید : وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيّامٍ وَكٰانَ عَرْشُهُ عَلَي الْمٰاءِ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا وهمچنین: مٰا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونَ وهمچنین: اَلَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا

واما بیان غایات ومصالح در تفاصیل احکام در کتاب وسنّت بیشتر از آنست که بشود احصا کرد وبذکر بعضی از آنها قناعت میشود :

۱ ـ آیه وضوء : مٰا يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ

۲ ـ در روزه میفرماید: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيٰامُ كَمٰا كُتِبَ عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

۳ ـ نماز : اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْكَرِ

٤ ـ قبله: فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ

۵ــ جهاد: أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا

٦ــ قصاص: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ

٧ــ در تقرير توحيد: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ

وهنگاميكه معلوم شد مقاصد قرآن در وضع شريعت و احكام مصلحت بندگانست پس ميگوئيم بازگشت تكاليف وارده درشرع بحفظ سه اصل است .

ضروريات وحاجيات و تحسينيات

مراد از ضروريات اصول واحكاميست كه انسان در مصالح دين ودنيا ناچاربرحفظ وعمل بآن است بحيثيتى كه اگر فاقد يكى ازآنها شد دنيايش خراب وآخرتش پر از بدبختى وعقاب خواهدبود چنانكه اگر آب ياهوا نباشد تنفس وزندگانى بربشر ممتنع است همچنين اگر مراعات اين اصول نشود حيات دنيا وآخرت محال خواهد بود .

و مراد از حاجيات آن احكام و اصوليست كه انسان از حيث توسعه و رفع ضيقيكه در غالب اوقات مودى بحرج و مشقت ميگردد محتاج بآنست ببيان واضحتر مراد از حاجيات احكاميست كه در مورد حرج ومشقت وضع گرديده ودرآن ملاحظه ترفيه عباد شده است مثل قصر نماز و روزه در سفر و اكل ميته در مخمصه خداوند ميفرمايد :

مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ

ومراد از تحسينيات مكارم اخلاق و محاسن عادات وآنچه عقول كامل از آن پرهيز دارند واجتناب ميكنند، است

ضروریات پنج است

۱ ـ حفظ دین چون نخستین چیزیکه انبیاء و رسل بشر را بآن دعوت میکنند دین است ومراد ازدین اعتقاد بمبدء ومعاد وربط دادن خلایق بخالق جهان میباشد وغایت خلقت انسان پرستش خدای واحد است مٰا خَلَقْتُ الجِنّ وَالِاْنسَ إِلّا لِیَعْبُدُونَ واین عبادت و ربط خلق بحق جوهر حیات ولب معرفت وغایت قصوای سیر انسانست ، تامردم خدای را نشناسند واو را پرستش نکنند وبحضرتش زلفی وقربی حاصل ننمایند زنده نخواهند بود ، پس قرآن مهم‌ترین اصلی را که در نظر دارد حفظ دین وربط خلق برب العالمین است ، بنابراین یك سلسله احکام شریعت برای حفظ این اصل است ، وبآنچه که انسان را بخداوند نزدیك گرداند وروح اطاعت وبندگی در او ایجاد کند امر فرمود چون نماز وروزه وزکوة وصدقات وامثال آن .

وازآنچه انسان‌را ازخداوند دورکند نهی فرمود چون‌شرك اکبر واصغر واطاعت غیر خدا وحاجت خواستن ازغیر خدا وامن ازمکر خدا ویأس از روح خدا وامثال آن .

۲ ـ حفظ عقل است : غرض دیگر قرآن از وضع شریعت حفظ عقل است ، انبیاء ورسل باید حافظ عقول مردم باشند وتاعقل مردم حفظ نشود وبا عقل واراده کار نکنند ترقی وتکامل وتحصیل سعادت نشأتین ممتنع خواهد بود ، قرآن باعقلاءِ سخن میگوید پس باید احکامی وضع کند تاعقل انسان محفوظ بماند وبکعبه کمال متوجه شود .

وآنچه را که حافظ عقل است امر فرمود مثل تدبر در آیات ومطالعه در خلقت وتفکر وتعلم وامثال آن .

و از آنچه عقل را خراب میکند نهی فرمود چون تقلید آباء و طاعت کبراء ورهبانان واحبار واتباع ظن، وحرمت خمر والکل وامثال آن برای حفظ عقول است.

۳ ـ حفظ بدن: چون دنیا مزرعه آخرتست وانسان مسافر است تا مرکب محفوظ نباشد راکب بمنزل نمی‌تواند برسد، این است که قرآن در حفظ نفوس دقت کامل فرمود.

آنچه را که حافظ نفوس است امرفرموده وازآنچه مهلك نفوس است نهی صریح نمود چون قتل وضرب وجور وجنایت وامثال آن.

٤ ـ حفظ نسل: چون اشخاص انسان در دنیا بقاء ندارد ودیمومة انسان ببقاء نسل است و حفظ انواع بتناسل است قرآن آنچه را که حافظ نسل است امر و از آنچه مهلك و قاطع آنست نهی فرمود چون زناء ولواط وامثال آن.

٥ ـ حفظ مال: چون انسان تا مال نداشته باشد نمیتواند طی منازل زندگانی کند پس قرآن بدانچه حافظ مال است امر و از آنچه متلف آن میباشد نهی فرمود چون اسراف وسرقت وخیانت وضرر زدن بیکدیگر وامثال آن.

خلاصه کلام غایت از تشریع حفظ این اصول است وما در اینجا بطور اشاره ذکر کردیم تفصیل این مجمل کتاب مفصلی خواهد شد و چون مبنای رساله براختصار است از بیان آن اعراض میکنیم و خوانندگان را بکتاب مفصلی که فقه را براین ترتیب نوشته‌ام حواله میدهم از حق متعال‌خواهانم که موفق باصلاح وطبع آنکتاب شویم.

ناسخ و منسوخ قرآن

نسخ درلغت عبارت از باطل کردن چیزی وجای آن چیز دیگر گذاشتن است و در اصلاح محققین نفاد و تمام شدن مصلحت حکم اول است ودر سابق بیان کردیم که احکام شرایع ودیانات برای مصالح عباد وضع شده و هیچ حکمی از طرف شارع بدون مصلحت نخواهد بود ، شارع مقدس اولمصلحترا ملاحظه کرده بعد از آن حکم را وضع میکند و چون مصالح عباد در ازمنه و امکنه مختلف است و همچنین نظام امور جمهور نسبت بازمنه مختلف میشود از اینجهت درشرایع نسخ واقع گردید . دراینجا بیك مثلی کشف مطلب میگردد وآن اینستکه اوامر و نواهی شارع باوامر و نواهی طبیب میماند چنانکه مریض نزد طبیب میرود وطبیب میگوید بایدمسهل تناول کنی یافلان دوارابخوری یا میگوید باید ترشی نخوری این امر ونهی طبیب درواقع ونفس الامر محدود بزمان خاصی است ومریض تصورمیکندکه این امرونهی همیشگی است و مسلماً در این امر ونهی طبیب جلب منفعت و دفع مضرت را ملاحظه نموده وهنگامیکه آن مصلحت احرازشد وآن مفسده برطرف گردید حکم را طبیب نسخ میکند ، بمعنی اینکه دیگر مصلحت در خوردنآن دوا نیست وخوردن ترشی مفسده ندارد ـ پس نسخ در احکام شرع هم بهمین معنی است که مصلحت حکم تمام شده نه اینکه حکم برداشته شده وچون معنی وحقیقت نسخ معلوم شد فهمیدن نسخ در قرآن وشریعت ضمن دو امر بیان میشود :

۱ ـ یکی از مسلمات است که آنچه را قرآن در ابتداء بآن

دعوت فرموده وسور مکی متکفل ذکر آن شده همانا قواعد کلی است واول چیزیکه خلایق را بآن دعوت فرموده ایمان بخدا و رسول و روز بازپسین است و بعد از آن تشریع نماز فرموده و از شرك و کفر و توابع آن چون ذبح برای غیر خدا وامثال آنـ نهی ا کید نموده و همچنین بمکارم اخلاق مثل عدل واحسان و وفای بعهد واعراض از جاهل و دفع بالتی هی احسن و خوف از خدا و صبر و شکر امر فرمود و از اخلاق رذیله وفحشاء ومنکر وبغی وقول بغیرعلم وکم فروشی وفساد درارض و زنا و قتل و فحش و دختر زنده بگور کردن وامثال آن از اموریکه دردین جاهلی جاری بود نهی نمود - پس بنابراین آیات مکی متکفل کلیات است وبعد ازهجرت در مدینه منوره آن قواعد تکمیل گردید:

۲ - یکی از بدیهیات اولیه است که احکام کلی عقلی قابل نسخ و تخصیص نیست مثلاً قاعده عقلی النقیضان لا یجتمعان ولا یرتفعان وهمچنین الکل اعظم من الجزء بهیچ وجه تصویر نسخ در آن نمیشود که یك روزی بیاید ونقیضان جمع شود یا کل کوچکتر از جزء باشد، در فصل سابق ذکر کردیم کـه قرآنـ حافظ ضروریات وحاجیات و تحسینیاتست وضروریات حفظ دین وعقل وبدن ونسل ومال است و کلیات شرایع کلیات عقلیه میباشد و قابل نسخ و تخصیص نیست، تمام شرایع آسمانی برای حفظ این اصول آمدند، خداوند میفرماید: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ .

یعنی بیان کرد و هویدا ساخت و برگزید خدایتعالی برای شما از دین آنچه وصیت کرد بآن نوح و آنچه که وحی کردیم بسوی تو و آنچه وصیت کرده بودیم بدان ابراهیم وموسی وعیسی را، که بپای دارید واقامه کنید دین را ومتفرق نشوید در آن یعنی اختلاف نکنید در آن اصل، گران وبزرك است برمشركین آنچه میخواهی ایشان را بسوی آن ازتوحید ونفی شرك و اصول فضایل اخلاق ومکارم عادات دعوت کنی ـ در این آیه مبارکه تصریح است که تمامی انبیاء بیك اصول دعوت میکردند و اختلاف در میان رسل نیست، خداوند میفرماید: لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ پس اختلاف شرایع درامور جزئی، ونسخ در شرایع در جزئیات است و همچنین ناسخ و منسوخ قرآن در کلیات آن نیست زیرا که کلیات عقلی میباشد وقابل نسخ نیست: حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَحَرامُ مُحَمَّدٍ حَرامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ

خلاصه کلام نسخ در دیانات و همچنین نسخ در بعضی از احکام قرآن در امور جزئی است بعبارت واضح تر نسخ احکام در تشریفات شریعت ودین است نه در کلیات وقواعد آن مثل تغییر قبله ازبیت المقدس بکعبه یا اینکه طلاق زن غیر محدود بود محدود بسه طلاق گردید وظهار طلاق بود و بعد غیر طلاق شد و امثال آن و صلی‌الله علی سیدنا محمد وآله الطاهرین.

محکم و متشابه قرآن
و بیان حقیقت آن

مبحث محکم ومتشابه قرآن ازمشکلات فن علم قرآن است ودر

اینجا آراء و اهواء متضاد حکمفرما میباشد وچون مردم از راه راست وارد این مبحث نشده‌اند گفتارشان متشتّت میباشد وما در اینجا آنچه را که مُخ مطلب ولباب حقیقت است با استمداد ازرب جهان بیان میکنیم:

قرآن در یکجا دلالت دارد براینکه تمامی آن محکم است ودر جای دیگر نص صریح دارد براینکه تمامی آن متشابه است ودرموضع دیگر بیان میکند که بعضی از آن محکم است وبعضی متشابه.

اما آنجا که دلالت دارد براینکه تمامی قرآن محکم است آیه مبارکه الـر تِلْكَ آیٰاتُ الْکِتٰابِ الْحَکِیْمِ و نیز آیـه الـر کِتٰابٌ اُحْکِمَتْ آیٰاتُهُ میباشد ـ دراین دوآیه خداوند بیان فرموده که تمام قرآن محکم است ومراد ازمحکم در این دو موضع ازکتاب بمعنی کلام حق باالفاظ صحیح و معانی پسندیده ودرست و از حیث لفظ و معنی از هرقول وکلامی فصیح‌تر وافضل است و در این دو صفت کـه اتقان لفظ واحکام معنی است کسی را قدرت معارضه نیست.

واما آنجا که میفرماید تمام قرآن متشابه است قول خدایتعالی اَللّٰهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدیثِ کِتٰاباً مُتَشٰابِهاً مَثٰانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّـذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُـمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِاللّٰهِ ذٰلِكَ هُدَی‌اللّٰهِ یَهْدِیْ بِهِ مَنْ یَشٰاءُ وَ مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَمٰالَـهُ مِنْ هٰادٍ میباشد.

یعنی خدایتعالی فرستاد نیکوتر سخنی را کـه آن کتابی است همانند یعنی‌بعضی‌شبیه بیکدیگر دراعجاز یا درجودت لفظ‌وصحت‌معنی ودرنیکوئی‌وزیبائی و هدایت وبلاغت وبعض این کتاب بعض دیگر آن

را مصدق است وباین مطلب اشاره فرموده :

وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً

ومراد ازمثانی این استکه حوادث زمان قرآن را کهنه نمیکند وهرچیز مندرس ومضمحل میشود جز قرآن و ممکن است مراد ازمثانی این باشد که هرروز فوایدی از قرآن برای بشر معلوم میشود که در سابق او را نیافته بود وقرآن باتکامل وترقی بشر مساعد است ، هرچه بشر ترقی کند احتیاجاتش از قرآن منقطع نخواهد شد و این قرآن خالد است ، وبعضی مثانی را معنی کرده اند که دوبار ودوتا کرده یعنی مشتمل است برمزدوجات چون امر ونهی و وعد ووعید و رحمت وعذاب وبهشتودوزخومؤمنوکافر - ومیلرزد ازآن پوستهای آنان که میترسند ازپروردگارخودپس نرممیشودوآراممیگرددپوستها و دلهای ایشانبذکر خدا و این کتاب هدایت پروردگار استهدایت میکند خداآنکسیرا که میخواهدوهرکسرا خداوندگمراهکندبرایاوراهنمائینخواهدبود .

و اما آنجا که دلالت دارد بعضی از آیات محکم است و بعضی متشابه وبحث ما در آن است این آیه مبارك است خداوند میفرماید :

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ .

این آیه مبارکه تصریح میکند که قرآن محکم و متشابه دارد

وما درتفسیر این وتحقیق محکم ومتشابه محتاجیم بذکر مباحثی چند :

۱ ـ **محکم** : عرب میگوید حاکمتُ وحَکمتُ واحکمتُ یعنی رد ومنع کردم و حاکم را حاکم میگویند چون ظالم را از ظلم منع میکند و حکمة اللجام آن است که منع کند اسب را از اضطراب ، ودر حدیث نخعی احکم الیتیم کما تحکم ولدك یعنی منع کن یتیم را ازفساد چنانکه طفلت را منع میکنی ، جریر میگوید احکموا سفهائکم یعنی منع کنید سفیهان را ازسفاهت وبناء محکم یعنی وثیق ، وحکمترا حکمة میگویند چون انسانرا از آنچه سزاوار نیست منع میکند .

۲ ـ **متشابه** : شبه و شَبه و شَبیه مماثل بودن دو چیز است در کیفیت مثل رنك وطعم ، وشبهه آن است که میان دوچیز بواسطه شدت شباهت بیکدیگر امتیاز داده نشود ، تشابه گاهی در عین است مثل و اتوابه متشابها یعنی بعضی با بعض دیگر در رنك شبیه است نه در طعم وحقیقت وبعضی گفته‌اند مراد تماثل درکمال وخوبی‌است وبعضی بر آنند که مراد از متشابهاً یعنی در منظر متفقند و در طعم مختلف و تشابهت قلوبهم یعنی درگمراهی وعدم رشد قلوبشان شبیه شد ومتشابه از قرآن آن است که تفسیر آن بجهت شباهت بغیر از حیث معنی یا از حیث لفظ مشکل باشد .

۳ ـ **ام الکتاب** : آنچه اصل برای وجود چیزی یاتربیت واصلاح آن یا مبدأ چیزی باشد آنرا ام می نامند خداوند میفرماید : وَ اِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ که مراد لوح محفوظ میباشد واین برای منسوب بودن علوم باوست ومکه را ام القری میگویند ومجرّه را ام النجوم مینامند

٤ ـ **تأویل** : راغب اصفهانی میگوید از اول است بمعنی رجوع

باطل ، تأويل رد شيي بغايتي كـه مراد است از جهت علمي باشد مثل وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ و غـايت از جهت فعل باشد مثل قـول شاعر وَلِلنَّوَى قَبْلَ يَوْمِ الْبَيْنِ تَأْوِيلُ وقول خدايتعالى : هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ .

وتأويل در اصطلاح اهل تفسير وسلف از فقها واهل حديث مراد تفسير و بيان ميباشد و از اين قبيل است قول ابن جرير وغير او كه در كتاب تفسيرشان ميگويند «قول درتأويل اين آيه‌است» وبعدتفسيرميكنند

ومراد معتزله ، جهميه، متكلمين، صوفيه وباطنيه ازتأويل بر گرداندن لفظ است از ظاهر واين معنى در اصطلاح متأخرين از اصوليين وفقهاءِ شايع است و از اينجهت ميگويند تأويل برخلاف اصل است و تأويل محتاج بدليل است واين معنى كه مراد از تأويل صرف لفظ از ظاهرش باشد سبب پيدايش بدعت ها وخرافات در اسلام شد .

و از اقسام تأويل باطل تأويل اهل شام كلام پيغمبر راست كه به‌عمّار فرمود تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ يعنى‌اى‌عمار گروه‌ظالم‌تورا ميكشند، اهل شام كلام پيغمبر را تأويل كرده گفتند ما عمار را نكشتيم ، كشنده عمار كسى است كه اورا وارد جنك كرد ، ولى اين تأويل مخالف حقيقت لفظ وظاهر آنست بجهت اينكه قاتل عمار كسى است كه مباشر قتل او شده نه آنكه طلب نصرت و يـارى از او كرده است ، اگر اين تأويل صحيح بود بايد كشنده حمزه سيدالشهدا رسول اكرم باشد چون پيغمبر سبب شد كه حمزه زير شمشير مشركين شهيد شود .

ما براى رفع شبهه وابطال كلمات متأخرين در بيان تأويل آياتى

را که در قرآن لفظ تأویل در آنها وارد شده ذکر میکنیم تا فهمیده شود که تأویل باین اصطلاح درست نیست .

۱ـ آیه مبارکه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُولِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ ذٰلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلًا .

مجاهد و قُتاده گفته‌اند مراد ازتأویل‌دراینجا ثوابوجزاء است وسدّی و ابن زید وابن قتیبه وزجاج بر آنند که مراد عاقبت است وهردوبمعنی مآل میباشد، لکن معنی دوم اعم است وشامل حسن مآل در دنیا ، زیرا بسا میشود که تنازع در امور دنیوی واقع میشود و رجوع بکتاب خدا و رسول در زمان حیات وسنت او بعد از وفات مآلش وفاق وسلامت از بغضاء و دشمنی است وبهیچوجه نمیشود معنی تأویل در این آیه تفسیر باشد یاصرف کلام از معنی ظاهر آن چون کلام درتنازع است وحسن عاقبت در رد بخدا ورسول(ص) میباشد .

معنی این آیه : ای کسانیکه ایمان آورده‌اید فرمان برید خدا و رسول و اولی الامر را پس اگر خلاف در چیزی کردید بازگردانید آنرا بحکم خدا ورجوع کنید برسول (درزمان حیاتش) وبه اولوالامر اگر ایمان بخدا و روز بازپسین دارید، این مراجعه برای شما بهتر وخوش عاقبت‌تر است .

۲ ـ وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِکِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلٰی عِلْمٍ هُدًی وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِیلَهُ یَوْمَ یَأْتِی تَأْوِیلُهُ یَقُولُ

الذِينَ نَسوهُ مِن قَبلُ قَد جاءَت رُسُلُ رَبِّنا بِالحَقِّ فَهَل لَنا مِن شُفَعاء فَيَشفَعُوا لَنا أَو نُرَدُّ فَنَعمَلَ غَيرَ الَّذِي كُنّا نَعمَلُ قَد خَسِرُوا أَنفُسَهُم وَضَلَّ عَنهُم ما كانُوا يَفتَرُونَ .

ابن عباس میگوید مراد از تأویل دراین آیه تصدیق بوعد ووعید است یعنی روزی که صدق آنچه که خداوند از امر آخرت خبر داده است ظاهر میشود :

قتاده میگوید مراد از تأویل ثواب است ، مجاهد میگوید جزاء سدّی میگوید عاقبت ، ابن زید میگوید حقیقت وهمه این معانی نزدیك بیکدیگر میباشد ومراد آنچه مآل امر وآنچه بعد واقع میشود که قرآن از آن خبر داده است .

معنی آیه : و هرآینه آوردیم برای گروه کفار کتابیکه معانی او را روشن ساختیم بدانش خود (یعنی در حالیکه عالمیم بوجه تبیین وتفصیل آن) وهدایت ورحمت استبرای مؤمنین آیا کافران انتظار میبرند (یعنی آیا منتظر نیستند) غیر از عاقبت کتاب و حقیقت آنرا از وعد و وعید ؟ یعنی منتظر باشند آنچه را خدای تعالی وعده کرده است دراین کتاب از ثواب وعقاب ، روزیکه بیاید عاقبت کاریعنی ظاهر شود آثار وعد ووعید وآن روز قیامت است که آنانکه ترك وفراموش کردند قرآنرا پیش ازاین در دنیا (یعنی کافران که بقرآن نگرویدند) گویند بتحقیق آمدند فرستادگان پروردگار ما براستی و درستی (وما تکذیب کردیم وآن خطائی عظیم بود) ، آیا برای ما شفاعت کنندگانی هست تا شفاعت کنند برای ما ؟ یا ممکن است باز گردانیده شویم بدنیا

تا عمل بکنیم جز آنکه عمل میکردیم؟ یعنی تصدیق کنیم نه تکذیب؟ بتحقیق ضرر کردند وگم شد از ایشان آنچه افترا میزدند که بتان شفیعان مایند نزدیك خدا .

۳ ـ در سوره یونس بعد از ذکر اینکه قرآن مصدق توراة و انجیل است ومنزّه از افترا و ریب ودعاوی باطل مشرکین میباشد وبعد از عجز آنان از آوردن مثل قرآن میفرماید :

بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ.

اهل تفسیر وخبر تأویل را در اینجا بمعنی مآل گرفته‌اند یعنی آنچه خداوند خبر داده است واقع میشود وصدق قرآن ظاهر میگردد و چنانکه عاقبت مکذبین رسل هلاکت است همچنین عاقبت مکذبین قرآن هلاکت خواهد بود .

معنی آیه : بلکه آنچه نفهمیدند وبآن احاطه علمی نداشتند تکذیب کرده، مراد آنستکه بعد از استماع قرآن و پیش از تدبر در آیات آن بتکذیب و انکار مشغول شدند، و هنوز نیامده است مال آن چنانکه ذکر شد اینچنین تکذیب کردند انبیاء سابق را چنانکه توراترا تکذیب کردند پس عاقبت ظالمین چگونه خواهد بود.

۴ ـ در سورهٔ یوسف : وَ كَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وقول خداوندکه حکایت میکند ازدونفریکه بایوسف درحبس بودند وگفتند نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ یعنی آنچه را که خواب دیده بودند، وقول خدایتعالی لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ

قَبْلَ اَنْ يَأْتِيَكُمٰاوقول خدايتعالى وَمٰانَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْاَحْلامِ بِعٰالِمِينَ،
وقول حقتعالى حكايت ازيوسف رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي
تَأْوِيلَ الْاَحٰادِيثِ .

مراد ازتأويل احاديث وخوابها آن امروجودى است كه درخارج
واقع ميگردد نه قول ولفظ چنانكه دراين آيه صريح است كه ميفرمايد
نَبَّأْتُكُمٰا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ اَنْ يَأْتِيَكُمٰا پس خبر دادن بتأويل آن خبر
دادن از امريست كه در آينده واقع ميشود، و همچنين قول خدايتعالى
هٰذٰا تَأْوِيلُ رُؤْيٰاىَ مِنْ قَبْلُ يعنى آن امرى كـه واقـع شد از سجده
پدر ومادر ويازده برادر يوسف آن امر واقعى ميباشد كـه مآل رويائى
است كه در اول سوره ذكر شده است آنجا كه ميفرمايد :
اِنِّي رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي
سٰاجِدِينَ .

٥ ـ درسوره اسراء وَاَوْفُوا الْكَيْلَ اِذٰا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطٰاسِ
الْمُسْتَقِيمِ ذٰلِكَ خَيْرٌ وَاَحْسَنُ تَأْوِيلاً . يعنى وتمام بپيمائيد كيل را و
بسنجيد به ترازوى راست اين عمل بهتر و خوش عاقبت تر مى‌باشد .
٦ ـ در سوره كهف : سَاُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مٰالَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً
وقول خدايتعالى، بعد از آنكه خضر خبر داد موسى را بمآل اعماليكه
موسى منكر آن بود، فرمود :
ذٰلِكَ تَأْوِيلُ مٰالَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً

از این آیات مبارکه ونص اهل لغت معلوم شد که تأویل بمعنی صرف لفظ ازظاهر نیست چنانکه شایع درخلف است بلکه بمعنی مآل امر است اعم از وقوع خارجی یا تصدیق بآن

تحقیق در بیان محکم ومتشابه

با تدبر درمباحث سابق فهم محکم ومتشابه آسان میشود اما تحقیق در آن محتاج بتقدیم دو مقدمه است .

مقدمه اول یکی از مسلمات وضروریات است که قرآن دعوت عوام وخواص را در بر دارد ونظر انبیاء ورسل اولاً وبالذات متوجه توده واصلاح عوام بوده است، چون توده صالح شد رجال و علما و پادشاه واشراف که ازاین توده پیدا میشوند صالح خواهند بود، برعکس فلاسفه که در دعوت خود نظر باصلاح شعب وتوده ندارند، تعلیم وتربیت آنان منحصر بمردمان بافهم جامعه است واگر درست دقت شود می‌بینیم عمل اینان نفعی برای اجتماع ندارد اگر در جامعه‌ای ده یاصد نفردانشمند و صاحب اخلاق فاضله گردند هیچ اثری در اجتماع ندارد بلکه این مردم فاضل در جامعه بداخلاق و جاهل بدبخت خواهند بود و مطرود اجتماع میگردند، مثل اجتماع کنونی ما که فضلای آن بواسطه غلبه جهل واخلاق رذیله بیچاره میباشند .

واین نکته که انبیاء اول توجهشان بتوده است، خداوند درقرآن اشاره باین معنی میفرماید که قوم نوح بنوح گفتند قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ یعنی گفتند اصحاب نوح آیا ما ایمان بتو بیاوریم وحال اینکه پیرو تو فرومایگان ومردمان رذلند وهمچنین میفرماید :

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَيكَ إِلَّا بَشَراً مِثْلَنَا

وَمٰا نَرٰيكَ اتَّبَعَكَ اِلّاَ الَّذينَ هُمْ اَراذِلُنٰا بٰادِيَ الرَّأْيِ

پس گفتند اشراف کافر از قوم نوح که تو بشری مثل ما هستی ونمی بینیم تابعین تورا در اول نظر مگر مردمان رذل .

پس باتوده نادان مردم سخن گفتن واینان را آشنا بحقایق کردن کار بسیار مشکلی است رسول اکرم میفرماید : شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُود یعنی پیر کرد مرا سوره هود ومراد این آیه مبارك است .

فَاسْتَقِمْ كَمٰا اُمِرْتَ وَمَنْ تٰابَ مَعَكَ وَلاٰ تَطْغَوْا اِنَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

یعنی استقامت کن چنانکه بتو امر شده است وکسانی‌هم که باتو هستند واز کفر بطاعت پروردگاربرگشته‌اند باید پایداری کنند وطغیان نکنید خداوند باعمال شما بیناست .

پس تربیت جهال و اراذل مردم کار بسیار مشکل وصعب و خود ریاضت مهمی میباشد از اینجهت است که گفته اند اَلْبَلاٰءُ لِلْوَلاٰءِ

لاجرم اغلب بـلا بر اولیا است که ریاضت دادن خامان بلاست
زین‌ستوران‌بس‌لگدهاخوردم‌ام تا کـه اینها را مروض کرده ام

وچون ادراکات مردم عوام محدود وطبایعشان ازفهم حقایق عاجز وبراینان سلطان حس غلبه دارد وغیر از محسوس موجود دیگری تصور نمیکنند چگونه انبیاء و رسل میتوانند حقایق عالم غیب و دقایق نشأهٔ آخرت ودرجات ترقی ودرکات تنزل نفس را آنطوریکه هست بیان کنند، بلکه بمفاد حدیث شریف نَحْنُ مَعٰاشِرُ الْاَنْبِيٰاءِ اُمِرْنٰا اَنْ نُكَلِّمَ النّٰاسَ عَلٰى قَدْرِ عُقُولِهِمْ یعنی ما گروه پیغمبران باندازه عقل مردم با مردم سخن میرانیم، پس بنابراین صالح‌تر برای‌مردم این است که حقایق

مجرده ومسائل معقوله درتحت عبارات و کلماتی گفته شود که توده جاهل از آن همان استفاده را کنند که عقلا میکنند .

مثلاً وقتی شخص عامی شنید که باید متوجه بموجودی شد که نه جسم است و نه مکان دارد ونه گروبند زمانست و رنگ ندارد و قابل اشاره حسیه نیست، اینشخص گمان میکندکه آن معدوم است نه موجود زیرا چگونه میشود موجود جسم نداشته باشد یا درزمان ومکان نباشد پس نفی چنین خـدا را خواهـد کرد ـ انبیاء این حقایق را تشبیه بمحسوسات میکنند تاخلق منهمك درعالم حس حق را درتشبیه عبادت کنند زیرا کـه نمیتوانند بمقام تنزیه برسند، ازاینجهت قرآن صفاتی برای ربّ بیان میفرماید مثل بصیر ، سمیع ، مستولی برعرش ، یدالله ، وجهالله ، واز این قبیل عبارات که حق تعالی را در لباس تشبیه بمردم نادان فرو رفته در عالم حس معرفی میکند واینان همان استفاده ای را که عقلاء از تنزیه میکنند از تشبیه بدست میآورند .

مقدمه دوم اینستکه دار هستی وعالم وجودرا عوالمی است اما اصول عوالم سه است عالم آله وعالم غیب و عالم شهادت وهریك ازعالم غیب و شهادت مشتمل بر عالمها است .

توپنداری جهانی غیر ازاین نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست
همان کرمی که در سیبی نهانست زمین و آسمان او همان است

خداوند میفرماید عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ .

غیب را ابری و آبی دیگر است آسمان و آفتابی دیگر است
ناید او الا که برخاصان پدید باقیان فی لبس من خلق جدید

و عوالم وجود متطابق و نشآت دار هستی متحاذیست، عالم ادنی

نسبت بعالم اعلی مثل نسبت صافی بکدر ولب بقشر است وهمچنین مثل نسبت فرع باصل و ظل بشخص وشخص بطبیعت و مثال بحقیقت است ' هرچه در دنیاست ناچار برای او اصلی است وگرنه سراب باطل و خیال عاطل خواهد بود وهرچه در غیب وآخرت است ناچار دردنیا برای آن مثالی است وگرنه مقدمه بدون نتیجه ودرخت بی‌ثمر و علت بی‌معلول وجواد بی‌جود خواهد بود وچون دنیا عالم شهادت وملك است وآخرت عالم‌غیب وملکوت وبرای هرانسان دنیا وآخرتیست ومراد ازدنیا حالت پیش از مرك انسانست و مراد از آخرت حالت بعد از مرك او پس دنیا وآخرت انسان از جمله حالات ودرجات اوست ' حالت ودرجه نزدیك را دنیا مینامند وحالت متأخر ودور را آخرت میگویند.

وتقدم دنیا برآخرت بحسب واقع و نفس‌الامر نیست بلکه اضافی است چونکه انسان‌اول‌حدوث وپیدایشش‌درعالم حس وشهادتست و بعد تدریجاً حرکت میکند تامنتقل بعالم آخرتمیگرددخداوندمیفرماید:

یٰا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّكَ کادِحٌ اِلٰی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ

پس نسبت بانسان دنیا اول اوست وآخرت اخر اوچنانکه صورت در آئینه تابع صورت ناظر است در مرتبه وجود اما در رؤیت اول است همچنین دنیا حکایت عالم غیب میباشد.

ومردم دراینمقام دو صنف‌اند یکدسته از آنان توانسته‌اند ازعالم مُلك عبور کرده بملکوت برسند وهمچنین ازشهادت بغیب و این عبور عبرت نامیده میشود چنانکه خداوند میفرماید:

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ، وهمچنین: فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ.

و برخی دیگر کورند و محبوس در سجن طبیعت و گروبند عالم حس ومحسوس، میگویند ماورای آبادان تن وقریه بدن قریه و شهری نیست و چنان حس وخیال بر آنان سلطنت پیدا کرده و طبیعت و عالم ماده وزمان حکومت دارد که عالم مجرد را نمیفهمند و بدیار حقایق راه ندارند، نردبانشان حس است ومناسب بام حقیقت نیست .

وبیشتر قرآن شرح حقایق عالم ربوبی و آخرت وغیب است و برای اینان عالم غیب را نمیشود تقریر کرد مگر بمثال چنانکه خداوند میفرماید :

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ

یعنی این مثلها را میآوریم وبیان میکنیم ازبرای مردمان ودر نمییابند ثمره وفایده آنرا مگر دانایان ـ که مرد از عالم در این آیه کسانی هستندکه ازعالم حس ومحسوس عبور کردهوبعالم عقلومعقول رسیده باشند

وچون در این عالم بربیشتر مردم خیال حکومت دارد وهمه بخیالی حرکت میکنند :

از خیالی صلحشان و جنگشان، وز خیالی نامشان و ننگشان

پس مثلشان چون شخص خوابیده است چنانکه امیرالمؤمنین علی(ع)میفرماید: اَلنَّاسُ نِیامٌ فَإِذا ماتُوا اِنْتَبَهُوا یعنی مردم خوابند هنگامیکهمردند آگاهمیشوند وآنچه دربیداری واقع میشود درخواب ظاهر نمیشود مگر بمثالیکه محتاج بتعبیراست، همچنین آنچه دربیداری آخرت ظاهر میشود در شب ظلمانی دنیا ظاهر نمیشود مگر در لباس مثل و علمای تعبیر خواب از عالم مثل عبور کرده بعالم حقیقت میرسند

ودر اینجا برای توضیح مطلب چند مثال از تعبیرات ابن سیرین میگوئیم
والعاقل یکفیه الاشاره والغبی لا یغنیه الف عباره

شخصی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که مُهری در دست دارم و دهان و فرج مردم را مُهر میکنم ابن سیرین گفت باید تو مؤذن باشی ودر ماه رمضان پیش از فجر اذان بگوئی

شخص دیگر نزد ابن سیرین رفت وگفت خواب دیدم که دُرّ در گردن خوك میکنم، ابن سیرین گفت تو شخصی هستی که علم بنا اهل میآموزی وهمچنین اگر شخصی در خواب به‌بیند که درنده‌ای براو حمله کرد تعبیرش در بیداری دشمن است ویا در خواب ببیند که شیرمیاشامد تعبیرش در بیداری علم است وامثال آن

پس در عالم خواب ملك موکل بخواب حقایق را در تحت امثله و تشبیهات نشان میدهند، چون شخص خوابیده حقایق را باچشم خیال می‌بیند وتعبیر خواب از اول تا آخرش مثالیست که طریقه مثل از آن فهمیده شود.

وچنانکه در خواب حقایق را بطور مثل و تجسیم نشان میدهند وراهی جز این ندارد همچنین سلسله رسل نمیتوانند برای مردم منهمك درحس وطبیعت شرح عالم غیب وآخرت را بدهند مگر بمثل زدن چون رسل مکلف اند بأندازه عقول مردم تکلم کنند و بزرگان گفته اند دنیا دار منام است و زندگان در آن مثل شخص خوابیده حقایق را نمی‌فهمند مگر بمثل، وقتی‌که مرد آگاه میشود و تعبیر خواب را در مییابد اگر بصورت خواب نظر شود چیز دیگراست ولی وقتی بحقیقتش توجه شد معنی دیگری پیدا میکند مثلاً شخصی در خواب می‌بیند که درنده بأو متوجه شد و میخواهند او را بدرد وقتی بیدار میشود می‌بیند

درنده نیست اما هنگامیکه دشمن متوجه او میشود می‌فهمد این همان درنده ایست که در خواب دیده است وخوابش بدین وسیله تعبیر میشود

نتیجه

وقتی که این دو مقدمه فهمیده شد ودرمباحث سابق هم دقت کامل بعمل آمددانسته‌میشودکه مراد ازمتشابه قرآن آن‌است‌که‌حقایق معقوله در مبدأ عالم ودقایق محسوسه از لذات و آلام درمعاد ومعانی وحقایقی را که مردم متوغل در عالم حس وخیال نتوانند آنرا درك کنند در قوالب امثلـه و عبارات تنزل دهد و در لباس کنایات و استعـارات و تشبیهات بنمایاند تا اینکه فهمش برمردم نـادان آسان باشد و اینان را بحقیقت وخدا شناسی راهنمائی کند وباخلاق فاضله متخلق گرداند .

پس متشابهات برپیغمبرنازل نگردیده است‌که کسی جز خداوند آنرا نداند وحتی انبیاءِ واولیاءِ وعلما هم ازدرك آن عاجز باشند بلکه نزول متشابه برای هدایت نادانان وتودهٔ مردم است .

و متشابهات قرآن منحصر است در بیان صفات خالق جهان مثل گوش وچشم ودست ورو واستواء برعرش وامثال آن وهمچنین درکیفیت قیامت ومعاد از آمدن خدا وملائکه ودر کیفیت جنت از حور و قصور واشجار وانهار وسندس واستبرق واکواب و اباریق و در کیفیت جهنم از آتش وغسلین وصدید وطبقات دوزخ وامثال آن

وهمچنین قصص قرآن است کـه غرض در آن بیان تاریخ صرف نیست بلکه تمامی آن عبرت برای اولوالالباب است .

ودیگر از متشابهات قرآن کیفیت خلقت آدم وحوا وخروج از بهشت است که تمامی اینها حقایقیست متجلی در عالم عبارات وکنایات

که آنرا راسخون در علم میدانند .

اما در آیات راجع بشریعت و تقنین قانون و حقوق وسیاسات و اخلاق واجتماعیات وتدبیرمنزل ومدینه بهیچوجه متشابهی نیست وهمچنین در اثبات مبدء و معاد و نبوت تشابه راه ندارد وتمامی آیات آن محکم وام الکتابست .

خلاصه کلام قرآن مشتمل است برآیات محکم که آن آیاتیست واضح و روشن و اصل و ریشهٔ کتاب وام القرآن و مرجع و مآل آیات متشابه ـ و مردم در متشابهات دوقسمند : یکدسته آنان توقف درمتشابه میکنند بدون مراجعه بام کتاب ومحکمات وخود گمراهند ودیگرانرا هم گمراه میکنند .

دسته دیگر راسخون در علمند ومراد از راسخ درعلم کسی است که محکمات را از متشابهات تمیز دهد و بداند محکم اصل وام کتابست و باید متشابهات را بآن برگردانید و تأویل متشابه اینست که متشابه را بمحکم مراجعه دهد ومآل متشابه را در محکم ببینند .

وما در اینجا امثله‌ای از قرآن در محکم و متشابه بیان میکنیم وطریق تأویل متشابه وبرگرداندن آنرا بمحکم ذکر میکنیم تا تبصره خوانندگان کتاب و متدبرین درقرآن باشد .

امثله محکم و متشابه و طریق تأویل متشابه

۱ ـ آیات صفات: از قبیل گوش وچشم ودست و وجه واستوای برعرش وامثال آن که موهم تجسم است و در واقع این آیات صفات تشبیه حقیقت غیب مجرداست بمحسوس ، چون گفتیم عامه مردم نمیتوانند تصور کنند که موجودی مجرد صرف احاطه بمسموعات پیدا کند بدون

سمع یا احاطه بمبصرات داشته باشد بدون چشم وهمچنین مردم قدرت را نمیتوانند دریابند مگر بتوسط دست، پس آیات صفات از احاطه علمیه حق بمحسوسات تعبیر بسمیع وبصیر میفرماید و در این تشبیهات علمه را متوجه میگرداند که حق متعال عالم بجزئی و کلی است اما بطوریکه عامه بفهمند و چون البته خداوند بصیر بدون بصر، سمیع بدون سمع، وقادر بدون ید است این تعبیرات برای متوجه کردن مردم جاهل وغیر مستعد میباشد بعالم غیب وشناساندن حق بخلق نادان، پس مسلماً باید محکمات کتاب این آیات را که موهم تجسیم است تأویل کند ومتشابه برگردانده شود بام الکتاب، قرآن این تشبیهات را که برای هدایت توده جاهل است تأویل میکند بمحکماتی مانند آیه مبارکه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی نیست مانند اوچیزی واوست شنوندهٔبینا وآیهٔ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی در نیابد او را چشمها و او دریابد چشمها را و اوست مهربان و آگاه.

ما و دیدن رویش هیچ این میسر نیست

چشم ماست جسمانی روی دوست روحانی

وسورهٔ مبارکهٔ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ یعنی بگو ای محمد اوست خدای یگانه خدائیکه بی‌نیاز است ازهمه واوست پناه نیازمندان نزاد کس‌را وزاده نشد ازکسی ونیست برای او همتا هیچکس، وآیه وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ

إِلَّا بِمَا شَاءَ یعنی و احاطه نمیکنند بچیزی از دانش او مگر بآنچه خواهد، وحدیث شریف إِنَّ اللّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ إِنَّ الْمَلَاءَ الْأَعْلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ یعنی خداوند محجوب گردید ازعقول چنانکه محجوب گردید ازچشمها وملاء اعلی طلب میکنند او را چنانکه شما طلب میکنید، که این حدیث شریف شارح آیات تنزیه است .

پس محکم قرآن خدا را در منتهی مرتبه تنزیه معرفی میکند وآیات صفات حق را در لباس تشبیه برای عامه اهل حس وخیال تقریر مینماید وشخص راسخ درعلم حق را درتنزیه صرف وتجرید بحت عبادت میکند وآیات متشابه را بمحکم برمیگرداند ومیگوید :

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر　　　کاینجاهمیشه‌بادبدست‌است‌دام‌را

وچون بمفادآیه وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ وَاللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ (وبیم میدهد شما را خدا از خودش وخدا مهربانست به‌بندگان) طالبان تصور حقیقت را این آیه مبارکه بدور باش میراند تا طلب محال نکنند ، لذا باید راسخ درعلم طریقه صحیح‌را بپیماید که رسول اکرم میفرماید تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللّهِ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدِرُوا قَدْرَهُ

زبان بکام خموشی کشیم ودم نزنیم　　　چه‌جای نطق تصور دراو نمیگنجد .

۲ ــ آیات وارده در کیفیت اضلال شیطان : اهل زیغ متابعت این متشابه‌را میکنند وبخیال غلط میگویند شیطان موجودیست مستقل در مقابل رحمن چنانکه رحمن هدایت میکند و تمامی خیرات از اوست همچنین شیطان گمراه میکند و تمامی شرور سببش اوست، این همان

عقیده ثنوی میباشد که بدو اصل یعنی یزدان واهریمن قایل شدند که یزدان اصل هرخیری واهریمن مبدء هرشری است ، لازمه این عقیده آنستکه قرآن نعوذ بالله دعوت بثنویّت کند ـ به بینید جمود درمتشابه بدون مراجعه بمحکم ملت اسلامرا بثنویت کشید وتوحید اسلام لکدمال فکر ثنوی گردید.

مراد قرآن ازشیطان آنچه مبدء شر واخلاق رذیله است ازجن وانس میباشد چنانکه در قرآن میفرماید :

قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ .

یعنی بگو ای محمد(ص) پناه میبرم بپروردگار مردمان ، پادشاه آدمیان ، معبود بنی‌آدم ، از شرّ وسوسه کننده نهان شونده که وسوسه میکند در سینه‌های مردم از جن وانس .

وهمچنین : وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلٰی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا یَفْتَرُونَ

یعنی: و چنانکه ترا ای محمد(ص) دشمنان هستند ما قرار دادیم برای هرپیغمبری دشمنانی گردن کش از جن وانس ، وسوسه میکنند بعضی از ایشان برای برخی سخنان دروغ آراسته ازبرای فریب واگر آفریدگار تو میخواست با پیغمبران دشمنی نمیکردند ، پس بگذار ایشان‌را در آن دروغها که میبافند .

پس بنا برنص این آیات شیطان شخص متفرد نیست بلکه نوع

است ودر تحت او افرادی وجود دارد از جن وانس وموجود مستقل در مقابل رب العالمین نیست که خداوند اراده خیر کند و شیطان معارضه با حق متمال نماید.

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْداً

یعنی هر که درآسمان وزمین میباشد نیست مگر آینده درقیامت بسوی رحمن در حالتیکه بنده باشد.

پس باید تدبر در کتاب کرد تا به بینیم این آیات متشابه که میگوید شیطان گمراه کننده است ولازمه اش اینست که بشر مجبور در معصیت باشد محکمش درکجای قرآن است تابرگردانده تأویل بمحکم شود ومسلمان بیچاره کارش بثنویت منجر نگردد وآن آیه محکم آیه مبارك وَ مٰا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ إِلّاٰ مٰا رَحِمَ رَبِّي

که دراین آیه محکم تصریح میکند: نفس شریرانسان امر ببدی میکند وسبب میشود که شیطان انس وجن اورا درگمراهی مددکنند، پس شیطان مؤثرمستقل نیست بلکه مبدء شرورنفس اماره بسوء بشراست وشیطان مؤید اومیباشد چنانکه خداوند باین معنی تصریح میفرماید:

هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلٰى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيٰاطِينُ تَنَزَّلُ عَلٰى كُلِّ أَفّٰاكٍ أَثِيمٍ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كٰاذِبُونَ

یعنی: آیا خبر کنم شما را برآنکه فرود میآیند شیاطین؟ فرود میآیند بر هردروغگوی بزهکاری، فرا میدارند گوش را بسخن شیطان وبیشتر ایشان دروغگویانند:

و قرآن مرجع شرور در عالـم انسانیت را خود انسان میداند چنانکه میفرماید:

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

یعنی آشکارا شد تباهی در بیابان ودریا بسبب آنچه کسب کرد دستهای مردمان یعنی شومی معاصی ایشان تا بچشاند ایشانرا بعضی از جزای آنچه کردند شاید بچشیدن آن باز گردند از شرك بتوحید و از اعمال رذیله بفضایل اخلاق

وهمچنین إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

یعنی خداوند تغییر نمیدهد آنچه برای قومی از ممت و عافیت است تا اینکه آن گروه تغییر دهند آنچه در نفسهای ایشانست ، یعنی بدل کنند احوال جمیله را باخلاق رذیله .

خلاصه کلام آیات راجعه بشیطان که متشابه است راسخ در علم آنرا تأویل بمحکم میکند که امکتابست و از شیطان نمیترسد ولی از خود واخلاق رذیله خود میترسد وگرفتار تنویت نمیشود .

۳ ـ آیات راجعه بکیفیت جنت از حور وقصور ونهر شیر وعسل و شراب و سندس و استبرق و اقسام میوه های بهشت تمامی اینها متشابه است ، لذایذ آخرت و درجات معنوی بهشت کاملتر و لذیذتر از شیر و عسلی است که مردم تصویر میکنند ، چنانکه قرآن تصریح باین معنی دارد که شراب آخرت سردرد ندارد وشیر آخرت کهنه ومتعفن نمیشود پس ، این آیات تشبیهاتی است از مراتب و درجات مؤمنین برای اهل حس وگرنه مطلب فوق اینها استکه بشر بتواند تصور کند وآیه محکم در اینباب آیه مبارکه فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ

جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ میباشد یعنی نمیداند هیچ نفسی آنچه را که پنهان داشته شده است برای پرهیزکاران از روشنی چشمها (یعنی چیزهائیکه بر آن چشمها روشن گردد) که پاداش عملشان خواهد بود ومبین این آیه حدیث شریف أَعْدَدْتُ لِعِبادِيَ الصّالِحِينَ مالا عَيْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلى قَلْبِ بَشَرٍ است یعنی مهیا کردم برای بندگان صالح خود لذایذی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده وبرقلب بشری خطور نکرده است

ما نمیخواهیم نعوذ بالله بگوئیم که این نحو لذایذ حیه در بهشت نیست بلکه میخواهیم بگوئیم که آن حس آخرتی بالاتر از این حس ومحسوسات آن عالم کاملتر از لذایذ و محسوسات این نشاة است

وهمچنین آیات راجعه بجهنم از صدید وغسلین وآتش که تمامی الام و مصیبت‌های آخرت برای گناهکاران بطوری شدید و سخت است که اگر حقایق آلام وبدبختی‌های آن نشأة را تنزل دهیم در این عالم مار وعقرب وسگ وگرگ درنده وآتش وچرك و تاریکی و امثال آن خواهد بود ودرواقع آن آلام سخت‌تراست ازآنچه‌که ما تصورمیکنیم ، ما روسك وگرگ وعقرب دنیا را میشود کشت ، آتش دنیا را میتوان با آب خاموش کرد ، اما ماروعقرب وآتش آخرت کشته وخاموش نمیشود مگر بعفو و رحمت الهی ، خداوند میفرماید نارُاللهِ الْمُوقَدَةَ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْاَفْئِدَةِ یعنی آتش آخرت آتشی است که از دل گناهکاران شعله‌ور میگردد ، گرگ وسگ اخلاق رذیله بهیچ سمی کشته نمیشود:

ای دریده پوستین یوسفان | گرگ برخیزد ازاین خواب گران
کشته گرگان یك بیك خوهای تو | میدرانند از غضب اعضای تو

خون نخسبد بعد مرگت از قصاص	تو مگو من میرم و یابم خلاص
این قصاص نقد حیلت بازی است	پیش نقدآن قصاص این بازی است
ملعبه گفته است دنیا را خدا	کین جزا لعب است پیش آن جزا
این جزا تسکین جنك وفتنه‌است	آن چواخصاء است واین چون ختنه‌است

اللهم انی اعوذ بك من خزی الدنیا وعذاب الاخرة

٤ ـ واز متشابهات قرآن قصه آدم وحوا ، وخروج آنان از بهشت است چنانکه جمعی ازمحققین براین رفته‌اند وتحقیق دراین مسئله مبتنی بر ذکر مطالبی است .

۱ ـ آنکه در قرآن نص صریحی نداریم براینکه آدم پیغمبر بوده است بلکه مفهوم آیه اِنّا اَوْحَيْنا اِلَيْكَ كَما اَوْحَيْنا اِلي نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ دلالت دارد براینکه نوح اول پیغمبریست که باو وحی شد ومبعوث برسالت گردید ومؤید این آیه مبارکه وَلَقَدْاَرْسَلْنا نُوحاً وَاِبْراهِيمَ وَجَعَلْنا فِي ذُرِّيَتِهِما النُّبُوَّةَ وَالْكِتابَ است و نیز خداوند در سوره‌هائیکه اسم رسل را می‌برد مثل سوره هود و مریم و انبیاء وشعراء وصافات وقمر هیچ ذکری از نبوت آدم نکرده است

و امام رازی در تفسیر آیه انا اوحینا میگوید که چرا خداوند ابتداء بذکر نوح کرد جواب میدهد چون نوح اول پیغمبری بود که مبعوث برسالت شد و نیشابوری وابوالسعود وخازن وجمعی دیگر از مفسرین در اینمطلب متابعت فخر رازی را نموده‌اند

۲ ـ ملیون آدم را ابوالبشر میدانند ومیگویند خلقت آدم پیش از شش هزار سالست ودر کتب مسیحیّون ذکر شده است که مدتی که

میان طوفان نوح وعیسی بود سه هزار و سیصد و هشت سال ومابین‌عیسی وآدم چهارهزاروچهارسال پس مابین‌ما وآدم زیادتر ازپنجهزار وشانزده سال نخواهد بود .

فلاسفه این حساب را تخطئه کرده اند میگویند این اختلاف شدیدی که مابین اصناف بشر است از قبیل اختلاف لغات و دین وجسم شصت قرن کفایت نمیکند وقدیمترین آثار ونقوش مصری که قریب چهاز هزار سال پیش از این ساخته شده‌است اختلاف اشکال ملل‌افریقا وسوریه ومصررا مثل اختلاف امروزی نشان میدهد اختلاف ملل مذکور در شکل و جمجمه و دماغ و اعضای دیگر در آثار مذکور کاملاً بیّن و هویدا است و ممکن نیست که در ظرف دو هزار سال اینهمه اختلافات در مللی که از پدر ومادر واحد مشتق شده‌اند پیدا شود

تاریخ وجود انسان درزمین همواره افکار دانشمندان واهل بحث‌را بخود مشغول داشته است اگر چه آنچه تابحال گفته شده است ظنی بوده است .

پادشاه مصر بطلیموس فیلادلف دانشمند زمان خود منتیون را که در قرن دوم پیش از میلاد بود مأمور کرد تا قدیمترین عصرمصریان قدیم را برای او تعیین کند ، نتیجه بحث و تحقیق آن دانشمند قریب سی وپنجهزار سال شد .

و دیودور مورخ یونانی در قرن اول میلادی قدیمترین عصر مصریان را به بیست و سه هزار و پانصد سال تحدید کرد و بیرور مورخ کلدانی‌که درقرن سوم پیش ازمسیح زندگانی میکرد مدت اقوام کلدانی را چهارصد وسی هزارسال تعیین نمودومدت میان‌طوفان نوح وسمیرامیس ملکه بابل را سی وپنجهزار سال حساب کرد .

اما فلاسفه قرون معاصر در تعیین تاریخ وجود انسان اول در زمین بعلم طبقات الارض اعتماد میکنند ومدتی را که برای فاصله شدن طبقات زمین ازکالبدهای بشری که در عمیق ترین نقاط واقعند حساب میکنند. حساب تشکیل تدریجی طبقات زمین امروز برای دانشمندان خیلی سهل وساده است اگرچه در دقت بپایه‌ای که موجب قطع ویقین گردد نمیرسد زیرا رسوبات زمین در هرجا وهمه جهات بدرجه معین و قاعده مخصوص تشکیل نمیشود ولی با وجود این از بهترین ادله برای تعیین عمر انسان برروی زمین محسوب میشود.

انجمن انگلیسی مستر هورنو را برای حساب کردن عمر انسان در روی زمین مأمور ساخت (در کشور مصر) شخص مزبور تاریخ بنای مسلّه عین شمس را برای مبدء اختیار کرد واین مسلّه درسال دوهزارو سیصد پیش از میلاد بنا شده بود و چون خاکها را از اطراف ساق این مسلّه دور کردند معلوم شد که ازمدت بنای آن تاحال خاك قریب یازده قدم انگلیسی بالا آمده است که در هرقرن سیصد وهیجده گره میشود بعد از آن عمیقترین نقاط زمین را که آثار وبقایای انسانی در آن باقی مانده است حساب کردند سی ونه قدم تا سطح زمین شد و از اینجا نتیجه گرفتند که عمر انسان قریب سی هزار سال میگردد.

درامریکا جمجمه قدیمی دراعماق زمین پیدا شد ودانشمند امریکائی بونیت دونون حساب کرده گفت که لااقل یکصد وپنجاه و هشت هزار سال لازم شده است تا رسوبات متوالی را بآن اندازه از سطح زمین جدا کرده است.

اینست مقدار اختلافی که میان ملیون وفلاسفه درتاریخ عمر انسان

در روی زمین موجود است وما نا گزیریم که آن را موافق روح اسلام حل کنیم.

پس میگوئیم قرآن وسنت صحیح چیزی در باب وجود آدم در روی زمین ذکر نکرده است و آنچه مفسرین در این باره ذکر کرده‌اند از یهودیان گرفته‌اند و در کتابهای اسلامی اقوالی یافت میشود که با روح علوم جدیده ملایمت و سازکاری دارد یا لااقل مردم عصر کنونی میتوانند باور کنند که اسلام گنجایش اینگونه آراء تازه را دارد.

چنانکه علاءالدین علی البسنوسی در کتاب محاضرة الاوایل که تألیف آن در سال نهصد وهشتاد وهشت هجری شده است بیان میکند که در خبر آمده است چون آدم خلق شد زمین با او گفت ای آدم وقتی برروی من پای نهادی که طراوت وشادابی وجوانی من بسر آمده است و من کهنه و پوسیده شده‌ام و بعد میگوید : در بعضی از تواریخ آمده است که پیش از آدم مخلوقی درروی زمین بودند وگوشت وخون داشتند وبراینمطلب قرآن هم شاهد است که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ زیرا ملائکه این سخنان را ازروی مشاهدهٔ سابق میگفتند ونیز میگوید در خبر است که پیش از خلق آدم مردمی در روی زمین بودند و خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاد باسم یوسف که او را گرفتند وکشتند.

واز امامیه صدوق در کتاب جامع الاخبار در فصل پانزدهم خبری طولانی نقل میکند ودر آن خبر است که خدا پیش از خلق آدم سی آدم دیگر بیافرید که میان هر آدم وآدم دیگر هزار سال فاصله بوده و پس از آنان دنیا قریب پنجاه هزار سال ویران بود وبعد از آن دوباره

پنجاه هزار سال آباد شد بعد پدر ما آدم آفریده شد.

وابن بابویه در کتاب توحید از امام صادق(ع) در حدیث طویلی نقل می‌کند که امام فرمود آیا تو گمان میکنی که خدا بشری غیر از شما نیافریده است بلی بخدا که خداوند قریب یك مليون آدم آفریده وشما از اولاد آدم آخرین هستید

ودر کتاب خصایص ابن بابویه نیز حدیثی است که این تعدد از آن فهمیده میشود زیرا حضرت صادق علیه السلام در آن حدیث میفرماید که خدای جهان را دوازده هزار عالم است و هرعالمی از هفت آسمان وهفت زمین بزرگتر است وهیچ عالمی گمان نمی‌کند خدای جهان عالمی دیگر دارد

وشیخ محی‌الدین در فتوحات مکیّه درباب حدوث عالم میگوید من کعبه را با قومی طواف کردم که آنانرا نمی‌شناختم وآنان برای من دو بیت گفتند که من یکی را حفظ کردم و دیگریرا فراموش نمودم و آن بیت محفوظ این است

لَقَدْ طُفْتُمْ كَمَا طُفْنَا سِنِينَاً بِهذا الْبَيْتِ طُرّاً أَجْمَعُونَا

یکی از آنان گفتم شما کیستید گفت ما ازاجداد اوّل شما هستیم گفتم چند مدت از ما جلوترید گفتند قریب چهل هزار سال وخرده‌ای گفتم کسی از آدمهای نزدیك را این سن نبوده است گفت کدام آدم را می‌گوئی آیا آنکه از همه بتو نزدیکتر است یا دیگری را من درپاسخ او قدری تفکر کردم ومبهوت شدم وبیادآوردم حدیثی‌را که ازرسول‌الله روایت شده است که خدا پیش از آدم معلوم پیش ما صدهزار آدم دیگر خلق کرده است

ونیز شیخ درفتوحات مکیّه ذکر میکند که روزی درعالم ارواح با ادریس یکجا مجتمع شدیم واز او از صحت این مکاشفه وخبری که در این بابوارد شدهاست پرسیدم ادریس گفتهم شهود وهممکاشفه توصحیح است وهم خبر صادق است وما گروه پیغمبران بحدوث عالم ایمان آوردیم ولی علم ما از مبدأ موجودات واعیان منقطع شد.

شیخ میگوید تاریخ بدایت عالم مجهول است و حدوث آنرا همه انبیاء وعلماءومجتهدین قبول دارند وبعضی ازفلاسفه پیشینیان ومتأخرین آنرا قبول ندارند ودر این باب اعتماد برقول مورّخین نادان نشاید

نتیجه

چون اینمقدماترا دانستی برتو واضح وهویدا میشود که قصهٔ آدم وحوّاء و عصیان آنان وهبوطشان بزمین ظاهر آن مرادنمیباشد ومسلمین در باره آن دو طریقه اتخاذ کردهاند.

۱ـطریقه سلف صالح استکه باریتعالیرا درغایت تنزیه معتقدند وامر را تفویض باو میکنند وآنچه از حقایق برما مجهولست علم آنرا بخداوند عالم توانا واگذار مینمایند و در قضیه آدم میگویند حقیقت آن برما مجهول است و ما ایمان بما جاءَ بهالنبی داریم ودر این مسئله علم او را بخداوند واگذار میکنیم ولی در نقل این قصه استفاده هائی برای انسان در اخلاق واعمال واحوالش میباشد و خداوند با بیان این قصه بعضی از حقایق ومعانی را بمعقول بشر نزدیك نموده است

۲ ـ طریقه خلف است و آن عبارت از تأویل میباشد میگویند چون مبنی اسلام برروی منطق و عقل است واسلام در هیچ جا قدم از جاده عقل فراتر ننهاده است پس هرگاه عقل بچیزی جازم وقاطع شد و

در نقل خلاف آن ذکر شد عقل قرینه قطعیه است براینکه مراد از نقل ظاهر آن نمیباشد بلکه بایدآنرا برمعنی موافق عقل حمل نمود واین فقط با تأویل درست میشود

ومن انشاءالله برطریقه سلف هستم و در آنچه که در باره خدا و صفات او و آنچه متعلق بعالم غیب است تفویض امربخود حقتعالی میکنم ولی برای روشن ساختن مردم و یاد آوری دانشمندان سخنی چند برطریقه متأخرین میگویم

در آیات قرآنی که در این باب وارد شده‌است مجال واسعی برای برای تفصیل و تحقیق میباشد زیرا متضمن یك‌عده مسائلی است که باحث در قرآن باید از آن اطلاع داشته باشد

۱ ـ اینکه خدایتعالی با ملائکه خود در باب خلقت آدم برروی زمین سخن‌رانده‌است‌وملائکه اورا پاسخ‌داده‌اند وشخص باحث‌دردین باید حقیقت این محاوره را بفهمد

۲ ـ اینکه آدم همه اسماء را یادگرفت معنی این اسماء و مراد از سجود ملائکه چیست

۳ ـ اینکه خداوند آدم و حوا را در بهشت جای داد این بهشت درکجا بود در آسمان بود یازمین واینکه‌آنانرا از خوردن شجره منع فرمود آن شجره چه‌بود ومعنی آن نهی چه میباشد

٤ ـ اینکه خداوند آنانرا از بهشت بیرون کرد مقصود چیست

٥ ـ اینکه‌آدم‌ازخدای‌خود کلماتی‌تلقی‌نمودتلقی‌کردن کلمات چه بود

اما امر اول ظاهر آیه دلالت دارد که میان خداوند و ملائکه محاوره‌ای صورت گرفته است وحقیقت دین اسلامی همچنین محاوره‌ای‌را جایز نمیداند چنانکه در حدیث است خداوند از عقول پنهانست

همانطوریکه از چشمها پنهانست و ملائکه اعلی خدا را طلب میکنند همچنانیکه شما طلب میکنید وهمچنین درقصه اسراءواردشده است که جبرئیل در صعود خود با رسول خدا بحد محدودی رسید و گفت اگر بقدر انگشتی بالا روم میسوزم پس پیغمبر او را گذاشت وخود حرکت کرد و چون خدای(تم) لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْئٌ چیزی نظیرش نیست و بزرگتر از او چیزی نمیباشد درعقل جایز نیست که جماعتی از مخلوقات او در امریکه حکمت و اراده او اقتضا کند بمخالفت برخیزند
إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْئٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ

پس بایداین محاوره تمثیلی ازحال ملائکه باشدکه چون دانستند خداوند میخواهد آدمرا خلق کند (خواه این دانستن از روی استعدادی باشد که برای فهم وقایع پیش ازحدوث آن دارند وخواه بجهت ظهور مقدمات ومبادی آن باشد) و این محاوره یك نوع محاوره وجدانی است که عبارت ازحدیث نفس باشد یعنی این مجادله واعتراضاترا پیش خود میکردند تا آنکه خداوند بآنان وحی فرمود که إِنّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ وپس از آن تسلیم امر الهی شدند.

واما امر دوم که عبارت از تعلیم اسماء باشد مفسرین در این باب گفته اند که خداوند اسماء جمیع محدثات ومخلوقات بجمیع السنه ولغات بآدم تعلیم کرد وبعد آدمرا امر فرمود تا آنرا بملائکه شرح دهد

درنظر ما این امررا نباید بهمان ظاهرش کفایت کرد بلکه تمثیلی است بتأثیری که ازخلق آدم که قابلیت همهٔ شرور وسیاترا دارد درملائکه پیدا شد و این امر بر ملائکه گران آمد یعنی ملائکه اگر چه تسلیم امر را بباریتعالی کردند ولی باطناً اعتراض مزبور در خاطر آنها باقی

بود تا آنکه آدم آفریده شد وخواص وحقیقت و ملیت او آشکار گشت وقابلیت او از برای ادراك کلیات و رسیدن بکمالات لایتناهی برهمه معلوم شد وامکان وصول او بآخرین درجه ترقی وکمال هویدا گردید آنگاه از عظمت خالق وتدبیر صنع او آگاه شدند واورا تنزیه وتقدیس کردند و این همان معنی سجده ملائکه بآدم میباشد نه سجده ظاهری که خداوند ملائکه و آدمرا یکجاجمع کند وبعد آنانرا بسجده آدم وادارد

ودر باب امر سوم برخی از مفسرین از آنجمله ابوالقاسم بلخی وابومسلم اصفهانی براین عقیده‌اند که این بهشت در روی زمین بوده‌است ودر این صورت معنی چنین است که خداوند آدمرا درزمینی که دارای درخت ومیوه بود خلق کرد تابتواند از آن روزی خورد ودرختی که از نزدیك شدن بآن نهی شده است بعضی گفته‌اند گندم بود وبرخی دیگر گفته‌اند درخت انگور بود وگروهی گفته اند هیچ کدام نبود و شاید درختی بود که موجب ضرر وخسارت ومرض میشد وباین سبب از آن ممنوع شدند وجمعی ازاهل تحقیق میگویند مراد ازشجره شجره هوی یا طبیعت بود .

امر چهارم مراد از اهباط از آسمان بزمین آوردن نیست بلکه مقصود اخراج از جنت و بهشت میباشد بسبب معصیتی کرده بودند و باین سبب پس از آنکه زندگی راحتی داشتند دچار نکبت شدند چنانکه مقصوداز اِهْبِطوا مِصْراً نیز همین است

و مراد از کلماتیکه از خدای خود تلقی کرد دعائی بود که خداوند باو آموخت و آن اینست رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا فَاِنْ لَمْ تَغْفِرلنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الخاسِرينَ

حاصل مطلب اینستکه مراد از آدم در قرآن آدم شخصی نیست بلکه آدم نوعی میباشد که خداوند تبارك وتعالی نوع انسانرا خلق فرمود واو را قابل کمالات غیر متناهیه قرارداد وتمامی آیات وارده دراینباب حقایقی است که بصورت تمثیل و استعاره بیان شده است پس ما باید جمود در این متشابه نکنیم وآنرا بمحکم کتاب رد کنیم که در آن مراد از آدم را نوع گرفته نه شخص وآن آیه محکم این آیه است که میفرماید وَ لَقَدْ خَلَقْنٰاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنٰاكُمْ ثُمَّ قُلْنٰا لِلْمَلاٰئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَم

تا اینجا تحقیق در محکم ومتشابه ومعنی تأویل و برگرداندن متشابه بمحکم و طریقه راسخین در علم و امثله‌ای از کتاب بوده، اینك آیه راجع باین مطلب را تفسیر میکنیم تا دیگر جای اشکالی نباشد

خداوند میفرماید: هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتٰابَ مِنْهُ آیٰاتٌ مُحْكَمٰاتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتٰابِ وَاُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ فَاَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مٰا تَشٰابَهَ مِنْهُ ابْتِغٰاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغٰاءَ تَأْوِیلِهِ وَ مٰا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلاَّ اللّٰهُ وَالرّٰاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّٰا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنٰا وَمٰا یَذَّكَّرُ اِلاّٰ اُولُوا الْاَلْبٰابِ

یعنی اوست خدائیکه فرستاد برتو کتاب را که بعضی از آن آیات محکمات است که اصل کتاب وام ومرجع متشابهات میباشد، مردمی که دلهایشان کجی وتباهی دارد پیروی متشابهات می‌نمایند برای طلب فتنه و تأویل برطبق هوای خود بدون مراجعه بمحکم، و تأویل متشابهات و برگرداندن آن بمحکمات را نمیداند مگر حق متعال وراسخین درعلم، در حالیکه اینان میگویند که ایمان بهمه کتاب داریم محکم آن و

متشابه‌آن وهمه‌آن‌ازطرف پروردگارماست ومتذکر نمیشوند مگرعقلا

بعضی گفته‌اند آیات متشابه را غیر خداوند کسی دیگر نمیداند و ما بیان کردیم که راسخون در علم میدانند؛ اگر قول اینان صحیح باشد لازم میایدکه رسول اکرم(ص) هم نداند واین قول‌کفراست‌قرآنی که نفس مقدس رسول متشابهاتش‌را نفهمد چگونه میتواند مردمرا هدایت کند؟ وقتی که امر دایر شد که رسول اکرم هم نفهمد یا چنانکه بیان کردیم عامه نادان از متشابه آن استفاده کنند وراسخون در علم تأویل بمحکم کنند، البته معنی دوم مقطوع است و ما در سابق با ادله متقن از کتاب وسنت ودلیل عقلی ثابت کردیم که جمیع قرآن قابل فهم‌است اما با شرایطی که ذکر شد وصلی‌الله علی سیدنا محمد وآله الطاهرین

سوگندهای قرآن

خداوند متعال در قرآن مجید بچیزهائی از مخلوقات خود سوگند یاد فرموده وسبب آن دو امر است.

۱ ـ کفار در بعضی ازاوقات معترف بودندکه رسول اکرم(ص) در اقامه برهان تسلط تامی دارد اما میگفتند که رسول اکرم مجادله میکند و خود میداند که آنچه میگوید فاسد است و غلبه حضرتش برما بقوه جدال است نه براستی مقال، چنانکه دیده میشود بعضی از مردم هنگامیکه خصم اقامه دلیل‌کرد ومستمع درمقابل خصم نتوانست قدعلم کند میگوید این عجز من از استدلال نه ازبرای این است که‌من باطل میگویم بلکه خصم من چون قدرت‌کامل براستدلال دارد ومجادلی قوی پنجه است حق مرا باطل میکند وبرمن غالب میشود وخصم من میداند

که حق بجانب من است ، با این تصور باطلی که مستمع دارد دیگر مستدل راهی برای اقامه برهان ندارد ، هرچه برهان بیاورد بازهم حمل برقدرت متکلم ومستدل میکند نه برحق گوئی آن .

در این صورت مستدل راهی ندارد جز توسل بقسم وسوگند و اینکه بگوید والله من راست میگویم ، غرضم مجادله نیست ، بخدا من حق میگویم ، تا بتواند کلام خود را مورد تصدیق مخاطب سازد

۲ ـ یکی از معتقدات عرب این بود که اگر کسی قسم دروغ یاد کند موجب خرابی دیار و هلاك شخص سوگند یاد کننده میشود و این‌خود مشئوم است ، بنابراین ازسوگند دروغ دوری میجستند وپیغمبر اکرم بهرچیزی سوگند یاد کرد وهرروز هم بررفعت وعظمتش افزوده شد وخود این یك برهان محکم برضدآنان بود .

مقسم به یا آنچه خداوند بان سوگند یاد کرده است

علماء را در مقسم به دو قول است .

قول اول ـ اینکه مراد از مقسم به در تمامی سوگندهای قرآن خالق این اشیاء است نه عین آنها مثل والشمس وضحیها که مراد خالق آفتاب است وبراین مطلب بسه وجه استدلال کرده اند .

۱ ـ پیغمبر اکرم ازسوگند بغیرخداوند نهی‌فرمود پس چگونه خداوند در قرآن کریمش بغیر خدا سوگند یاد میکند .

۲ ـ سوگند یادکردن بچیزی موجب تعظیم وتکریم آنچیزاست واین تعظیم برای موجودی جز حق متعال لایق وسزاوار نیست .

۳ ـ اینکه گفتیم قسم در این موارد بخالق موجوداتست قرآن در بعضی از آیات تصریح بآن میکند مثل آیه وَالسَّماءِ وَما بَناها وَ

الأرْضِ وَمٰا طَحٰيهٰا وَنَفْسٍ وَمٰا سَوّٰيهٰا یعنی قسم بآسمان و آنکه بنا کرد آنرا وقسم بزمین وآنکه پهن کرد آنرا و قسم بنفس و آنکه راست کرد آنرا .

قول دوم ـ قول کسی است که میگوید قسم باعیان این اشیاء است واستدلال کرده است :

۱ ـ اینکه ظاهر لفظ دلالت دارد که سوگند بعین این اشیاء است وعدول از آن خلاف اصل میباشد

۲ ـ در وجه سوم که میگوید در آیهٔ وَالسَّمٰاءِ وَمٰا بَنٰاهٰا سوگند بخالق سماء است غلط میباشد بجهت اینکه لفظ قسم را اول منزل بسماء کرده بعد ببانی آن ، اگر مراد از قسم بسماء سوگند ببانی آن بود در موضع واحد تکرار لازم میامد ومسلماً جایز نیست .

اقسام سوگندهای قران

سوگندهائی که حق متعال در قرآن کریم یاد فرموده همه آنها براصول ایمانست که معرفت آن بر خلق واجب میباشد و آن چندقسم است

۱ـ سوگند برای اثبات توحید مثل : وَالصّٰافّٰاتِ صَفًّا فَالزّٰاجِرٰاتِ زَجْراً فَالتّٰالِيٰاتِ ذِكْراً اِنَّ اِلٰهَكُمْ لَوٰاحِدٌ

یعنی قسم بفرشتگان صف کشیده درمقام عبودیت وطرد کنندگان شیاطین از استراق سمع و خوانندگان وحی الٓهی برانبیاء بدرستیکه خدایتعالی هر آینه یکتاست ـ ابی مسلم میگوید : مراد از صافات صفاً سوگند بمؤمنین است که درصف جماعت بایستند ومراد از زاجرات زجراً مؤمنین است که بلند میکنند صوت خود را در وقت قرائت قرآن

(چون زجر بمعنی صیحه است) و مراد از تالیات ذکرا نیز مؤمنین‌است
که در نماز قرائت قرآن میکنند

پس سوگند در این آیه برای اثبات توحید است

۲- سوگند برحقیقت قرآن مثل : فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ

یعنی سوگند یاد میکنم بمواقع نجوم قرآنی یعنی اوقات نزول آن، و بدرستیکه آنچه خدایتعالی بدو سوگند یاد کرده سوگندیست اگر دانید بزرگ ومعتبر، بدرستیکه آنچه آنحضرت برشما میخواند هرآینه قرآنیست بزرگوار وبسیار نافع (جواب قسم) - در این آیه خداوند سوگند یاد فرموده ودر آن تعظیم قرآن را نموده است

ومثل: حم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ

یعنی قسم بکتاب آشکارا ما قرآن را درشب مبارکی فرستادیم

ومثل: حم وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا

یعنی قسم بکتاب آشکارا ما قرآن را عربی قرار دادیم

۳ - سوگند برحقیّت رسول اکرم مثل :یس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

یعنی قسم بقرآن محکم یاحکم کننده بحق یا خداوند حکمت بدرستیکه تو بی‌شك وشبهه از فرستادگان بسوی خلق هستی ازآن فرستادگانی که برراه راست توحید بودند یا تو فرستاده شده‌ای بطریقهٔ استقامت که راهیست موصل بمقصود

ومثل: ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

وَ اِنَّ لَكَ لَاَجراً غَيْرَ مَمْنُونٍ

یعنی قسم بدوات وقلم و آنچه مینویسند نیستی تو بنعمت پروردگار خود دیوانه وبدرستیکه مرتورا است مزد غیرمنقطع

ومثل: وَ النَّجمِ اِذا هَوٰى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوٰى وَ ما يَنطِقُ عَنِ الهَوٰى

مراد ازنجم نجوم قرآنست وهوی بمعنی نزول آن یعنی سوگند بسوره وآیات قرآن چون فرود آید . گمراه نشد صاحب شما و خطا نکرد ومعتقد بهیچ باطلی نشد وسخن نمیگوید از هوای نفس خود .

ومثل: فَلا اُقسِمُ بِما تُبصِرُونَ وما لا تُبصِرُونَ اِنَّهُ لَقَولُ رَسُولٍ كَرِيمٍ

یعنی پس نه چنانست که کافران میگویند که قرآن بافته وساخته محمد(ص) است سوگند میخورم بـآنچه می بینید از مشهودات و بآنچه نمی‌بینید ازمغیبات بدرستیکه قرآن قول رسولیست بزرگوار ـ وتمامی این آیات سوگند برحقیت رسول اکرم میباشد .

٤ ـ سوگند بر اثبات جزا ووعد ووعید : مثل : وَالذّارِياتِ ذَرْواً فَالحامِلاتِ وِقْراً فَالجارِياتِ يُسْراً فَالمُقَسِّماتِ اَمْراً اِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ اِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ

یعنی سوگند ببادهای پراکنده کنندهٔ ابرها و بابرهای بردارندهٔ بارگران باران بکشتیهای روندهٔ بآسانی وبقسمت کننده کارها که آنچه وعده داده شد هرآینه راست است وبدرستیکه جزاء وحساب هرآینه واقع وبود نیست بی شك وشبهه .

ومثل: وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفاً فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً وَالنّاشِراتِ نَشْراً فَالْفارِقاتِ فَرْقاً فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً عُذْراً اَوْ نُذْراً اِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ

یعنی قسم بانبیاء یا فرشتگان فرستاده شده بنیکوئی (یعنی بامر ونهی) وسوگند بملائکه تند رونده در امتثال امر الهی و سوگند بنشر وظاهر کنندگان شرایع وسوگند بجدا کنندگان مرحق و باطل را از یکدیگر وسوگند بفرشتگان که القاء کنندگان وحی و ذکرند برای عذر متقیان یابجهت بیم کردن مبطلان کـه آنچه وعده داده شدید هرآینه بودنی است

ومثل: وَالطُّورِ وَكِتابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ اِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ

یعنی قسم بطور سینا وکتاب نوشته شده در صحیفه گشوده (مراد قرآنست) وقسم بخانه آباد (یعنی کعبه) و سوگند بسقف بلند افراشته (یعنی آسمان) وسوگند بدریای مملو وپر، بدرستیکه عذاب پروردگار تو هرآینه بودنی وفرود آمدنی است، هیچ چیز آن عذاب را دفع کننده نیست بلکه بهمه حال واقع خواهد بود.

خداوند متعال درسه آیه زیر پیغمبرش را امرفرمود سوگند یاد کند براثبات معاد وجزاء:

آیه اول- زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلى وَ رَبِّى لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِما عَمِلْتُمْ وَ ذلِكَ عَلَي اللهِ يَسيرٌ

یعنی: کفار گمان کردند که برانگیخته نخواهند شد بگو ای محمد برانگیخته خواهند شد وسوگند بپروردگار من که البته مبعوث خواهید شد در قیامت پس خبر داده میشوید بآنچه کردید در دنیا واین برانگیختن وجزاء دادن برخداوند سهل وآسانست.

آیه دوم ـ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمُ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

یعنی: کفار گفتند که قیامت نمی آید، بگو ای محمد بحق پروردگار من نه آن است که شما میگوئید هرآینه بیاید شما را قیامت وپروردگاردانندہ پوشیدہ هاست وپوشیدہ نگردد ازاو هموزن مورچه‌ای یا بوزن‌ذره ای‌ازذرات هوا درآسمانها ونه درزمین ونه خوردتراز مقدار ذره‌ای ونه بزرگتر مگر آنکه نوشته شده است در کتاب روشن

آیه سوم ـ وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ

یعنی: از تو در باب قرآن وادعای نبوت می‌پرسند که آیا حق است؟ بگو ای محمد بحق پروردگار من آن حق است وشما عاجز کنندگان نیستید، یعنی بقدرت حق متعال عجز راه ندارد

٥ ـ سوگند براحوال انسان مثل: وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَىٰ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ

یعنی قسم بشب چون بپوشد عالم را بظلمت خویش و سوگند بروز چون روشن شود وظلمت شب را زایل گرداند وسوگند بکسی که

آفرید نر و ماده را بدرستیکه جزای سعی شما در کردارها پرا کنده است وجزاء وپاداش مناسب عمل است ، بعضی را ثواب کرامت میفرماید وجمعی را عقاب و ملامت میکنند

ومثل: وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحاً فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً اِنَّ الاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ

یعنی سوگند باسبان هجوم کننده که بوقت دویدن نفس زنند وبیرون آورندگان آتش از سنگ بسمها وقسم بغارت کنندگان دروقت صبح وآن اسبانی که بوقت سفیده‌دم غباری درکنار آن قبیله برانگیختند وبمیان گروهی از دشمنان در آمدند ، که انسان بتحقیق نا سپاس است برپروردگار خود

ومثل: وَالْعَصرِ اِنَّ الاِنْسانَ لَفِی خُسرٍ اِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصالِحاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ

یعنی قسم بعصر تو ای محمد(ص) که فاضل ترین عصرها است بدرستیکه انسان در زیانکاری است مگر آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند و یکدیگر را بعمل راست و درست وبصبر و طاعت وصیت کردند .

ومثل: وَالتِّينِ وَالزَّيْتونِ وَطُورِ سِينِينَ وَهٰذَا الْبَلَدِ الاَمِينِ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ

یعنی قسم بکوه تینا وکوه زیتا (که هریك معبد انبیا بوده است) وسوگند بطور سینا (که محل مناجات کلیم است) و سوگند بدین شهر

امان دهنده (که مکه معظمه و مولد سید انبیاء است) . بتحقیق آفریدیم
انسان را در بهترین تعدیلی پس باز گردانیدیم او را به اسفل سافلین
(یعنی عالم طبیعت) مگر آنانکه گرویدند وعمل شایسته بجای آوردند،
ایشان را مزد بی منت است ـ تمامی این آیات سوگند بر احوال انسانست
وصلی‌الله علی سیدنا محمد وآله الطاهرین .

فواتح سور قرآن

درمبحث اول کتاب ثابت کردیم که درقرآن کلمه وآیه‌ای نیست
که برای بشر مفهوم نباشد دیگر محتاج به تکرار نیستیم و از این بیان
بطلان قول کسیکه میگوید فواتح سور برای بشر معلوم نیست ظاهر
میگردد ودر اینجا دو دلیل در مفهوم بودن فواتح سور ذکر میکنیم :

۱ ـ رسول اکرم در زمان بعثتش بخصوص درمکه معظمه گرفتار
دشمنان سخت بود وهمه باو افترا میزدند از قبیل اینکه مجنون وشاعر
وکاهن ومتعلم از بشر است وغیرآن وهمیشه منتظر بودند عیبی بررسول
اکرم و قرآن بگیرند، پس با این قسم دشمنی چگونه تصویر میشود
که پیغمبر(ص) **کهیعص** یا **حمعسق** یا **طه** و امثال آنرا تلاوت فرماید
ومشرکین بهیچوجه نفهمند ورسول اکرم را بقرائت این حروف سرزنش
نکنند که این چه سخنانیست میگوئی؛ وبرای استهزاء ومسخره کردن
آن حضرت ذکر اینکلمات غیرمفهوم کافی بود، اگر این کلمات مالوف
آنان نبود ونمی‌فهمیدند واز آن مطلبی در نمی‌یافتند مسلماً اعتقادشان
بجنون و باطل گوئی او بیشتر میشد و سرزنش و توهین بمقام رسالت
بیشتر میکردند ـ پس معلوم میشود که مشرکین باین حروف و کلمات
و آنها را می‌فهمیدند، چنانکه سیوطی در اتقان میگوید:

طه بلغت حبشه ونبط بمعنی یا ایهاالرجل است و **یس** بلغت حبشه یا ایهاالانسان ون در آیه مبارکه نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ بمعنی دوات میباشد.

۲ ـ اینکه مشرکین هرچه را از قرآن نمی پسندیدند اشکال میکردند ورسم قرآن چنین است که اشکالات آنانرا نقل ورد میکند، اگر این کلمات غیر مفهوم بود مسلماً مشرکین اشکال میکردند و میگفتند که قرآن میگوید اگر میتوانید مثل آن یا ده آیه نظیر آن بیاورید ما که اینکلمات را نمی‌فهمیم چگونه معارضه کنیم ؟ یا اینکه میگفتند این کلمات را برای ما بیان کن که مرادت از اینها چیست ؟ وچون می‌بینیم که خوشبختانه در قرآن بهیچوجه ذکری از نفهمیدن این کلمات نیست وهمچنین مخاطبین قرآن از مشرکین واصحاب پیغمبر اظهار نفهمیدن این کلمات را نکرده‌اند پس بضرس قاطع حکم میکنیم که مخاطبین قرآن از مؤمنین ومشرکین واقف بمراد ومعانی این کلمات بوده‌اند واین ندانستن ما سببش دوری عهد وبعد زمانست که مقصد ومرادرا نمیدانیم ونداستن ما دلیل برغیر مفهوم بودن این کلمات نیست.

علمای اسلام وجوهی در معنی این کلمات ذکر کرده اند و ما در اینجا مهمترین وجوه را نقل میکنیم اگرچه نمیتوانیم میان اقوال ترجیح قایل شویم :

اقوال علماء در معنای فواتح سور قران

اول ـ قول اکثر متکلمین و خلیل و سیبویه که میگویند این کلمات نام سورهای قرآن است ، قفّال که یکی از علمای معتزله است میگوید : رسم عرب چنین بود که بحروف نام میگذاردند مثل اینکه پدر

حارثه نامش لام بود و مس را ساد میگفتند و نقد را عین وابر راغین و کوه را سف وماهی را نون مینامیدند

دوم - قول جمعی که میگویند این حروف اسماءالله است

سوم - قول کلبی وسدی و قتاده که میگویند این حروف اسماء قرآن مجید است.

چهارم - قول ابوالعالیه است که میگوید هرحرف ازفواتح سور اشاره بمدت واجل اقوام است وازابن عباس نقل میکنند که گفت ابویاسر اخطب بررسولخدا گذشت در هنگامیکه آنحضرت این آیه از سوره بقرة را تلاوت میفرمود : الم ذٰلِكَ الْكِتابُ ، بعدازقرائتحی‌بن‌اخطب وکعب‌بن اشرف ازرسول اکرم سؤال کردند ازالم وگفتند قسم میدهیم تورا بخدا آیااین کلمه ازآسمان برتو نازل شده است ؟ پیغمبر فرمود بلی ، حی گفت اگر راستگو باشی من اجل امت تورا دریافتم که چند سال دوام خواهد کرد ، پس از آن حی گفت چگونه داخل در دین شخصی شوم وحال اینکه این حروف بحساب جمل دلالت دارد که منتهی مدت امتش هفتاد و یکسالست ، رسول اکرم تبسم فرمود ، حی گفت آیاغیر از این هم هست ؟ رسول اکرم فرمود بلی **المص** ، حی‌گفت این بیشتر از اولست ویکصد وشصت ویکسال میشود ، آیاغیر از این هم هست ؟ پیغمبر فرمود بلی**الر** ، حی گفت این بیشتر از اول ودوم شد من شهادت میدهم اگر راستگو باشی امتت دویست و سی و یکسال باقی خواهد بود ، آیاغیر ازاین هم هست ؟ رسول اکرم فرمود بلی**المر** ، حی گفت ما بتو ایمان نمیآوریم و نمیدانیم بکدام قول تو اطمینان کنیم ، پس از آن ابویاسر گفت من شهادت میدهم که پیغمبران ما از ملك این امت خبر داده اند اما بیان نکرده‌اند که چند سالست ، اگر محمد

صادق است دوام ملك ودولتش تمامی مدتی خواهد بود که فواتح سور آنرا در بر دارد وگفتند برما مشتبه است کم بگیریم یا زیاد .

پنجم ـ آنستکه این حروف دلالت میکند برانقطاع کلام و استیناف کلام دیگر ، احمد بن یحیی میگوید : طریقه عرب این بود که وقتیکه کلام اول تمام میشد کلمه‌ای میگفتند غیر آن حرف که میخواستند بگویند و این تنبیهی بود برای مخاطبین .

ششم ـ امام فخر رازی در تفسیر کبیر میگوید : شخص حکیم هنگامیکه بخواهد کسیرا که غافل یا مشغول شغلی است آگاه کند بر کلام مقصودش چیزی را مقدم میدارد غیر از آن کلامیکه قصد دارد بگوید تا شنونده ومخاطب بسبب آن ملتفت شود و متوجه بکلام متکلم گردد و بعد شروع در مقصود میکند ، پس آنچه را که متکلم مقدم برمقصود میدارد (از منبهات) گاهی کلامیست که معنایش مفهوم است مثل اینکه بگوید اسمع (بشنو) واجل‌بالك (قلبت‌متوجه بشود) وگاهی چیزی است در معنی کلام مفهوم مثل ازید (یازید) والا یازید و گاهی مقدم برمقصود صوتی است غیر مفهوم مثل آنکه در عقب سر کسی صفیر یابانگی بزند تا آن شخص را متوجه کند وگاهی کف میزند تا شخص متوجه شود وهرچه غفلت بیشتر باشد وکلام مقصود مهمتر باید آن چیزی‌که مقدم برمقصود میدارد بیشتر باشد واز این‌جهت است‌که شخص نزدیك را بهمزهٔ استفهام ندا میکنند مثل أزید ودور را بیاء ندا میکنند مثل یازید و أیازید وگاهی شخص غافل را اول آگاه میکنند وبعد نداء میشود مثل الا یازید .

سپس میگوید : اگر چه نفس مقدس رسول اکرم همیشه بیدار

وملتفت بود وغفلت در روان پاکش راه نداشت و وجود مقدسش برای استماع کلام حق سراسر گوش بود اما میشود گاهی بکاری اشتغال داشته باشد، پس ازشخص حکیم چنین شایسته و نیکوست که برسخن مقصودش حروفی که مثل منبه است مقدم دارد وبهتر آنستکه این حروف آگاه کننده که مقدم برمقصود است غیر مفهوم و فاقد معنی باشد چون در آگاه کردن تمام‌تر است بجهت اینکه آن کلامیکه آگاه کننده و منبه است اگر جمله ای باشد با معنی مثل نظم یا نثر میشود مستمع تصور کند قصد متکلم از سخن همین جمله است که آنرا منبه قرار داده ودیگر متوجه بکلام بعد که مقصد متکلم است نمیشود، اما هنگامیکه صوتی شنید بی‌معنی متوجه میشود و از کلام متکلم نظر برنمیدارد تا حرف وسخن بعد را بشنود زیرا قطع دارد آنچه شنیده مقصود نیست و مقصد چیز دیگر است که بعد متکلم بیان میکند. پس درتقدیم حروف بر کلام مقصود حکمت کامل ملاحظه شده است.

اگر گفته شود پس چه سبب دارد که فقط بعضی از سوره های قرآن اختصاص باین حروف دارد؟

میگوئیم عقل بشر از ادراك جزئیات عاجزاست وحق متعال عالم بکلیات و جزئیات میباشد و لکن بأندازه‌ای که خداوند بما افاضه فرموده وتوفیق داده میتوانیم شمه‌ای از آنرا بیان کنیم

پس میگوئیم: هرسوره‌ای که ابتدا بحروف تهجی شده بعد از آن ذکر کتاب یا تنزیل یا قرآنست:

مثل: الم ذٰلِكَ الْكِتٰابُ ـ الم اللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ ـ المص كِتٰابٌ اُنزِلَ اِلَيْكَ ـ يس وَالْقُرْآنِ

الْحَكِيمِ - ق وَالْقُرْآنِ - الم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ - حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ
مكرر سه سوره : ١ - كَهيعَصَ ٢ - الم غُلِبَتْ الرُّومُ ٣ - الم
أَحَسِبَ النَّاسُ

وحكمت در افتتاح سورهائی که در آن لفظ قرآن یا تنزیل یا
کتابست بحروف مقطعه این است که قرآن بزرگ است و انزال آن
ثقیل وسنگین إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا وهرسوره‌ای که اول آن
ذکر قرآن و کتاب وتنزیل است باید این حروف مقدم شود تا شنونده
برای گوش دادن ثابت وحاضر باشد

اگر گفته شود هرسوره قرآنست واستماع آن استماع قرآن ،
چه فرق دارد که لفظ قرآن ذکر شود یا نشود ، پس بنابراین واجب
است که در اول هرسوره این حروف آگاه کننده باشد

جواب میگوئیم : شکی نیست که هرسوره از قرآنست لکن
سوره‌ای که در اول آن ذکر قرآن یا کتاب است بااینکه از قرآنست
اما تنبیه برهمه قرآن میباشد ، پس قول خدا که میفرماید طه مَا أَنْزَلْنَا
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى بااینکه بعض قرآنست اما در آن ذکر جمیع
قرآن میباشد واین واضح میشود بمثالی : اگر کتاب ونوشته‌ای ازطرف
پادشاه برای وزیرش بیاید و یك امر جزئی را از آن خواسته باشد یا
نوشته‌ای بیاید ودر آن متعرض شود که باید جمیع اوامر وقوانین موضوعه
مرا امتثال کنی ، مسلماً کتاب ونامه دوم سنگین‌تر است بمراتب ازنامه
اول که امر بکار جزئی کرده است

اگر بگوئی سورهائی در قرآن نازل شده است که ذکر کتاب

و انزال و قرآن میباشد اما بهیچوجه پیش از آن ذکر حروف تهجی نشده مثل : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَنْزَلَ عَلٰی عَبْدِهِ الْکِتٰابَ و نیز سُورَةٌ اَنْزَلْنٰاهٰا وهمچنین: تَبٰارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقٰانَ وهمچنین: اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ

جواب میگوئیم قول : خدا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ، وَ تَبٰارَکَ الَّذِی تسبیح حق است و نفس مقدس نبی هیچوقت غافل از آن نبود ، پس بنابراین محتاج بمنبه نیست بخلاف اوامر و نواهی ، و اما ذکر کتاب بعد از آن برای بیان وصف عظمت کسی است که باید تسبیح اورا کرد و آیه مبارکه سُورَةٌ اَنْزَلْنٰاهٰا بعض قرآنست که ذکر انزال آنرا میکند ، اما در سوره‌ای که ذکر جمیع قرآنست آن اعظم در نفس وسنکین‌تر میباشد، واما قول خدایتعالی اِنّٰا اَنْزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ این سوره وارد و نازل بر شخص مشغول‌القلب نیست بجهت اینکه هاء انا انزلناه بمذکورسابق یا معلوم برمیگردد و محتاج بمنبه نیست

گاهی هم تنبیه در قرآن بغیر حروف مقطعه است

مثل یٰا اَیُّهَا النّٰاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ اِنَّ زَلْزَلَةَ السّٰاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ ونیز : یٰا اَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللّٰهَ ونیز : یٰا اَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ

جهت آنستکه این آیات اشاره بچیزهای هایل‌بزرگ‌است وچون تقوی امر مهم وبزرك میباشد مقدم شد برآن ندائی که برای بعیداست وبآن شخص غافل را آگاه میکنند .

اما، الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ

در این آیه مبارکه افتتاح بحروف مقطعه شده و ابتدا بکتاب و قرآن نشده است ، جهت آن است که سنگینی قرآن بواسطه محتوی بودن برجمیع تکالیف است و در این سوره ذکر همه تکالیف شده چون میفرماید : أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا یعنی آیا مردم گمان میکنند وا گذار میشوند ، یعنی وا گذار نمیشوند و مجرد ایمان آوردن کافی نخواهد بود بلکه امر میشوند باقسام تکالیف ، پس این سوره در بردارد همان معنائی را که لفظ قرآن و کتاب در بردارد که مشتمل بر اوامر ونواهی است .

اگر بگوئی مثل این کلام بهمین معنی در سورهٔ توبه است که میفرماید : أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ و حروف تهجی مقدم نشده ، جواب میگوئیم : این مطلب در غایت ظهور است و فرق ظاهری هست میان این آیه وآن آیه اما آیه أَحَسِبَ النَّاسُ ابتدای کلام است و از این جهت با همزه استفهام ذکر شده وهمزه استفهام جایش اول کلام میباشد، لیکن آیه أَمْ حَسِبْتُمْ در وسط کلام است بدلیل اینکه حرف استفهام کلمهٔ ام و جایش وسط کلام میباشد وهمیشه تنبیه در اول کلام است نه در وسط کلام

اما ، الم غُلِبَتِ الرُّومُ که در اینجا حرف تهجی و تنبیه واقع شده اما ذکر کتاب وقرآن نگردیده است ، جهت آنستکه چون دراول

سوره امر مهمی را بیان میفرماید که معجزه واخبار از غیب باشد و آن غلبه روم برفرس است ، پس حرف غیر مفهوم را مقدم داشت تا شنونده برای شنیدن توجه تام پیدا کند وبعد از آن معجزه را وارد قلب نماید وگوشها را بشنواند ـ این بوه تحقیق فخررازی

هفتم ـ آنستکه این حروف مقطعه برای ساکت کردن کفار است ، چون مشرکین با هم معاهده میکردند که سخن پیغمبر را گوش ندهند چنانکه قرآن تصریح باین مطلب دارد :

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ

درشأن نزول این آیه چنین گفته اند که کفار قریش یکدیگررا وصیت میکردند که هنگامی که رسول اکرم قرآن میخواند بایدآنرا مشوش کرد تا آیات را غلط اداء کند و از سخن باز ایستد ، و در وقت تلاوت قرآن جمعی سخنان بیهوده میگفتند ، دسته‌ای صفیرمیزدند ، برخی کف میزدند وگروهی شعرهای لغو میخواندند ، این آیه نازل شد .

معنی آیه : کفار بیکدیگر گفتند مشنوید وگوش ندهید قرآنرا وسخنان لغو وحشو در آن افکنید یا فریاد کنید درپیش او شاید باین وسیله برپیغمبر غلبه کنید تا نتواند تلاوت قرآن کند

خداوند متعال برای جلوگیری ازشرارت مشرکین حروف مقطعه را نازل فرمود تا وقتیکه بگوششان امر غریبی خورد متعجب شوند که این چه کلماتی است که پیغمبر میگوید و این تعجب موجب سکوت آنان میشد وبعد از آن پیغمبر تلاوت قرآن میفرمود

واقوال دیگر دراین باب نقل شده وبوعلی سینا هم رساله مستقلی

در فواتح السور تصنیف فرموده مسمی برسالـه نیروزیه ، اگر بخواهیم تمامی آنها را ذکر کنیم ازسبك کتاب که براختصار است خارج خواهد شد و صلی‌الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

حکمت نزول قرآن بطور

تدریج و مفرق و منجم

خداوند تبارك وتعالی میفرماید : وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا

مشرکین به پیغمبر اکرم گفتند گمان میکنی فرستاده خداوند هستی ؟ پس چرا قرآن جمله واحد و یکمرتبه برتو نازل نمیگردد و بطورتدریج وپراکنده برما میخوانی وحال‌اینکه تمامی تورات وانجیل وزبور یکمرتبه نازل شد ؟ (ابن جریح میگوید از اول نزول قرآن تـا آخر آن بیست وسه سال طول کشید) ، خداوند متعال در این آیـه جواب مشرکین را میدهد .

معنی آیه : کفار گفتند چرا قرآن یکبار برمحمد نازل نمیشود چنین فرستادیم قرآن را متفرق وپراکنده تا ثابت گردانیم وقوت دهیم بتفریق درآن در اوقات متعدده دل تورا وبرتو خواندیم قرآن را بمهلت و تأنّی در مدت متباعد

وجواب خداوند در این آیه متضمن وجوه چندیست :

۱ ــ اینکه رسول اکرم امّـی بود و آشنا بقرائت و کتابت نبود

چنانکه خداوند میفرماید

وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ

یعنی پیش ازنزول قرآن خواننده کتابی نبودی وکتابی را بدست راست خود نمی نوشتی و اگر خواننده و نویسنده بودی باطل گویان و تباهکاران در شك می اوفتادند، یعنی مشرکین عرب میگفتند چون میخواند و مینویسد پس قرآن را از کتب پیشینیان التقاط کرده وبرما میخواند.

وچون معلوم شدکه پیغمبر اکرم امی بوده پس اگرتمام قرآن برپیغمبر یکمرتبه نازل میشد ضبط آن مشکل بود و احتمال نسیان داده میشد، اما تورات کتاب بود وموسی هم اهل قرائت وکتابت بود.

۲ ـ کسیکه کتاب نزد او باشد بسا میشود اعتماد بکتاب میکند ودر حفظ آن سهل انکاری می‌نماید لکن خداوند کتابرا دفعةً واحده نازل نفرمود بلکه پراکنده وبطور تدریج نازل نمود تاحفظ واز برکردن آن آسان‌تر باشد.

ودیگر آنکه چون امت‌هم امی بوده واهل‌کتابت وقرائت نبودند برای اینکه امت هم بتوانند ضبط کتاب‌کنند وآنرا از برنمایندمناسب آن بود که برامت بتدریج خوانده شود

۳ ـ اگر تمام قرآن یکدفعه نازل میشد مسلماً چون مبتنی بربیان احکام است تمامی احکام نازل میگردید وحفظ وضبط احکام برخلق سنگین ومشکل بود وعمل بآن مشکل‌تر، اما هنگامیکه تدریجاً نازل شود حفظ وعمل بآن سهل وآسان خواهد بود.

٤ ـ مشاهده جبرئيل در حالهاى متعدد و زمانهاى مختلف سبب تقويت قلب نبى بود وبعد از مشاهده او براداى آنچه حمل كرده قوى‌تر ميگرديد وبراحتمال اذيت خلق صابرتر ميشد وبرجهاد باكفار ثابت‌تر ميگرديد .

٥ ـ بتدريج نازل شدن قرآن خود معجزه بزرگى است، باوجود اينكه تدريجاً وده آيه وسوره‌هاى كوچك نازل ميشد باز هم مشركين قادر نبودند در مقام معارضه در آيند و بتوانند ده‌آيه مثل آن بياورند، وعجز مشركين در تدريجى بودن نزول آن بيشتر معلوم گرديد .

٦ ـ چون قرآن بحسب سؤال ووقايعيكه براى مردم روى ميداد نازل ميشد البته بايد پراكنده و بطور تدريج باشد ـ و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين .

امثال قرآن

خداوندميفرمايد وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ اين مثلها را براى مردم ميزنيم و جز دانشمندان آنرا نمى‌فهمند ونيز ميفرمايد وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ يعنى خداوند مثلهارا براى مردم ميزند شايدكه متذكر شوند

معنى مَثَل و فرق آن با مِثل

ابوالبقاء در كليات ميگويد مَثل اسم نوعى ازسخن استكه عامه وخاصه برآن تراضى كرده باشند براى تعريف كردن چيزى بغير الفاظ موضوعه براى او ودر هنگام شادى واندوه استعمال ميكنند وبليغ‌تر از

حکمت است ومثل بدو معنی اطلاق میشود یکی بمعنی مثل چون شبه و شبه و نقض و نقض بعضی گفته اند با لفظ مثل گاهی ازوصف شی تعبیر میشود چنانکه خداوند میفرماید مَثَلُ الجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ المُتَّقُونَ یعنی صفت بهشتی که خداوند پرهیزکاران را وعده فرموده است وگاهی بمشابهت چیزی بچیز دیگر در معنی ازمعانی گفته میشود.
لفظ مثل دلالت دارد بر مشابهت اعم زیرا لفظ ند بچیزی میگویند که فقط درجوهر با چیز دیگر مشابه باشد و شبه بمشابه درکیف میگویند ومساوی بمشابه درکم میگویند وشکل بمشابه در قدر واندازه میگویند اما مثل اعم از همه اینها است و از اینجهت است که خداوند در کتاب عزیزش هنگامیکه خواست ازهمه جهات نفی شبیه ازخود بفرماید بالفظ مثل تعبیرنمودچنانکه میفرماید لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و جمع میان کاف و مثل در این آیه برای تأکید نفی میباشد و شاره باینستکه استعمال کاف ومثل هیچکدام صحیح نیست و بعضی در معنی این آیه گفته اند مثل بمعنی صفت میباشد ومعنی چنین است که صفتی مثل صفت او نیست مرادشان اینستکه اگر چه خداوند را در بسیاری از صفات بصفت بشر متصف میکنند ولی این صفات در باریتعالی بنحویکه در بشر استعمال میشود نیست و قول خداوند که میفرماید لِلَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ مَثَلُ السَّوءِ وَلِلّٰهِ المَثَلُ الأَعْلَی یعنی صفات زشت ومذموم برای منکرین آخرت است وصفات اعلی برای خدا است.
و خداوند بندگانرا از ضرب مثل برای ذات منیع خود منع فرمود چنانکه میفرماید فَلَا تَضرِبُوا لِلّٰهِ الأَمْثَالَ وبعد اشاره فرمود که خداوند

خود بنفس خود مثل میزند برما روا نیست که باو اقتدا کنیم و فرمود
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ و بعد برای خود مثل زد و فرمود
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً ودر اینجا اشاره باینستکه جایز نیست
خدا را بصفتی از صفات بشر توصیف کرد مگر بآنچه که خداوند خودرا
وصف فرموده است

فایده تمثیل

تمثیل بهترین وسیله است برای آنکه وهم مسخر عقل گردد
واز فرمان واطاعت اوسرباز نه پیچد ونزدیکترین راهست برای فهماندن
جاهل کند ذهن و فرو نشاندن حرارت سرکشان تمثیل حجاب از روی
معقولات خفی برمیدارد وآنرا درمعرض محسوسات میگذارد ناشناس را
معروف میکند ووحشی را مألوف می‌سازد عادت پیغمبران براین جاری
بود که حکم را در بعضی از مقامات با امثال بیان می‌نمودند و حقایق
مشکل عقلی را بلباس مثالهای حسی میاوردند زیرا بربیشتر مردم جهت
حسی غلبه دارد ونمیتوانند براهین عقلی را بفهمند و معانی را از لباس
صورت تجرید کنند کسانیکه ذهنشان صاف وعقلشان کامل است بسبب
زیادی هوش خود ازامثال پی بحقایق می‌برند چنانکه خداوند میفرماید
وَتِلْكَ الأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ

ابراهیم نظّام میگوید چهار صفت در مثل موجود است که در
کلامهای دیگر یافت نمیشود : ایجاز در لفظ و رسیدن بمعنی و حسن
تشبیه وخوبی کنایه پس مثل آخرین مرتبه بلاغت است .
ابن مُقفّع میگوید که هرگاه کلام را بصورت مثل آورند برای

گفتار واضحتر وبرای گوش زیباتر وبرای اقسام سخن پردامنه‌تر میگردد و برای امثال قاعده‌ای موجود نیست تا آنها را برطبق آن قاعده منظم ومرتب سازند بلکه از حیث درجات متفاوت و مختلف است چنانکه در قرآن از پشه گرفته تا خود رسول اکرم مورد مثل واقع شده است

سوره هائیکه خداوند درآن مثل‌زده‌است عبارتند از : بقره آل عمران انعام اعراف یونس هود رعد ابراهیم نحل بنی اسرائیل کهف حج نور فرقان عنکبوت روم یس زمر زخرف محمد فتح حدید حشر جمعه تحریم مدثر .

امثال قرآن

بر دو قسم است

قسم اول ظاهر است و به مثل بودن آن تصریح شده است قسم دوم ظاهر نیست و بمثل بودن آن اشاره نشده است اما قسم اول درقرآن زیاد است و ما بعضی ازآن راگوشزد قارئین مینمائیم .

۱ ـ قول خداوند مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَاراً یعنی آنان درجهل بمضامین و حقایق توریة مانند الاغی میباشندکه بکتابهائی که در پشتش بارکرده اند جاهل است .

۲ ـ قول خداوند که میفرماید فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی این شخص در ملازمت و پیروی ازنفس مانند سگی است که درهیچ حال لهث (درآوردن زبان ازتشنگی) را ترك نمیکنند .

۳ ـ آنجا که فرموده است مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوقَدَ ناراً تشبیه فرموده است کسی را که خداوند اسباب هدایت و توفیق را برای او فراهم ساخته ولی آن شخص از آن فرصت برای رسیدن بنعمت ابدی استفاده نکرده و فرصت را ضایع نموده است بکسی که با زحمت فراوان در تاریکی آتش روشن کنند و چون آتش برافروخته شد و روشنی داد آن را تباه وضایع کند و دو باره درظلمت و تاریکی فرو رود .

٤ ـ آنجا که میفرماید وَ مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعَقُ بِمالا یَسْمَعُ اِلّا دُعاءً وَ نِداءً مدعو را بگوسفند تشبیه فرموده است و معنی را باجمال بیان کرده ومقابله را درمعنی رعایت فرموده است نه در الفاظ و تفصیل کلام چنین است مثل پیشوای کافران وخود کافران مثل چوپانیست که گوسفندان را صدا میزند ومثل گوسفندانی است که جز صدا و دعوت چوپان چیزی نمی شنوند .

٥ ـ آیه شریفه مَثَلُ الَّـذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُـمْ فِي سَبِیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِاَةُ حَبَّةٍ و همچنین سایر امثال قرآن .

اما قسم دوم و آن امثال کامنه که بمثل بودن آن تصریح نشده است .

ماوردی میگوید : از ابواسحق ابراهیم بن مضارب بن ابراهیم شنیدم که می گفت ازحسن بن فضل پرسیدم وگفتم تو امثال عرب وعجم را از قرآن استخراج میکنی آیا این مثل درقرآن هست .

خَیْرُ الْاُمُورِ اَوساطُها بهترین امور میانه آنهاست گفت در چند موضع .

۱ ـ لَافَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذٰلِكَ یعنی نـه پیر از کار افتاده و نه جوان نارسیده میان آنچه مذکور شد از پیر وجوان .

۲ ـ وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوَاماً یعنی و آنانکه چون انفاق کنند اسراف نکنند و تنك نگیرند و انفاق ایشان میان اسراف وتقتیر راست ایستادن است یعنی طریقه اعتدال میباشد .

۳ ـ وَلَا تَجْهَرْ بِصَلٰوتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا یعنی و بلند مکن نماز خودرا ونخوان آهسته وطلب‌کن میان جهر واخفات راهی را .

٤ ـ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلٰى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً یعنی مساز دست خودرا بسته بگردنت ومگشای دست خود را بطوری که اسراف شود پس از آن بنشینی ملامت کرده شده و درمانده .

گفتم آیا این مثل در قرآن هست‌که : مَنْ جَهِلَ شَيْئاً عَادَاهُ هرکه چیزیرا نداند آنرا دشمن داردگفت بلی در دوجا .

۱ ـ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ یعنی بلکه تکذیب کردند بآنچه‌که علم نداشتند .

۲ ـ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ یعنی و چون هدایت بقرآن نشدند و نپذیرفتند پس زود گویند این قرآن دروغ‌کهنه است .

گفتم آیا این مثل در قرآن هست اِحْذَرْ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْهِ بترس از شر آنکه باو نیکی کردی گفت بلی وَمَا نَقَمُوا اِلَّا اَنْ اَغْنیهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ یعنی وکینه نداشتند مگر آنکه بی نیاز کرد ایشانرا خدا و رسول ازفضلش مراد اهل مدینه است که محتاج وتنگدست بودند چون قدم مبارك حضرت رسول ص بآنجا رسید توانگر شدند و پس از آن باذیت رسول اکرم قیام نمودند .

گفتم آیا این مثل درقرآن هست که لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنِ دیدن مانند شنیدن نیست گفت بلی اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی یعنی آیا ایمان نیاوردی گفت بلی ولکن میخواهم قلبم مطمئن شود

گفتم آیا این مثل درقرآن هست که فِی الْحَرَکَاتِ الْبَرَکَاتُ در جنبش برکت است گفت بلی وَ مَنْ یُهَاجِرْ فِی سَبِیلِ اللهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُرَاغَماً کَثِیراً وَسِعَةً وکسی که هجرت کند در راه خدا در زمین موضع بسیار یعنی آرامگاه‌ها و فراخی روزی می یابد .

گفتم آیا این مثل در قرآن هست کَمَا تَدِینُ تُدَانُ گفت بلی مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَ بِهِ هرکس بدکند جزا داده میشود بآن .

گفتم آیا این مثل درقرآنست که لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ مؤمن از یك سوراخ دو مرتبه گزیده نمیشود گفت بلی هَلْ اٰمَنُکُمْ عَلَیْهِ اِلَّا کَمَا اَمِنْتُکُمْ عَلٰی اَخِیهِ مِنْ قَبْلُ یعنی آیا امین

دارم شمارا براو مگر چنانکه امین داشتم شمارا بر برادر او پیش ازاین

کفتم آیا در قرآن هست که مَنْ اَعانَ ظالِماً سَلَّطَهُ اللّهُ عَلَیهِ هرکس ستمگری را کمك کند خداوند آن ستمگر را بر او مسلط میگرداند گفت بلی کُتِبَ عَلَیهِ اَنَّهُ مَنْ تَوَلّیهُ فَاِنَّهُ یُضِلُّهُ وَیَهْدِیهِ اِلی عَذابِ السَّعِیرِ نوشته شده است بر شیطان هرکس اورا دوست داردگمراهش کند وهدایت کند اورا بعذاب دوزخ .

کفتم آیا در قرآن هست که هَلْ تَلِدُ الحَیَّةُ اِلّا الحَیَّةَ مار جز مار نزایدگفت بلی وَلا یَلِدُوا اِلاّ فاجِراً کَفَّارا .

کفتم آیا در قرآن هست که لِلْحِیطانِ اٰذانٌ دیوار گوش دارد گفت بلی وَفِیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُ .

کفتم آیا در قرآن هست که اَلْجاهِلُ مَرْزوقٌ وَ الْعالِمُ مَحْرُومٌ نادان توانگر است و دانشمند محروم گفت بلی مَنْ کانَ فِي الضَّلالَةِ فَلْیَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمنُ مَدّا .

کفتم آیا در قرآن هست اَلحَلالُ لایَأْتِیكَ اِلّا قُوتاً وَ الحَرامُ لایَأْتِیكَ اِلاّ جَزافاً حلال نمیرسد مگر بمقدار قوت و حرام نمیرسد مگر زاید ازحد گفت بلی اِذْ تَأْتِیهِمْ حِیتانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَیَوْمَ لایَسْبِتُونَ لا تَأْتِیهِمْ یعنی چون آمد ایشانرا ماهیشان در روز شنبه درحالتیکه سراز آب بیرون کردند و در روز غیر شنبه نمی آمدند ایشانرا .

قرآن براهین براصول
ایمانرا در بردارد

یا اَیُّهَاالنَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ اَنْزَلْنا اِلَیْکُمْ نُوراً مُبیناً یکی ازظلمهائیکه بقرآن وارد آمده وبی عنایتیهائیکه بکتاب خدا شده است همانا قول طوایفی از متکلمین ومتفلسفین است که گمان کردند قرآن در مسائل اعتقادی و اصول دین بهیچ وجه اقامه دلیل وبرهان ننموده است ودلالت قرآن براموراعتقادی ازمبدء ومعاد ونبوت وقضاء وقدر وخیر وشر وامثال آن از راه قبول قول مخبر صادق است باینمعنی چون پیغمبرراستگو وازطرف خدای جهان مبعوث است آنچه میگوید باید تصدیق کرد ودر این مبنی غلط بزرگ وگمراهی واضحی مرتکب شدند وندانستند که قرآن اصول دین وقواعد ایمانرا با براهین متقن وادله محکم بیان فرموده است ودلیل براینمطلب

۱ ـ نص صریح آیه فوق است که میفرماید ای مردم از جانب پروردگار شما برهانی آمد و نور واضحی بسوی شما فرستادیم

۲ ـ اینکه چگونه تصور میشود شخصی مردم را باصولی دعوت کند وبرای آن اصول بهیچ وجه اقامه برهان نکند و بگوید من این اصول را از طرف خداوند برای شما بیان میکنم اما شمابایدبروید در کتب فلاسفه و متکلمین ادله اش را تحصیل کنید

۳ ـ قرآنیکه تقلیدرا حرام کرده واطاعت بغیرعلم را نهی فرموده چنانکه میفرماید وَلا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ

وَالفُؤادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْئُولاً وهمچنین یهودرا مخاطب میسازد که اگر راستگو هستید برعقایدتان برهان اقامه کنید چنانکه میفرماید قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ چگونه تصور میشود براصولی که خلایق را بآن دعوت میفرماید اقامه برهان نکند .

٤ـ ائمه دین وسلف صالح از اصحاب وتابعین پیش از دخول فلسفه دراسلام وپیدایش علم کلام دراثبات مبانی دین چه طریقی داشتند آنمردمیکه بنابردستور قرآن اطاعت کورکورانه را ضلالت میدانستند آیا تصویر میشود بدون برهان ودلیل معتقد بوده و دلیلی برآراء خود از کتاب خداوند نداشته باشند

خیلی جای تأسف است که بی اطلاعی بقرآن وعدم تدبر در آن ملت اسلام را بجائی رسانید که در همه شئون باید محتاج باجانب باشند حتی در اقامه برهان براصول ایمان و عجیب تر از این قول مردمانیست که بهیچ وجه نصیبی در آخرت ندارند وجزو جنود شیطانند میگویند ما قرآن را نمیفهمیم وهیچ وقت نخواهیم فهمید مگراینکه امام زمان ظهور کند وآنرا تفسیر فرماید این عقیده کفری که قائلش اگر بفهمد چه میگوید در زمره کفار خواهد بود تیشه بریشه قرآن زد و کار را بجائی رسانیده که دیگر مردم بقرآن اعتنائی ندارند واعتقادات را ازغیر قرآن اخذ نمودند ظاهراً مسلمان نامیده میشوند اما در اعتقادات کافر محض اند وازاینجانست که فردای قیامت ختمی مرتبت درپای میزان عدل آلهی شکایت میکند .

چنانکه خداوند میفرماید وَ اِذْ قالَ الرَّسُولُ یا رَبِّ اِنَّ قَومِی اِتَّخَذُوا هٰذَا القُرآنَ مَهْجُوراً ومادراینجا حمایتاً للقرآن وهدایتاًلاهل

الایمان اول طریقی که عقلا در کشف حقایق بر آن رفته‌اند ذکرمیکنیم وپس از آن طریقه قرآن را در اقتناص حقایق بیان کرده وبعد براهین وارده در کتاب خدا را ذکر نموده و طریق سه‌گانه دعوت قرآن را که حکمت و موعظه ومجادله است گوشزد مینمائیم وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظِيم

مقدمه

علوم بردو قسم است اول ضروری وبدیهی که بهیچ وجه محتاج بکسب نیست دوم نظری وکسبی که محتاج بنظر وکسب است بشر از آنروزیکه پای در این خاك دان طبیعت گذارد و دنبال تفتیش حقایق وتعلیل اشیاء رفت ومتوجه بکون وهستی شد نخست چیزی که نظرش را جلب نمود این بود که حقیقت این کون و عالم وجود چیست و ثانیاً نسبت من بکون چیست و ثالثاً در این عالم چه باید بکنم این تفطن انسانرا وادار بجستجو وتحقیق نمود وآراء وعقاید مختلفی پیدا شد

جمعی گفتند حقیقتی نیست وراهی بشربحقیقت ندارد واین جماعت بسفسطائیین نامیده شدند

برخی گفتند عالم منحصر بمحسوس است وعالمی غیراز این عالم نیست این گروه بحسیون خوانده شدند

گروهی گفتند غیر از این عالم محسوس عوالمی است بیشمار که به نردبان حس نمیشود رفت و تحقیق در عوالم غیب منحصر ببرهانست اینگروه فلاسفه الهیون نامیده شدند

و جماعتی گفتند راه تحقیق حقایق منحصر بمکاشفه است و پای استدلالیان چوبین بود این جماعت بصوفیه نامیده شدند قرآن راه فهم

حقایق را دلیل و برهان میداند با شرایطی که بعد از ذکر طرق مختلفه بیان خواهیم نمود

طریقه سوفسطائیه وردان

نصیرالدین طوسی در نقدالمحصل میگوید اهل تحقیق گفته اند که کلمه سوفسطا یونانیست سوفا بمعنی علم است و اسطا بمعنی غلط پس این کلمه بمعنی علم غلط است چنانکه فیل بمعنی دوست و سوف بمعنی حکمت است و فیلسوف بمعنی دوست حکمت پس از آن این دو کلمه معرّب شد و سفسطه و فلسفه مشتق گردید و میگوید ممکن نیست در عالم قومی باشند که این مذهب و طریقه را داشته باشند بلکه هر غلط کاری را درموضع غلطش سوفسطائی مینامند و چون بسیاری ازمردم مذهب صحیحی ندارند و متحیرند یك سلسله سؤالات و ایراداتی را مرتب کرده نسبت بسوفسطائیه دادند تااینجا کلام خواجه بود وازبیان بعد معلوم میشود که در لغت سوفسطائی و فرقه سفسطیون اشتباه بزرگی کرده است

صاحب تاریخ فلسفه اسعد فهمی میگوید که شیشرون در کتابش بروتوس حکایت میکند که بعد از سقوط سلطنت طغاة و ظلمه سیسیل چون آنان املاك اهالی را بغصب تصرف نموده بودند اهالی دعاوی بسیاری برضد طغاة در محکمه اقامه کردند تا اینکه اموال مغصوب را استرداد کنند مسلم است در این اقامه دعاوی مردمانی پیدا شدند که از حقوق موکلین خود دفاع میکردند وبواسطه حضور در محاکم و اقامه حجج وبراهین مبارات دربیان وخطابه می‌نمودند کم کم مردمان فصیح وبلیغی پیدا شدند وبزرگتر و مهم‌تر این جمعیت (کوراکس وتسیاس) بودند واین دو اول کسی بودندکه خطبه را درکاغذ می‌نوشتند وبررویه

این دو نفر دو شخص دیگر پیدا شد و پیروی این دو را کردند و آن (پروتوگراس و جورجیاس) بود که در یك محل عمومی مردم را صنعت خطابه میآموختند ودراین شغل ازمردم مزد میگرفتند وبلقب(سوفست) ملقب شدند یعنی انسان حکیم ماهر در هرعلمی زیرا که از شروط شخص (محامی) وکیل دادگستری این بود که باید علوم متعددی را واجد باشند وچون شغلی که سوفسطائیون برای خود اتخاذ کرده بودند دفاع ازهردعوائی بود خواه‌حق باشد یا باطل وشخص محامی قادر بود که براهینی اقامه کند تا خصمش را مفحم گرداند و قانع سازد وپس ازآن قدرت داشت که ضد او را ببراهین دیگر ثابت کند از این‌جهت لقب سوفست ازمعنی حقیقی آن تغییرکرد ونام هرمغالطی یا منازع درحقی گردید واز این رویه شك وریب در دلهایشان پیدا شد و بهیچ حقیقتی معتقد نبودند

وچون سوفسطائیه مردمی قوی دراقامه دلیل بودند مقابل اینان بزرگانی پیدا شدند مانند (سقراط وافلاطون و ارسطو) و مورخین قرن پنجم پیش از میلاد را تشبیه نمودند بقرن هیجدهم و سفسطائیین را به انسکلو بیدیین انتهی

هنگامیکه بتاریخ فلسفه مراجعه کنیم می‌بینم مذهب شك در اعصار مختلف جلوه‌ها نمود چنانکه (جورجیاس) که یکی از زعمای سوفسطائیه‌است میگوید ما دروجوداشیاء شك‌داریم‌واگرموجودهم‌باشد راه بمعرفت آن نداریم

ودراعصار جدید اززعمای مذهب شك (داریدهیوم) است میگوید مسائلی‌راکه عقل بشربآن اعتماد میکند ومیگوید بتوسط آنها بحقیقت

راه می‌پیمائیم‌تمامی آن و هم و خیال است مثل علت و معلول وسبب و ومسبب وجوهر وعرض وامثال‌آن پس بنابراین بهیچ وجه راه بحقیقت ممکن نیست

و اشهر سوفسطائیین دراعصار اولی (پیرو) است‌که قفطی درتاریخ الحکماء آنرا فورون نام نهاده و در سال سیصد و شصت پیش از میلاد متولد شده ودر حمله اسکندر بهندوستان همراه او بود وکتابی‌هم تألیف نکرده که ما آرائش را بدانیم

اما شاگردش (تیمون) عقاید و آراء اوستادش را نوشته و اینك آراء اوست که ذکر میشود

میگوید بهترین رأی که شخص حکیم از خود می‌پرسد این سه است ۱ ـ این اشیائیکه ما می‌بینیم چیست و چگونه پیدا شده است ۲ ـ علاقه ما باین اشیاء چیست ۳ ـ درمقابل اشیاء عالم چه باید کرد

سئوال اول را جواب میدهد که ما ظواهر اشیاء را میدانیم اما حقیقت و باطن آنرا جاهلیم وراه بحقایق اشیاء نداریم چون می‌بینیم یك چیزبالنسبة باشخاص مختلف‌جلوه های گوناگون داردوهر شخص آن شی‌را طوری مشاهده میکند مخالف شخص دیگروچون ثابت‌شد اینکه آن‌شی واحد بمظاهر گوناگون بالنسبه باشخاص مختلف جلوه‌مختلف‌دارد پس محالست که ما حق وباطل اشیاء را دریابیم .

واز اوضح ادله براین مطلب اینستکه‌آراء عقلاء مثل آراء عامه مختلف است و هریك از عقلاء برای مقصد خود برهانی اقامه میکنند پس عقیده‌ایکه نزد شخصی حق است و بران برهان اقامه نمود برای شخص دیگر ضد آن حق است وبران برهان هم اقامه میکند وگاهی میشود عقیده ای نزد شخصی حق و برهانیست پس از مدتی نقیض آن

عقیده برای او برهانی میشود بنابراین ازاینکه عقلاء برای خود اتخاذ کرده اند حقیقتی ندارد پس ما باید نظرخودرا باشیاء باینطریق بیاندازیم که نمی دانیم وهمین جواب پاسخ سؤال دوم است .

اما از سؤال سوم که چه باید بکنیم اولا باید توقف کنیم وهیچ عقیده ای اتخاذ نکنیم و از این جهت است که اتباع (پیرو) هیچ وقت حکم‌قطعی نسبت‌باشیاء صادر نمیکنند ونمیگویند حق‌درمطلب‌فلانست یا بهمان لکن میگویند ظاهر فلانست یا فلان یا میگویند محتمل است چنین باشد و نحو آن .

وچنانکه دراشیاء مادی حکم بتّی ندارند همچنین درمسائل اخلاق وقانون و امور معنوی حکم قطعی صادر نمیکنند هیچ عقیده ایرا حق نمی دانند و هیچ چیز را بد یا خوب نمیگویند چون میشود چیزی در نظر شخصی خوب باشد و درنظر دیگری بد یا برحسب قانون خوب و بد باشد میگویند هنگامیکه شخص عاقل باین مرتبه رسید چیزی را برچیزی ترجیح نمیدهد و نتیجه آن جمودتام و بکاری اقدام نکردن است بدلیل اینکه هرعملی نتیجه تفضیل وترجیح میباشد وقتیکه برای اشیاء مرجحی نباشد عمل از میان میرود وچون‌عمل نتیجه تفضیل و آن مبتنی برعقیده است وعقیده هنگامی خواهد بود که جازم بحق باشد وجزم هم نمیشود تحصیل کرد و (پیرو) منکرانست .

ونیز میگویند باید لذایذ و هوسها را دور انداخت و زندگانی را باعقل مطمئن وبدون هوس انجام داد و خودرا از هروهمی خالی‌کرد تاسعادت مندی‌حاصل شود هنگامی‌که شخص عاقل ازلذایذ اعراض‌کرد و بهوسها وموهومات پشت‌پای زد از بدبختی نجات خواهد یافت وعاقل باید نزد او شیٔ ونقیض‌آن یکسان باشد صحت مرض حیوة موت غنی

و فقر نزد خردمند یکسانست اما زمانی که راغب بطرفی نباشد و چون انسان در دنیا مجبور بعمل است باید خاضع عرف وقانون باشد نه اینکه آنها را حق و میزان بداند .

اکادیمی افلاطون رؤسائی داشت که همگی بررویه افلاطون بودند هنگامی که ریاست به (ارسیسیلوس) رسید شك وارد مدرسه شد و مدرسه را دراین وقت (اکادیمی جدید) نام نهادند وازممیزات اینمدرسه معارضه شدید با رواقیون بود میگفتند رواقیون بدون اینکه برمطلبی اقامه برهان شود تصدیق میکنند ومردمان خوشباوری هستند .

(ارسیسیلوس) نظریات رواقیین را در اساس معرفت رد نمود وگفت شناختن حقایق اساس محکمی ندارد و مقیاسی هم از راه حواس وعقل درمیان نیست که آنها را بآن بسنجیم وازکلمات اوست که میگفت نمیدانم و تحقیقاً هم نمی دانم که نمی دانم .

اما اکادیمی جدید مثل (پیرو) مبالغه در شك نمودند و گفتند انسان مجبور بعمل است ولکن چون بحقیقت ممکن نیست راه پیدا کرد باید باحتمال و ظن عمل نمود ومحتملات ومظنونات را مورد عمل قرارداد

و مشهور ترین علمای مدرسه شك (کارنیادس) است و او آرائی دارد .

۱ ـ میگوید اقامه برهان برهرچیزی ممتنع است بجهت اینکه نتیجه را باید بتوسط مقدمات برهانی نمود ومقدمات هم محتاج ببرهانست وهمچنین آن برهان هم محتاج ببرهان دیگراست وتسلسل خواهد شد .

۲ ـ ممکن نیست رأی وعقیده خودمان را در چیزی بفهمیم حق یا باطل است چون قدرت مقایسه میان رأی خود و حقیقت آن نداریم و

نمیتوانیم مقارنت ومناسبتی بیابیم و معلومات ازعقل ما خارج است پس ما از اشیاء رأی خود را می‌بینیم ومحال است که صورت و نقش شی با حقیقت آن یکی باشد ما صورت ونقش حقایق را می‌یابیم واز آن‌خبر میدهیم ومسلماً صورت ونقش شی غیر ازحقیقت ومصداق اواست خلاصه آنچه در ذهن در میاید جز یکسلسله مفاهیم چیز دیگر نیست وعقاید وآراء ما برروی مفاهیم است و مفاهیم باحقایق دوچیز است پس تمامی عقاید وآراء موهوماتست

واز زعمای مذهب شك (انیسید یموس) معاصر (سیسرون) ومتعلم بتعالیم (پیرو) است وشهرت آن بواسطه وضع مبادی ده‌گانه است ودراین مبادی ثابت‌نموده که معرفت اشیاء محال است وتمامی این اصول ده‌گانه مرجعش بدو پاسه اصل است که باشکال فلسفی جلوه داده و آن اینست

۱ ـ اینکه شعور احیاء ومراتب ادراك حسی اشیاء مختلف است

۲ ـ مردم طبیعتاً وعقلاً مختلف خلق شدماند و بهمین جهت اشیاء در نظر آنان بمظاهر مختلفی جلوه میکنند

۳ ـ اختلاف حواس بواسطه اختلاف تأثر آنها از اشیاء است

٤ ـ ادراك ما حقایق اشیاء را بسته بحالات عقلی وطبیعی هنگام ادراك آنها است

٥ ـ اشیاء بمظاهر مختلف‌دراوضاع ومسافتهای‌مختلف‌جلوه میکنند

٦ ـ ادراك حسی‌ما اشیاءرابدون واسطه نیست بلکه مع الواسطه است چنانکه مشاهده میشود که میان حواس‌ما واشیاء هوا واسطه است

۷ ـ جلوه اشیا بواسطه اختلاف درمقدار ورنك وحركت ودرجه حرارت مختلف است

۸ ـ تأثر ما از اشیاء بمقدار الفت وانس بآنها مختلف میشود

۹ - آنچه ازمعلومات ما گمان‌میکنیم‌جز محمولاتی‌برموضوعات نیست‌وتمامی‌محمولات‌علاقه هائیست‌میان بعض‌اشیاء وبعض‌دیگرباعلاقه میان نفس واشیاء است وتمامی اینها حقایق اشیاء نیست

۱۰ - آراء وعقاید مردم برحسب اختلاف بلاد مختلف است

از این مبادی ده گانه نتیجه میگیرد که علم بکنه اشیاء ممتنع است واین وسائلی‌راکه بشر دردست دارد مارا بحقایق اشیا نمیرساند

خلاصه تمامی این‌بیانات‌اینستکه سوفسطائیه منشعب بسه‌گروه‌اند

۱ - لاادریه که میگویند ما شك داریم و در اینکه شاك هستیم شك داریم .

۲ - عنادیه میگویند هیچ قضیه‌ای بدیهی یا نظری نیست مگر اینکه برای آن معارضی هست ومیان قضایا معانده است مثلاً قضیه عالم حادث است بابراهینش معارضه میکند با قضیه عالم قدیم است و براهین آن وچون همیشه میان‌قضایا تعاند است مانمی‌توانیم میان‌قضایا ترجیحی قایل شویم وحکم کنیم .

۳ - عندیه میگویند عقیده هرقومی قیاس بآن قوم حقست و قیاس بخصومشان باطل .

ابطال سخنان سوفسطائیه

اینکه سوفسطائیه میگویند ما چون بکشف حقایق راه نداریم پس باید متوقف شویم ودنبال تحری حقیقت نرویم وفارغ البال زندگانی کنیم وکردار خودرا برطبق عرف وعادت مردم قرار دهیم .

این قول مثل سخن‌کسی است که رتبه پادشاه را ملاحظه کند وعظمت اورا درنظر بگیرد و به بیندکه پادشاه مطاع و متبع و اوامرش

جاری و احکامش بر برایا ساری است ویك نظری بخود کند و نقص و کوچکی خودرا ببیند و بخود بگوید که محال و ممتنع است من برتبه پادشاهی برسم اگرچه میتوانم بوزارت یا شغل دیگر که دون رتبه پادشاه است موفق شوم اما چون بسلطنت نمیرسم شغلهای دیگر را هم نمیخواهم و در او این فکر محقق شود چون برتبه عالی نمیرسم بهتر اینست که به شغل پدری خودکه کناسی است قناعت کنم و کناس هم عاجز از تحصیل يك لقمه نان که سد رمق کند و يك جامه ای که ازسرما وگرما حفظ کند نخواهد بود وسیره آباء هم محفوظ مانده است و بگوید :

دَعِ الْمَكَارِمَ لاتَرْحَلْ لِبُغْيَتِهَا وَاقْعُدْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي

این شخص پست همت دون فطرت کوته نظر اگر فکر وتأمل کنند باید بفهمد که میان درجه کناس و پادشاهی منزلها است و نباید هرکس که نمی تواند بدرجات عالی برسد قناعت بدرکات سفلی کند بلکه هنگامیکه همت گماشت که از مرتبه پستی حرکت کند هرچه بالاتر رود نسبت بآنمقامی که دارد ریاست و عزت است همچنین درجات سعادات علمیه و عملیه متفاوت است هرکس منزلتی درعلم دارد نباید بگوید من چون بجمیع حقایق راه ندارم باید دنبال آن نروم وقناعت بجهل و نادانی کنم مَالا يُدْرَكُ كُلُّهُ لا يُتْرَكُ كُلُّهُ .

خلاصه کلام سوفسطائیه دراین سخن خبط بزرگی کرده اند و در حقایق را بخود بسته و بخست و ردائت جهل قانع شدند و مثل شخص کناس درکناسی ماندند نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الضَّلالِ .

و باید دانست که قول سفسطائیین بنفی حقایق مکابره با عقل وحس است .

و در رد قول اینان کفایت میکند که گفته شود شما میگوئید اشیاء حقیقتی ندارند آیا این کلامی که میگوئید حقست یاباطل اگر گفتند حقست پس حقیقتی ثابت شد و اگر گفتند حق نیست پس ببطلان قول خود اعتراف کردند و بشکاك ازاین فرقه میگوئیم این شکی که شما دارید یا موجود و صحیح است یا موجود و صحیح نیست اگر گفتند موجود و صحیح است پس حقیقتی را قائل شدند و اگر گفتند موجود وصحیح نیست پس بنابراین ابطال ونفی شك را نمودند ومسلماً در ابطال شك اثبات حقایق است .

اما قول جمعیتی که میگویند هرقضیه ای نزد کسی که آنرا حق میداند حقست ونزدآنکسی که آنرا باطل میداند باطل است جواب میدهیم اعتقاد حقیت درچیزی آنرا حق نخواهد نمود و همچنین اعتقاد ببطلان آن آنرا لباس باطل نخواهد پوشانید حق آنموجود ثابت درمتن واقع و نفس الامر است اعتقاد درآن بهیچوجه مدخلیتی ندارد و بسبب آن واقع تغییر نمیکند اگراین حرف صحیح باشد لازم میآید یکچیز درآن واحد هم موجود باشد وهم معدوم و این اجتماع نقیضین خواهد شد و بطلان آن از بدیهیاتست .

طریقه حسیون و تجربیون و ابطال آن

اینطایفه برآنند که جز جسم و جسمانی چیز دیگر وجود ندارد ومیگویند موجود منحصر به محسوس است و هر محسوسی یا جسم است یا جسمانی پس آنچه جسم و جسمانی نباشد موجود نیست و ماورای آبادان تن و قریه بدن مملکتی دیگر قائل نیستند ومیگویند آنچه موضوع معرفت است وممکن است بشر بآن راه پیدا کند منحصر به

محسوساتست وعلم را در حدود محسوساتی کـه در تحت اختیار و تجربه در میآید محصور میدانند و آنچه محسوس نیست تعقل آنرا ممتنع میدانند و هرعلمیکه بر معقولات دور میزند آنرا علم نمی شمارند بلکه وهم و تخمین می پندارند .

وموضوع علومشان محسوساتست و قوۀ شناسائی اشیاء را قوه مشاعر و حواس میدانند و حواس را جز ترتیب اعصاب چیز دیگر نمی پندارند وطریقه تحقیقشان طریقه تجربه وحس است وهرچه باین دو درآید آنرا علم میدانند و بنا براین طریقه مباحث الهیات و نبوات و خود شناسی و اخلاق را علم نمیدانند چون مباحث متعلق باینها غیرمحسوس است و در تحت تجربه وحس در نمیآید و خاتمه سخنانشان سَلامٌ عَلَي الْوَحْيِ وَالدِّينِ .

و بنا براین مبادی فاسد پیشوای این مذهب (کنت) علوم را بریاضی و طبیعی و فلك و شیمی و علـم الحیوة و علم الاجتماع تقسیم نموده است .

و دلیل برفساد قول اینان اینستکه .

١ ــ ما بالضرورة میدانیم افراد انسان درحقیقت انسانیت مشترکاند پس این حقیقت مشترك یا شکل و قدر و حیّز معین دارد یا ندارد اگر اینقدر مشترك شکل و حیّز معین داشته باشد لازم میآید که مشترك نباشد چون هر تشخصی مخالف تشخص دیگر است و اگر آن حقیقت مشترك قدر و وضع وشکل معین نداشته باشد ومتعین بهیچ تعینی نباشد و با هرتعینی جمع شود مسلماً محسوس نخواهد بود و معقول خواهد شد پس گفته ایشان کـه هرچه محسوس نیست معقول نخواهد بود باطل شد

و بحث وتفتیش در محسوس مارا بغیر محسوس رسانید و آن مفهوم انسان کلی است .

۲ ـ کسی که اعتراف بمحسوس نمود باید اعتراف کند که حسی هست چون اگر حس نباشد محسوس نخواهد بود وحس محسوس نیست بلکه معقول است پس از اعتراف به محسوس اعتراف بغیر محسوس بوجود آمد .

۳ ـ هر عاقلی نمیتواند منکر تعقل خودش شود با اینکه عقل نه متوهم است و نه محسوس .

٤ ـ برای محسوسات علاقهائی پیدا میشود که نه محسوس است ونه متوهم و آن ادراك طبایع کلیه است مثل عشق و خجل و وجل و غضب و شجاعت و جبن و امثال آن چون کلی اینها را عقل مدرك است اما اشخاص وجزئیات اینها مثل عشق بفلان یا غضب بربهمان یاترس ازفلان بحس ادراك نمي شود اما بوهم ادراك خواهد شد و هنگامیکه ثابت گردید که درعالم هستیموجوداتیست که بالذات ازاین مراتب خارج اند چون ذات ربوبی وموجودات عالمغیب پس آنها اولی هستند که معقول باشند نه محسوس

اما توهمیکه حسیون نمودند باینکه فکر در حقیقت وظیفه عضویست مثل جمیع وظایف بدن چنانکه وظیفه معده و امعاء هضم غذا وکبد افراز صفراء وغدد فکیه و آنچه زیر زبانست افراز لعاب میباشد همچنین وظیفه مخ فکر است که بواسطه تأثرات ازامور وارده برآن کار استدلال واستنتاج از او صادر میگردد

این توهم درمنتهی مرتبه فساد وبطلان است ودلیل براین اینست که هضم وافراز صفرا ولعاب از نوع فکر نیست چون هضم و امثال آن عمل مادی محض است شبیه اعمال طبیعت مثل انبات وتبخیر لکن عمل

فکر معنوی است وآن احاطه بکون محسوس ومعقول میباشد ومناسبتی با عمل مادی صرف چون هضم وامثال آن ندارد

ودیگر آنکه مخ تحقیقاً مدرك نیست بلکه آن آلت برای ادراك است چنانکه چشم آلت دیدنست

اگر گفته شود ادراك در انسان بواسطه بزرگی و کوچکی مخ قوی وضعیف میگردد وکمال شکل و ترکیب کیمیاوی آن تأثیر کامل در ادراك دارد .

در جواب میگوئیم این کلام مثل اینست که بگوئی ابصاردرانسان بنسبت صحت چشم‌وسلامت اجزاء آن ازعوارض وکمال وشکل وترکیب کیمیاوی آن قوی میگردد وهمچنین گوش بواسطه کمال اجزاء و دقت ترکب قوی میگردد لکن اگر دقت کامل شود می‌بینیم که حقیقةً مبصر چشم نیست و همچنین شنونده گوش نیست چون گاهی میشود چشم در منتهی مرتبه صحت وسلامت است ولکن چون نفس اشتغال بامر مهمی دارد مثل وحشت سخت یا درد شدید با اینکه چشم بازوسالم است پیش پای خودرا نمی‌بیند وهمچنین گوش باآنکه صحیح است بواسطه اشتغال نفس بامر مهمی اگر فریاد هم زده شود گوش نخواهد شنید .

ممکن است در اینجا گفته شود چون مخ متأثر ازالم وفزع شدید گردید انسانرا ازتمیز مبصرات ومحسوسات منصرف میکند واین ندیدن و نشنیدن بواسطه انصراف است .

این ایرادیست بسیار سست موجودیکه شانش این باشد که از شغلی بشغل دیگر متوجه شود ونزد امری دون امری توقف کند نمیشود گفت آن موجود مادی محض است ما آلات مادیه را که دقت میکنیم می‌یابیم از کاری بکار دیگر منصرف نمیشوند مگر آنکه حایل مادی

پیدا شود مثل آیینه که منصرف و متوجه شخصی دون شخصی نمیشود مگر وقتیکه میان یکی از آنهـا و آئینه حجابی پیدا شود پس اگر چنانکه مخ مادی محض باشد مثل آلات ساعت یا آلات بخاری دیگر جنون است بگوئیم بواسطه الم و فزع منصرف میگردد چون تالم و فزع از امور معنویه و وهمیه است از خواص ماده وحرکت نیست .

خلاصه مخ ترکیب ومواد داخلی وخواص آن معلوم است چگونه تصویر میشود از مواد جامد غیر مدرك جوهر زندهایکه حدی برای تصوراتش نیست و نهایتی برای مدرکاتش نمیباشد پیدا شود و صلیالله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین .

طریقه کشف و شهود صوفیه

پیش از تحقیق درمسئله کشف محتاجیم بهبیان مختصری درتسمیه صوفی وپیدایش اینفرقه .

در وجه تسمیه صوفی آراء زیادیست .

۱ ـ بعضی گفتهاند صوفی مشتق از صوفه است وآن اسم شخصی بود که دربیت الحرام معتکف واشتغال بعبادت داشت وغوثبنمر نامیده میشد از اینجهت صوفیه را منتسب بآن نمودند چون در انقطاع ازخلق واتصال بخدا شبیه صوفه هستند جوهری در کتاب صحاح وفیروز آبادی در قاموس و ابن جوزی در تلبیس ابلیس میگویند صوفه پدر قبیلهای از مضر بود وغوثبنمر نامیده میشد واین قبیله در جاهلیت خادم کعبه بودند و اجازه حجاج هم با آنان بود وسبب تسمیه غوث بصوفه این بود کـه ما در غوث را اولاد نمیشد نذرکرد که اگر خداوند باو پسری دهد برسرش پارچه پشمی به بندد واو را خادم کعبه قرار دهد

۲ ـ بعضی گفته‌اند صوفی مشتق از کلمه صوفه است و آن بمعنی چیز دور افتاده‌ایکه کسی را بآن رغبت نباشد مثل کوفی که ازکوفه مشتق است چون صوفیه شعارشان انکسار وتخفی وتواری از خلق‌است گویا مثل خرقه وکهنه دور افتاده‌اند .

۳ـ ابن‌خلدون ونلدکه‌آلمانی ونیکلسون وجمعی دیگرمیگویند صوفی مشتق از صوف است چون سلف صوفیه غالباً پشمینه پوش بودند ولباس پشمینه بتواضع وزهد نزدیکتر است .

یافعی میگوید لباس پشم چون اقرب بتواضع و خشوع میباشد متقدمین صوفیه آنرا می پوشیدند و دیگر آنکه پشم لباس انبیاء است و در حدیث وارد شده که رسول اکرم برخر سوار میشد و لباس پشم می پوشید حسن بصری می‌گوید هفتاد بدری را دیدم که همگی پشمینه پوش بودند .

سهروردی درعوارف‌المعارف میگوید صوفیه لباس پشم‌را اختیار کردند چون زینت دنیارا ترك‌کرده وقناعت بسدجوع‌وسترعورت نمودند ومستغرق در امر آخرت بوده واعتناء بلذایذ وراحات نفوس نداشتند

اما این قول درست نیست و انتساب لباس پشمینه برسول اکرم وسلف صالح مبنای صحیح ندارد بلکه اخبار برخلاف آنست .

چنانکه ابن جوزی در تلبیس میگوید بعضی از صوفیه لباس‌پشم می پوشیدند ودلیل‌میاورند باینکه پیغمبر اکرم لباس پشم می‌پوشید و حال اینکه رسول اکرم همه وقت لباس پشم در برنمیکرد بلکه بعضی از اوقات ملبس باین لباس بود وپوشیدن لباس پشم معمول به‌عرب نبود و آنچه را در فضیلت لباس پشم روایت میکنند موضوع و بی‌اصل است و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست و شخص پشمینه پوش

خالی از این نیست یا عادت بلباس پشم والبسه غلیظ دارد یا ندارد اگر دارد این عمل برای او فضیلتی نیست واگر ندارد سزاوار نیست بپوشد چون اضرار و صدمه بخود است و مسلماً مشروع نخواهد بود و دیگر آنکه در پوشیدن لباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده وهردو مذموم است .

عَنْ اَنَسٍ عَنْ رَسُولِ اللهِ مَنْ لَبِسَ الصُّوفَ لِيَعْرِفَهُ النَّاسُ كَانَ حَقّاً عَلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ يَكْسُوَهُ ثَوباً مِنْ جَرَبٍ حَتَّى تَتَسَاقَطَ عُرُوقُهُ انس از رسول اکرم ص روایت میکند که فرمود هرکس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم اورا بشناسند بر خداوند حق است اینکه اورا جامه ای ازجرب بپوشاند تا رگهای او از تنش بریزد .

عن ابن عباس قال قال رسول الله ص اِنَّ الاَرْضَ لَتَعِجُّ اِلَى رَبِّهَا مِنَ الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الصُّوفَ رِيَاءً ابن عباس از رسول اکرم ص روایت میکندکه فرمود زمین فریاد میزند بسوی خدایش ازکسانیکه جامهٔ پشمینه برای ریاء میپوشند .

ابوجعفر بن جریرطبری میگویدکسی که لباس پشم را برلباس پنبه وکتان ترجیح دهد خطاءکرده است .

طریقه سلف صالح این بودکه لباس متوسط می پوشیدند نه بسیار عالی و نه خیلی پست و بهترین لباس را در روز جمعه و عیدین وملاقات دوستان در برمیکردند ابو العالیه میگوید مسلمین در زیارت یکدیگر تجمل میکردند و مهاجرین و انصار لباس خوب می پوشیدند و بهترین عطرها را استعمال میکردند تمیم داری لباسی خرید به هزار درهم ودر

آن لباس نافله شب را بجا میآورد وابن مسعود بهترین لباس را میپوشید و بهترین عطر را استعمال میکرد .

ابی عبدالله ابن قیم درکتاب زادالمعاد میگوید غالب لباس رسول اکرم واصحابش پنبه بود و بسا لباس پشم وکتان میپوشیدند .

شیخ ابواسحق اصفهانی بسند صحیح از جابر بن ایوب روایت میکندکه صلت بن راشد بر محمد بن سیرین وارد شد درحالی که جبّه و ازار وعمامه پشمینه پوشیده بود ابن سیرین مشمئز شد وگفت گمان میکنم که قومی پشم می پوشند و میگویند این لباس عیسی بن مریم است و به تحقیق مرا خبر داد کسی که اورا متهم نمیدانم اینکه رسول اکرم گاهی لباس کتان وگاهی پشم وگاهی پنبه در برمیکرد و سنت پیغمبر خودمان احق به اتباع است .

مقصود ابن سیرین اینست که مردمی خیال میکنندکه دائماً لباس پشم پوشیدن افضل است و میروند آنرا طلب میکنند و لباس غیرپشم نمی پوشند وهمچنین در لباس زی و وضع و هیئت مخصوص برای خود درست کرده ومقید بدان باشند وطریق حق وافضل درلباس طریقیست که رسولاکرم بر آن بوده و مداومت بران داشته است وآن اینستکه آنچه از لباس میسر میشد ومناسب با فصل بود می پوشید و مقید بزی ولباس خاصی نبودگاهی پشم می پوشید و زمانی کتان وهنگامی پنبه و بردیمانی و برد سبز وجبه وقبا ، و ردا ، در بر مینمود وگاهی خف وگاهی نعل وگاهی عمامه مبارکش با تحت الحنك بود وگاهی بدون تحت الحنك گاهی رنگ عمامهسفید بودگاهی سیاه عایشه میگوید برای رسول اکرم لباس پشمینه تهیه کردم پوشید چون بدنش عرق کرد استشمام بوی پشم نمود لباس را از تن کند و دورانداخت ابن عباس میگوید رسول

خدا را دیدم با نیکوترین لباس ابی رمثه میگویدکه رسول خدا رادیدم
که دو برد اخضر در برداشت و آن جامه ای بودکه خطوط سبز داشت .

وباید دانستکه لباسی که نشان فقر وزهد باشد مذموم است چون
کاشف ازکفران نعمت وسبب کوچکی لابس است احوص از پدرش نقل
میکند که وارد بررسول خدا شدم در حالیکه لباس کهنه وکثیف در
برداشتم رسول اکرم بمن فرمود آیا توازمال دنیا چیزی داری گفتم بلی
فرمود از چه سنخ است عرض کردم شتر واسب وگوسفند وغلام وکنیز
فرمود خداوند مالی که بتو داده است باید آنمال را برتو به‌بینند

جابر گفت رسول اکرم وارد منزل من شد مردی را دیدکه مویش
پریشانست رسول اکرم بآن مرد فرمود توشانه نداشتی که سرت را شانه
کنی از این بیانات بطلان قول کسانیکه میگویند لباس پشمینه شعار
رسول اکرم وسلف صالح است واضح گردید .

لکن آنچه مسلم است اینستکه پوشیدن پشم ازتقالید نصرانیت
است که آن در اصل تصوف وروحانیت بود

ابن سیرین میگوید عیسی لباس پشم می‌پوشید وپیغمبر ما لباس
کتان در برمیفرمود و سنت پیغمبر خودمان سزاوارتر بمتابعت است
صاحب اغانی میگوید مسوح که جامه رهبانانست پوشیدنش در جاهلیت
ممدوح بود وامیة بن سعد مسوح پوشید لباس پشمینه از زی رهبان بود
و زهاد مسلمین پوشیدن آنرا بدعت میدانستند سفیان ثوری بکسی که
لباس صوف پوشیده بودگفت این لباس بدعت است

جاحظ درکتاب حیوان میگوید نصاری هنگام عبادت لباس پشم
می‌پوشیدند و در جزو دوم اخوان الصفا رساله طیر و حیوان میگوید
راهبی درحالیکه لباس پشم پوشیده بود وارد شد وازمستشرقین(نلدکه)

میگوید لباس پشم از اصل شعار نصرانی است و(نیکلسون) میگوید نذر صمت وحلقه ذکر برمیگردد باصل نصرانیّت

٤ ـ بعضی گفتند صوفی مشتق ازصوفانه است و آن سبزی کوچکی است که در صحرا میرود و جهت نسبت اینستکه صوفیه به بنات صحرا قناعت میکنند این وجه هم صحیح نیست چون اگر منتسب بصوفانه باشد بایدگفت صوفانی

٥ ـ بعضی گفتند صوفی مشتق ازصوفة القفاء است و آن مویهائی است که در موخر قفاء روئیده میشود وجهت تسمیه چون صوفی منقطع از خلق ومتوجه بحق است

٦ ـ جمعی در جهت تسمیه گفتند چون این جمعیت در صف اول بَيْنَ يَدَيِ الله اند بِارْتفاعِ هُمُومِهِمْ وَاقبالِهِمْ عَلَى الله بِقُلُوبِهِم

٧ ـ قول کسی که میگوید دراصل صفوی بوده است منسوب بصفا (واو) را بجهت نقل کلام مقدم داشتند صوفی شد

صاحب کتاب رشحات گفته لفظ صوفی مشتق از صفوة المال است یعنی برگزیده و منتخب چنانکه آدم را صفی نامیدند چون برگزیده شده ازسایرموجودات است که اِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحاً وچون یاء نسبت برصفو الحاق نمودند صفویشد و چون لفظ کثیرالاستعمال بود و برزبانها ثقیل بود و او را که لام الفعل بود بجای فاءکه عین الفعل بود گذاردند وصاد را بمناسبت واو ضمه دادند صوفی شد.

٨ ـ جمعی میگویند اشتقاق صوفی از صفه است ومراد از آن صفه‌ای بود مسقف بجریده خرما که درمسجد رسول اکرم برای فقرای مهاجرین تهیه شده بودوجهت اشتقاق صوفی را ازصفه چنین میگویند

چون اهل صفه بصفت صوفیه متصف بودند در ملازمت فقر و مسکنت و انقطاع از غیر حق

این اشتقاق نیز صحیح نیست چون نسبت بصفه‌صفی میشود مثل سنة وسنی ودیگر آنکه جماعت اهل صفه فقرائی بودندکه بررسول‌خدا وارد شدند اهل و عیال ومسکن نداشتند پیغمبر امر فرمود صفه‌ای در مسجد برای آنان تهیه کردند وبواسطه تنگی معیشت ونبودن مکان وضیق بیت‌المال از روی ناچاری و ضرورت در صفه مسجد سکنی‌کرده بودند واز صدقات وخیرات امرار معاش می‌نمودند هنگامیکه مسلمانان قدرت پیدا کردند ودر زندگانیشان وسعت پیدا شد این جمعیت از صفه خارج شدند و وارد شغل وکار شده ومرفه‌الحال گردیدند .

تحقیق

از این پراکندگی اقوال معلوم میشودکه اشتقاق صحیحی‌برای لغت صوفی دردست ندارند ونیزکشف میشودکه لغت عربی الاصل نیست چنانکه قشیری‌که ازقطاب بزرك صوفیه است در رساله قشیریه میکوید **وَلا یَشْهَدُ لِهٰذَا الإِسْم اِشْتِقَاقٌ مِنْ جَهَةِ العَرَبِيّةِ وَلا قِیاسٌ وَالظّاهِرُ اَنّهُ لَقَبٌ** یعنی اشتقاق صوفی از اصل لغت عربی شاهدی برآن نیست وقیاسی هم در میان نیست وظاهر اینستکه این کلمه لقب است .

چنانکه‌محققین تصریح دارند وابن‌جوزی درتلبیس ابلیس میکوید که این اسم برای قوم صوفیه درقرن دوم هجری معین شد چون درزمان رسول اکرم جز لفظ مسلم ومؤمن کلمه دیگری معمول نبود پس‌ازآن اسم زاهد وعابد پیدا شد ومردم زاهد رابطه‌صحیحی میانشان نبود وعمل زهاد وعباد برطبق سنت پیغمبر بود پس ازآن اسم صوفی پیدا شد مثل

اسماء دیگر از قبیل معتزلی جبری قدری اشعری ظاهری و امثال آن که اگر درست توجه شود پیدایش همین اسماء مختلف واحزاب گوناگون سبب انحطاط مسلمانان وبدبختی عالم اسلام گردید آیا میشود روزی بیاید که تمامی این اسماء گوناگون از مسلمانان برداشته بهمان اسم صحیحی که خداوند آنانرا نام نهاد و آن مسلمان است نامیده شوند ؟

خلاصه در زمان رسول وصحابه وتابعین تاقرن دوم اسلامی اسمی از صوفی نبود هنگامی که مسلمین در بیشتر معموره عالم فاتح شدند و ملل مختلف وارد اسلام گردید فرقه هائی دراسلام پیدا شدند از آنجمله صوفی است .

پس بنابراین میفهمیم که کلمه صوفی نباید عربی باشد و این لغت یونانی است (سوفی) وباسین نوشته میشود چنانکه ابوریحان بیرونی در کتاب ماللهند تصریح بآن دارد وفاضل معاصر صاحب طرایق الحقایق و از مستشرقین (فون هامر) وعبدالعزیز اسلامبولی واستادمحمد لطفی جمعه این قول را ترجیح داده اند و کلمه سوف بمعنی حکمت است .

وازنویسندگان عرب اول کسیکه این لغت را استعمال کرده جاحظ است درکتاب بیان و تبیین چنانکه میگوید الصُّوفِيَّةُ مِنَ النُّسَّاكِ و اول کسیکه براو این اسم اطلاق شد ابوهاشم کوفی است

تقریر کشف و شهود

ارباب کشف وشهود گفتند قلب ونفس انسانی بالذات مستعد تجلی حقایق اشیاء دراوست وآنچه حایل میان قلب وحقایق میباشد حجابهائی است هنگامیکه حجابها برداشته شد حقایق اشیاء در قلب جلوه کامل خواهد نمود .

وگفتند مَثل قلب بالنسبة بحقایق ومعقولات مَثل آئینه بمتلوناتست پس همچنانکه متلون صورت میباشد ومثال آن صورت در آئینه منطبع میگردد همچنین برای هرمعلومی حقیقتی است و برای آن حقیقت صورتیست منطبع در آئینهقلب که در آن واضحوروشنمیگرددوچنانکه آئینه موجودیست مستقل و صور اشخاص هم موجودات مستقل اند و مثال صور در آئینه موجودی دیگر است همچنین درکشف حقایق سه چیز است اول قلب و نفس انسانی دوم حقایق اشیاء سوم نقش حقایق و حضورآنها در قلب پس شخص عالم عبارت ازشخصی است که مثال حقایق اشیاء در قلب آن حلول کند ومعلوم عبارت از حقایق اشیاء است و علم عبارت از حصول مثال در آئینه است

و چنانکه در آئینه مانع کشف صور اشیاء در او پنج چیز است اول نقصان صورت آئینه مثل جوهر آهن پیش از آنکه صیقلی داده شود دوم بواسطه زنك وکدورتی که درآنست سوم بواسطه محاذی نبودن صورت با آئینه چنانچه صورت در پشت آئینه واقع شود چهارم بواسطه پرده ایکه میان صورت و آئینه حایل است پنجم بواسطه جهل بسمت مطلوب که متعذر است آئینه را بمحاذات او قرار دهد وتمامی اینها که ذکر شد مانع از انتقاش صورت در آئینه است

همچنین قلب ونفس انسانی آئینه ایست مستعد برای جلوه حقایق در آن وسبب خالی بودن قلوب از حقایق این پنج سبب است

۱ ـ نقصان ذات و جوهر مثل قلب صبی که بواسطه نقصان ذات وجوهر وعدم قابلیت آن حقایق در او جلوه نخواهد نمود.

۲ ـ کدورت معاصی و خبثی که متراکم برروی قلب شده است مانع ادراك حقایق و صفاء وجلای قلب و ظهور حقیقت در آن میباشد

چنانکه رسول اکرم میفرماید مَنْ فَارَقَ ذَنْباً فَارَقَهُ عَقْلٌ لایَعُودُ اِلَیْهِ اَبَداً

۳ـ آنستکه معدول ازجهت حقیقت باشد مثل قلب شخص مطیع صالح اگر چه صاف است اما حق وحقیقت در آن جلوه نخواهد نمود چون طالب آن نیست وقلب را بمحاذات حقیقت مطلوب قرار نمیدهد بلکه همیشه قلب را مشغول طاعات و عبادات قرار داده و متوجه حقایق نیست تا آنها در قلب جلوه کند هیچ وقت فکرش را بکار نمی‌اندازد تا علوم در آن پیدا شود

٤ ـ اینستکه بواسطه حجاب میان قلب وحقایق علوم در آن کشف نخواهد شد چنانکه می‌بینیم شخصیکه مطیع حق است و شهوات خود را مقهور نموده وفکرش را هم متوجه ادراك حقایق کرده بازهم با حقایق آشنائی ندارد جهتش آنستکه از عقاید فاسده و عادات خبیثه حجابهائی داردکه از طفولیت راسخ درنفس آن شده وقطع پیدا کرده نمیتواند موهومات وعقاید را از خود دورکند بحقیقت برسد واین خود یك حجاب بزرگی استکه بیشتر مردم گرفتارند

۵ـ اینستکه جهل بجهت مطلوب دارد راه علم‌را نمی‌داندونمی‌تواند بتوسط مقدمات به نتیجه برسد

خلاصه کلام قلب برای تجلی حقایق همیشه مستعد است وآنچه که حایل میان‌قلب وادراك حقایق است این پنج حجابستکه ذکر شد که‌گویا پرده‌ایست حایل میان ائینه قلب ولوح محفوظیکه در آن تمام اشیاء منتقش است

و تجلی حقایق و علوم از ائینه لوح محفوظ در ائینه قلب شبیه

انطباع صورت از آئینه‌ای به آئینه‌ایست وچنانکه حجابیکه میان آئینه و اشیاء است گاهی بدست برداشته میشود وگاهی بوزش باد لطف کشف حجاب از دیده دل میشود وبعضی از حقایق درآن جلوه میکند وگاهی بتوسط خواب مستقبل را می‌بینند و هنگام مرك تمامی حجابها برداشته میشود وگاهی در بیداری کشف حجابها میگردد .

هنگامیکه این مطلب دانسته شد صوفیه در اکتناه حقایق راه کشف را می‌پیمایند وباستدلال عنایتی ندارند

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

واعتنائی بکتب مصنفه وتحصیل آن درنزد اوستاد ظاهری نمیکنند میگویند راه اقتناص حقایق مجاهده بانفس اماره ومحو صفات مذمومه وقطع جمیع علایق واقبال بکنه همت بخدای تعالی است وهنگامیکه اینها حاصل گردید خداوند متولی قلب عبد ومتکفل تنویر اوست بانوار معرفت وعلم وزمانیکه خداوند متولی قلب گردید بر او رحمت افاضه میشود وقلب نورانی وصدر منشرح وسر ملکوت برای آن منکشف میگردد وازروی قلب حجابها برداشته میشود وحقایق امور الهیه درآن متلالاء میگردد پس آنچه بر عبد لازم است باید خود را مستعد نفحات الیه وبوارق ربوبیه کند بتصفیه باطن و احضار همت باراده صادق وتشنگی تام تا حقایق ملك وملکوت درآن جلوه کند

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست

وگفتند راه کشف اول بکلی قطع علایق دنیوی نمودن وهمت اززن وفرزند ومال ووطن و علم ومعرفت برداشتن واز ریاست وجاه و شهرت دستگاه گذشتن است وباید سالك بجائی برسد که بود ونبود همه چیز نزد او مساوی باشد پس از آن خلوت اختیار کند و درزاویه‌ای بافراغ بال بنشیند و جمع همت کند حتی قرائت قرآن نکند وتأمل در تفسیری ننماید وحدیثی هم

ننویسد بلکه کوشش کند که جز خداوند متعال در قلبش موجودی دیگر خطور نکند .

جز الف، قامتش در دل درویش نیست
خانه تنك است دل‌جای یکی بیش نیست

و در هنگام جلوس در خلوت دائماً باحضور قلب الله الله بگوید تا برسد بمقامی که صورت لفظ وحروف وهیئت کلمه ازذهنش محو شود وقتیکه بااین شرایط وآداب مشغول شد باید منتظر شود که خداوند براو افاضه حقایق کند چنانکه برانبیاء نمود ودراینصورت وقتیکه اراده‌اش صادق وهمتش صاف ومواظبتش کامل گردید دیگر مجذوب شهوات نخواهد شد وعلایق دنیا اورا منصرف ازحقایق نخواهد نمود پس لوامع حق درقلبش لمعان پیدا میکند وابتدا مثل برقی براو عبورکرده و بعدکم‌کم ثابت میگردد خلاصه کلام طریقه کشف مرجعش تطهیر محض وتصفیه وجلاء عبداست پس ازآن استمداد وانتظار میباشد .

اشکال بر طریقه کشف و شهود

طریقه مکاشفه و شهود اگر چه طریقه انبیا و رسل است و آنان بمکاشفه و وحی ادراك حقایق اشیاء میکنند و دعوی صوفیه هم اینست که مادر اقتناص حقایق پیروی رسل کرام میکنیم .

اما باید دانست که فرق واضحی است میان وحی رسل وکشف اهل عرفان وآن اینستکه نبوت حظوه ایست ربانی و مکانتیست رحمانی و اختیاریست آسمانی وعطائیست سبحانی کسی باین مقام بکسب وکوشش نایل نخواهد شد اَللّهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ خداوند داناتر است براینکه هرمحلی راکه بخواهد رسالت را در آنجا قرار دهد و همچنین

میفرماید وَکَذٰلِکَ اَوْحَیْنٰا اِلَیْکَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنٰا مٰا کُنْتَ تَدْری مٰا الْکِتٰابُ وَلاَالْاِیمٰانُ یعنی وهمچنانکه وحی کردیم به پیغمبران پیش از تو وحی کردیم بسوی تو قرآن را بفرمان ما نبودی تو که بدانی کتاب وایمان چیست .

ولکن از لوازم آن کوشش وکسب و مهیا نمودن نفس برای قبول آثار وحی بعباداتی که مشفوع بفکر و معاملاتی که خالص از شرك و ریاء است .

پس بنا براین نبوت صدفه و جزاف نیست که هرجنبنده ای مخلع باین مقام گردد وهمچنین بکسب و طلب نیست تا هرکس فکر کند وریاضت بکشد باینمقام برسد .

چنانکه انسانیة برای نوع انسان وفرسیه برای نوع فرس وملکیت برای نوع ملك کسبی برای اشخاص آن نوع نیست بلکه بوهب الهی و بخشش حضرت ربوبی است اما عمل بموجب نوعیت برای اعداد واستعداد است .

همچنین نبوت برای نوع انبیاء از برای اشخاص این نوع بکسب و مشقت نیست بلکه بوهب وافاضه است وَعَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً اما عمل بموجب نبوت ازعبادات و مکارم اخلاق و عادات و اکتساب خیرات و اختیار مثوبات معد برای افاضه است تامهبط وحی و تنزیل گردد طه مٰا اَنْزَلْنٰا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰی در شأن نزول این آیه چنین گفته اند رسول اکرم بقدری عبادت کرد تا دو قدم مبارکش ورم نمود این آیه نازل شد ای پیغمبر فرونفرستادیم بتوقرآن را تاخودرا بمشقت بیاندازی

رسول اکرم فرمود اَفَلا اَکُونُ عَبْداً شَکُوراً و آنحضرت پیش‌ازنزول وحی درکوه حرا ، مشغول بتحنث و عبادت بود ومیل بخلوت و عزلت داشت .

پس وحی در انبیاء سببش ریاضت وعزلت وگذشتن ازدنیا وقطع علایق و عوایق نیست بلکه انبیاء نوع خاصی هستند که برای وحی و نزول جبرئیل ساخته شده اند منتهایش اعمال صالحه برای ایشان ممد و معداست و دیگر آنکه وحی غیر ازکشف صوفیه است و ما انشاء الله حقیقت وحی را در مبحث نبوت این کتاب ذکرخواهیم نمود .

اما مکاشفه غیر رسل هیچ وقت با وحی شبیه نمی‌باشد چون وحی مصون ازخطا است اما کشف صوفیه در آن خطاها واغالیطی دیده میشود

خَلیلَیَّ قُطّاعُ الفَیافِی اِلَی الحِمی کَثیرٌ وَ امّا الواصِلُونَ قَلیلٌ

ومکاشفه‌ایکه صوفیه دعوی میکنند باینطریقیکه در سابق بیان شد اشکالاتی بر آن متوجه است .

۱ ـ اینکه محو علایق از زن و فرزند ومال و وطن باین حدیکه میگویند متعذر یاممتنع است وچنین شخصیکه باراده وهمت تمامی مراتب حب وبغض وعواطف ومیول را زیر پای بگذارد میشودگفت از انسانیت بدور وبملکیت نزدیك یا محققاً ملك است و انسان هنگامی انسانست که تمامی این عواطف ومیول را واجد باشد

وبرفرض محال اینکه تمامی علایق را ازخود دورکرد باقی‌ماندن براینحال بسیار مشکل است رسول اکرم میفرماید قلب انسان اشد تقلباهست از دیك درحال جوشیدن آن

۲ ـ بیشتر اوقات در اثناء مجاهده وریاضت وخلوت نشینی مزاج

سالك منحرف میگردد و بدن مریض و مبتلا بفقرالدم میشود تا منجر بضعف عقل و جنون خواهدگردید نعوذ بالله من الجنون پس بنابراین خطر در این راه زیاد است.

٣ - میگویند باید حب و بغض را ریخت و علایق را برداشت تا بتوان کشف حقایق نمود البته اگر کسی تمامی تقالید و حب و بغض و علایق دنیوی را ریخت ممکن است حقایق در قلبش جلوه کند اما باید دانستکه چگونه بریزد مگر حب و بغض یاعلایق دنیوی لباس است که از بدن بکنند اینها تمام با نفس انسانی عجین شده ودرعقل باطن ولاشعوری آن جایگزین گردیده ومتحد بانفس شده‌است چگونه میتواند انسان باینمقام برسدکه تمامی علایق و امال ودوستیها ودشمنیها وهوسها وارزوها وامثال آنرا از خود دورکند اگر مکاشفه مسبوق ببرهان نباشد ونفس ریاضت بعلوم نظریه نکشیده باشد وبا حقایق علوم آشنا نباشد و از آن طرف هم عامی صرف باشد میشود خیالی فاسد براو حکومت کند وسالها در آن خیال متوقف شود واین سخن از این قبیل استکه‌کسی فقه وریاضی نخوانده وعامی صرف است برود ریاضت بکشد وگمان کند که بالهام فقیه یاریاضی دان خواهد شد وهرکس اینکاررا کند مثل کسی استکه دنبال کسب وفلاحت نرود بامید اینکه بگنجی خواهد رسید

٤ - کشف وشهودیکه صوفیه دعوی میکنند ومیگویند مابطریق مکاشفه بحقایق اشیاء مطلع میشویم براین دعوی بهیچ‌وجه دلیلی‌ندارند بلکه می‌بینیم مکاشفاتشان برضد یکدیگراست هرصوفئی‌مسلك خاصی دارد برطبق مسلك خود مکاشفه نموده وکشف دیگری را باطل میداند واین خود یك برهان قوی است برعدم حجیت‌کشف چون در مکاشفه باید همه حقیقت را بیك نحومکاشفه‌کنند طریق استدلال نیست‌که اشتباه

درمقدماتش پیدا شود واختلاف تولیدکند چنانکه دیده میشود اهل‌نظر واستدلال در اکثر مطالب با یکدیگر اختلاف دارند وبر مطلب خودهم ادله اقامه میکنند .

اما مکاشفه شهود واقع است درمشاهده نباید اختلاف باشد وحال اینکه همین اختلافی‌که میان اهل‌استدلال و برهانست بطوراشد درمیان اهل‌کشف و شهود وجود دارد یك صوفی سنی اشعری است در مکاشفه ابابکر وعمر را بالا ترازعلی می بیند صوفی دیگر شیعی است درمکاشفه علی را افضل می بیند بلکه شیخین را بصورت منکر و بد مشاهده میکند یك صوفی ناصبی است در مکاشفه علی را بصورت بـد می بیند دیگری نقشبندی است در مکاشفه طریقه خود ومرشدش را حق می بیند و امثال آن از قادری ومولوی ونعمت اللهی وهمچنین هر یك طریقه ومرشد خودرا حق می بینند و دیگری را تکفیر میکنند .

وَكُلٌّ يَدَّعِي وَصْلًا بِلَيلي   وَليلىٰ لاتُقِرُّ لَهُمْ بَذاكا

و حال اینکه همه دعوی مشاهده حقیقت را میکنند ودر مکاشفه نباید میان اهل‌کشف اختلاف باشد متأسفانه همان اختلافیکه میان اهل استدلالست‌که کارشان خبر دادن از واقع است می‌بینم بعینه بلکه اشد میان اهل‌کشف و شهود است‌که میگویند ما واقع را می بینیم .

ودیگر آنکه ما وقتی‌که مکاشفات اهل عرفان را مشاهده میکنیم می بینیم چه بسیار مخالف حقیقت وتجربه است بنا براین مقدمات نمیشود اطمینان‌کامل بکشف پیدا کرد ونباید اینطریق پر از خطر را پیمود .

نکته‌ای در اینجا است‌که نباید ازآن غفلت ورزید وآن اینست که (عیبمی‌گرچه بگفتی‌هنرش نیز بگو) ما نمیخواهیم بگوئیم اکابر

اهل عرفان ومشایخ از اهل ایقان هرچه گفتند حقیقتی ندارد بلکه در کلمات ایشان مطالب شامخ و مهمی است که ازحوصله بیشتر مردم خارج است و در دقایق اخلاق و منازل نفس و بیان درجـات سعادت و درکات شقاوت سخنانی دارند که نظیر ندارد وما چون متعلم درمکتب قرآن هستیم هرجـا حق را به‌بینیم خـاضعیم و بمیزان متقن قرآن اشیاء را می سنجیم چنانکه خداوند میفرماید فَبَشِّرْ عِبٰادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدٰيهُمُ اللّٰهُ وَأُولٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبٰابِ يعني مژده بده بنده‌گان مرا آنانکه میشنوند گفتار نیکو وحق را پس متابعت میکنند نیکوتران گفتار نیکو را آنانند که خداوند هدایت نمود ایشان را وانانند عقلاء وصلی الله علی سیدنا محمد وآله الطاهرین.

اکنون که معلوم شد بطلان طرق سه‌گانه ازسفسطیون وحسیون وکشفیون شروع میکنیم به بیان طریقه قرآن دراکتناه اشیاء واقتناص حقایق موجود است.

طریقه قرآن در اقتناص

حقایق اشیاء

قرآن عامل مهم وعلت منحصر در ترقی وتکامل مسلمانان بود نه از جهت فصاحت وبلاغت و اسلوب که در منتهی مرتبه اعجاز است بلکه چون این کتاب آسمانی ودستور ربانی بطور اکمل مشتمل براصول علم وفلسفه وطریق تفکر وتدبراست واز اینجت بود امتی که درمنتهی مرتبه انحطاط فکری ومرك اجتماعی بودند در تحت تربیت قرآن باوج علم و تفکر وذروه اخلاق وتمدن نایل شدند واین ترقی بطوری سریع ومدهش

بودکه یکی از معجزات تاریخ شمرده میشود هنگامیکه این نغمه الهی در امت عرب بلند شد اسرافیل وار روح بکالبد مردگان جهل و اخلاق دمید یٰا اَیُّها اَلَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ اِذٰا دَعٰاکُمْ لِما یُحْییکُمْ یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید اجابت کنید خدا و رسول را چون بخواند رسول شما را بچیزی که زنده گرداند شما را .

قرآن خلایق را دعوت بتفکر نمود چنانکه میفرماید قُلْ اِنَّما اَعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ اَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنٰی وَ فُرٰادیٰ ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا ما بِصٰاحِبِکُمْ مِنْ جِنَّة یعنی بگو ای پیغمبر موعظه میکنم شما را بیك کلمه اینکه برای خدا قیام کنید دو نفر دو نفر و یکی یکی پس ازآن فکر کنید صاحب شما یعنی پیغمبر اکرم دیوانه نیست وهمچنین فَاقْصُصِ القَصَصَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرونَ ونیز میفرماید اِنَّما مَثَلُ الحَیٰوةِ الدُّنیٰا کَمٰاءٍ اَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبٰاتُ الاَرْضِ مِمّا یَاکُلُ النّاسُ وَالاَنْعٰامُ حَتّٰی اِذٰا اَخَذَتِ الاَرْضُ زُخْرُفَهٰا وَازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ اَهْلُهٰا اِنَّهُمْ قٰادِرُونَ عَلَیْهٰا اَتیهٰا اَمْرُنٰا لَیْلاً اَوْ نَهٰاراً فَجَعَلْنٰاهٰا حَصیداً کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالاَمْسِ کَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الاٰیٰاتِ لِقَومٍ یَتَفَکَّرُونَ یعنی جز این نیست که مثل زندگانی دنیا در سرعت انقضاء و ادبار پس از اقبال مانند بارانیست که از آسمان فرستادیم پس بیامیخت بآن آب گیاه رسته از زمین ازآنچه که آدمیان وچهارپایان میخورند تاوقتی که فرا گرفت زمین پیرایه خودرا واراسته شد به محصولات گوناگون و

میوه های رنگارنك وگمان بردنداهل‌زمین‌آنکه ایشان‌قادرندبردرویدن گیاه و چیدن میوه های آن ناگاه برآمد برآن زمین عذاب ما یعنی فرمان ما بخرابی آن در رسید در شب یا روز پس‌گردانیدیم آن کشت و زرع را شبیه بآنچه درویده باشند یا از اصل برکنده‌گویا کــه دیروز هیچ نبوده همچنین تفصیل دادیم‌آیات خودرا برای قومی‌که متفکراند.

قرآن اصولی برای تفکر وضع نمود ومردم را راه تفکر آموخت چنانکه میفرماید اِنّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفُوراً یعنی بدرستی‌که ما راهنمائی‌کردیم انسان را براه راست یا شکرکننده و یا ناسپاس است اول اصلیکه قرآن انسان را بآن دعوت نمود کلمه وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ العِلْمِ اِلّا قَلِیلًا یعنی داده نشدید ازدانش مگراندکی باین اصل انسان را واقف بجهل ونقص خود نمود و اول درجه فلسفه اینست که بداندکه نمیداند هنگامیکه به نادانی خودآگاه‌گردید دنبال تحقیق میرود چنانکه وقتی مریض واقف بمرض خود شد فکر علاج می افتد وموفق بشفاء میگردد و هنگامی‌که انسان را واقف بنقص‌کرد به اصل دوم دعوت فرمود وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً یعنی بگـو خدایا علم مرا زیـ گردان باین اصل هرمسلمانی طالب علم‌گردید ومتوجه بکعبه‌کمال شد اما متحیرماند چه علمی تحصیل کند و به چــه اسلوبی وارد مدرسه علم گردد وحال آنکه بسیاری از علوم جزظنون واوهام وخیالات وخرافات چیز دیگر نیست قرآن اصل ثالثی را وضع فرمودکه ماذا بَعْدَ الحَقِّ اِلّا الضَّلالُ یعنی بعد از حق وحقیقت جزگمراهی وضلالت چیز دیگر نیست باین اصل هرمسلمانی یافت‌که غرض ازعلم‌وغایت مطلوب ازمعرفت

وصول بحق و حقیقت است ولکن حق این نیست که مردم بسوی آن رفته و موهومات و مظنوناتی برای خود ساخته اند لذا اصل چهارم را گذارد که نباید بظن وگمان اعتناء کرد و بهیچ وجه نباید پیروی ظن را نمود وظن را مورد مذمت قرار داد چنانکه میفرماید وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی بیشتر ایشان متابعت نمیکنند مگر گمان را وگمان بینیاز نمیکند ازحق چیزیرا ونیز میفرماید وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یعنی وچه‌چیز متابعت‌میکنند آنانکه‌میخوانند و می پرستند بجز خدای شریکان را پیروی نمیکنند مگر گمان را و نیستند مگر اینکه دروغ میگویند در نسبت آن شرکت و امثال این دو آیه از آیات دیگر: وقرآن باین اصل برمسلم حرام کرد متابعت ظن وگمان را پس‌ازآن باصل پنجم طریق حق را بیان فرمود چنانکه میفرماید وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا یعنی واز پی مرو و متابعت مکن آنچه را که باو علم نداری بدرستی که گوش وچشم و دل هر یك از اینها باشد ازنفس خود پرسیده شده یعنی ازایشان خواهند پرسیدکه صاحب شما باشما چه‌معامله‌کرده یا از سمع سؤال کنندکه چه شنیدی وچرا شنیدی وچشم را گویندکه چه دیدی وچرا دیدی واز دل پرسندکه چه دانستی وچرا دانستی باین اصل مقرر فرمودکه بچیزی که علم نداری نباید متابعت و پیروی کنی وپس ازآنکه دعوت بعلم یقینی فرمود باصل ششم که مطالعه درکون و تفکر درآنست دعوت نمود وفرمود :

قُلْ انظرُوا ماذا فِي السَّموات وَ الأرْضِ یعنی بگـو بنگرید چه چیزاست درآسمانها و زمین و نیز میفرماید اِنَّ فِي خَلْقِ السَّموات وَالأرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيلِ وَ النَّهارِ لَاياتٍ لِأُولِی الالْبابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَقُعوداً وَعَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمواتِ وَالأرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ یعنی بدرستی که در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز آیاتی است برای عقلاء آنانکه یاد میکنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و تفکرمیکنند در خلقت آسمانهـا و زمین پروردگـارا نیافریدی اینرا بیهوده منزهی تو پس نگاه دار مارا از عذاب آتش .

باین اصل مسلمان واقف شد بر اینکه کون و عالم وجود مستقر علم ومستودع حکمت است پس از توجه بکون و دیدن عظمت آن وحشت براومستولی شد وگفت من کجا وادراك کون کجا این من ضعیف کوچك چگونه براین کون غیرمحدود پراز اسرار ونوامیس وعلل وغایات دست رسی پیدا میکنم باصل هفتم وحشت را از بشر گرفت و اورا قادر بر احاطه کون قرارداد و بیان فرمودکه خَلَقَ لَكُمْ ما فِي السَّمواتِ وَالأرْضِ یعنی خلق کرد برای شما آنچه کـه در آسمان و زمین است و نیز فرمود وَسَخَّرَ لَكُمُ الفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي البَحْرِ بِأمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الأنْهارَ وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالقَمَرَ دائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيلَ وَ النَّهارَ وَآتيكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَألْتُمُوهُ وَ اِنْ تَعُدّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها

إِنَّ الإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ یعنی ورام ساخت برای شما کشتی را تاروان سازد بدریا بفرمان اوهرجا که میخواهد ومسخرکرد برای شما جویهای آب را ومسخرکرد برای شما آفتاب و ماه را در حالتی که مستمرند در سیرخود و مسخرکرد برای شما شب و روز را و داد بشما از هرچه که خواستید واگر شمارش کنید نعمت خدا را نتوانید احصاء کرد بدرستیکه انسان ستمکار وناسپاس است .

باین اصل شناساند واعلان نمود عالم انسانیت را که کون رامسخر توقراردادم و پایت را برفرق فرقدان فلك نهادم اما متحیر شدکه به چه طریق مسلط برکون باید شد و به چه راه اسرار وجود را خواهد دانست اصل هشتم رامقرر نمودکه اَلَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا یعنی کسانیکه جد و جهد کنند در ما راه را بآنان نشان خواهیم داد و هدایت بمنزل مقصود خواهیم نمود .

باین اصل مسلمان یافت که باید مجاهده کند و بجد وجهد و تفکر و استدلال میتواند واقف براسرارکون شود .

خلاصه کلام طریقه قرآن تفکر واستدلال است وچون راهنمای بشر عقل است اما در صورتیکه مسلح باسلحه برهان باشد و آنچه که مانع تعقل بشراست حجابهائی است که اورا مانع ازوصول بکعبه حقیقت میباشد وتمامی اختلافاتیکه عقلای جهان درمسائل نظریه دارند بواسطه اینستکه در طریق تعقل رفع موانع ننموده اند قرآن علاوه بر بیان راه استدلال موانع تفکر راکاملاً بیان فرموده وما در اینجا موانع تعقل را بطوریکه قرآن بیان کرده است ذکر میکنیم .

تقلید از موانع تعقل است

خدا میفرماید إِنَّا وَجَدْنَا آبَائَنا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ یعنی ما یافتیم پدران خودرا برطریقه و دینی و ما اقتداء بآثار ایشان میکنیم ونیز میفرماید وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لَا يَهْتَدُونَ یعنی و هنگامیکه گفته شود بایشان که پیروی کنید آنچه خدایتعالی فرستاد گفتند بلکه پیروی میکنیم به آنچیزی که پدران خودرا بر آن یافتیم آیا متابعت پدران میکنند اگرچه پدرانشان چیزی تعقل نمی‌کنند و هدایت نشدند در این دو آیه قرآن کسانیرا که تقلید کورکورانه میکنند مذمت فرمود .

و تحقیق در اینمطلب اینستکه تقلید اقتباس استکه پسران واخلاف از پدران واسلاف میکنند وعلمای اجتماع میگویند یکی از امتیازانسان برسایرحیوانات اختصاص اوست باقتباس تقلیدی یعنی انتقال تقالید از جیلی بجیلی وهرچه تقالید طولانی‌تر شود ثابت‌تر خواهدبود ورها کردنش مشکل میشود چون انسان هرعملی را مکررکرد و نیکو شمرد میل میکند دیگری هم اینکار را انجام دهد بخصوص هنگامیکه دیگری محبوبش باشد مثل فرزند مسلماً او را وادار میکندکه اقتداء کند وپدران واسلاف تمامی عقاید وعادات خودرا برای اخلاف وپسران بارث میگذارند وزمانیکه عادات و عقاید از پدران به پسران و از سلف بخلف منتقل شد تمامی آنها در آنان ثابت میشود خلاصه کلام تقالید

وعادات مثل راهیست که هرچه بیشتر آنراه رفته شود مهیاتر برای عبور ومرور میگردد پس از آن بسیار مشکل میشودکه مردم را از این راه منصرف نمود وزندگانی بشر درهرزمانی اینطور بودکه انصراف آنان از تقالید وعادات کار مشکل بشمار میامد

تقالید و عادات در جوامع بشر همیشه مقدس بود و مردم معتقدند که مخالفت تقالید وعادات موجب ضرر وبدبختی خواهد بود جهت هم معلوم است چون اعمال و عقایدیکه از جیلی بجیلی بارث میرسد اگر ضرری هم داشته باشد عادات او را تدارك میکند اما اعمال و عقاید تازه مخالف با تقالید چون امتحان نشده مردم می‌ترسندکه عادات سابق‌را رها کنند ودیگر آنکه ترك عادت چون مولم است و انسان بالطبع فرار از الم میکند از اینجهت از مخالفت تقالید اجتناب می‌ورزد و واهمه بشر صورت تقدس بآن میدهد وتوهم میکندکه قوه غیبی آنان را درمخالفت تقالید عقاب خواهدکرد و اگر در دنیا عقاب نشوند مسلماً در آخرت معذب خواهند بود .

عواملیکه مساعد با تقالید است

اول شیخوخت شخص پیر در تقالید وعادات خود متعصب است و نمیشود عقاید را از اوگرفت وسبب آن دو چیز است

۱ ــ وظایف الاعضائی و آن اینستکه جهاز عصبی دماغ شخص پیر تصلب پیدا میکند دیگر قابل تغییر نیست بخلاف جوانکه بواسطه نرمی اعصاب زود میشود در آن تأثیرکرد .

۲ ــ عقلی وآن اینستکه چون انسان عقاید و عاداتی داردکه در مدت مدید زندگانی تحصیل‌کرده ورأی وعملش برآن قرارگرفته راضی

بمناقشه نمیشود ودر این مدت هم ادله‌ای برای خود تهیه‌کرده اگرچه ضعیف است اما نزد او بواسطه عادات وبعد مدت قوت پیدا کرده هرچه ادله یقینی برخلاف عقیده اش بیاورند مفحم نخواهد شد

دوم از عوامل مساعد با تقالید عزلت مکانیست جماعتیکه سکنی دارند در مکانی اززمین‌که محدود بحدودیست وبهیچ وجه معاشرت بااقوام دیگر ندارند همیشه بتقالید و عادات خود باقی خواهند ماند و بسیارکم اتفاق می‌افتدکه تغییری در فکر و رویه اینان پیدا شود بنابراین شهرهائیکه ازدایره عمران دور ویا درراه حرکات عمرانی واقع نشده‌اند برتقالید قدیمه خود متعصب وپایدار خواهند بود .

سوم تکلم بلغات مختلف در یك امة مانع از تغییر عادات و تقالید است چون لغت جامع وتکلم مشترك میانشان نیست تا تفاهم حاصل شود پس بنابراین برتقالیدشان باقی خواهند ماند .

معالجه قرآن مرض تقلید را

چون علاج حتمی تقالید دانش وحکمت است وشخص امی ودرس نخوانده همیشه اقتصار بشنیدن اساطیر وقصص وخرافات از پیران میکند و پیران هم آنچه از پدران شنیده برای پسران میگویند بنابراین امیة وجهل رفیق تقالید وبی علمی مؤید خرافات است بعکس دشمن تقالید علم ودانش وغذای روح معرفت وبینش است چنانکه جسم بغذاهای مادی نمو میکند وقوی میگردد همچنین روح بنظریات علمیه نیرومند میشود وعقل بمعلومات بکمالات لایقش میرسد شخص دانشمند زنجیرخرافات را پاره‌کرده وبار تقالید را از دوش میاندازد وباهر بادی حرکت نمیکند و تابع هرناعقی نمیشود

ازاینجهت است که خوار کنندگان انسانیت وبنده کنندگان آزادگان بشریت از کاهنان وارباب کنیسه علم‌رابربشرحرام‌کردند وبه‌رجس وپلید بودن آن حکم نمودند چنانکه (لاروس) دردایرة المعارف میگویدکه اینان گفتند علم شجره ملعونه است که میوهای آن کشنده بنی آدم میباشد واین عقیده ضار وگفتار بی مغز واعتبار را درعالم اسلام بعضی ازمتصوفه رواج دادند وگفتند اَلْعِلْمُ حِجابُ اللهِ الْاَکْبَر و عجب است از عارف قیومی ومحقق رومی با آن شرح صدر وگفتارهای بی نظیرکه دارد این مطلب را بیان فرموده چنانکه میگوید

زیرکی بفروش و حیرانی بخر　　　زیرکی ظن است وحیرانی نظر
زیرکی آمد سباحت در بحار　　　کم رهد غرق است او پایان کار
زیرکی‌چون‌بادکبرانگیزتواست　　　ابلهی شو تا بماند دین درست

ونیز میگوید:

دفتر صوفی سواد وحرف‌نیست　　　جزدل اسفید همچون برف نیست

البته خطای بزرگان هم مثل خودشان بزرك است ابن فهد حلی میگویدکه می‌بینیم علمای‌بزرك اشتباههای بزرك میکنند این برای اینست که باید بدانندکه بشر محتاج بمعصوم است که او خطا نمیکند وگرنه ملای رومی افتخار عالم علم و عرفانست و مسلماً معصوم نبوده و کسی هم قائل بعصمت او نیست.

وهمچنین متفقهه جامد و بی‌اطلاع مردم را از تعلم علوم نظری و فلسفی وطبیعی منع کردند وجز فقه وعلم خلاف وتعلم چند حدیث سایر علوم را حرام و بدعت دانستند وکار مسلمانان را باینجا رسانیدندکه از علوم‌کون بیخبر و از قافله ترقی عقب ماندند و به مردمان همجی ملحق

شدند نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الضَلٰال وَمِنْ حُمْقِ الاَراذِلِ وَالْجُهّال

قرآن چون برای شفای امراض اخـلاقی و اجتماعی از جـانب پروردگـار بر رسول اکرم نازل شد چنانکه میفرماید وَ نُنَـزِّلُ مِنَ القُرآنِ مٰا هُوَ شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلمُؤمِنِینَ خلایق را دعوت بعلم نمود ودر فضیلت علم وعلماء آیاتی نازل فرمود .

۱ ـ خداوند میفرماید اِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبٰادِهِ العُلَمٰاء یعنی ترس از خدایتعالی هیچ‌کس را نیست جز دانشمندان :

خشیة الله را نشان عـلم دان انما یخشی تو درقرآن بخوان

و درآیه دیگر میفرماید جَزاؤُهُمْ عِنْـدَ رَبِّهِمْ جَنٰاتٌ تَجرِی مِنْ تَحْتِهٰا الاَنْهٰار تا آنجا که‌فرمود ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ یعنی بهشت کسی راست‌که در دل وی ترس خدا باشد و جای دیگر فرمود وَ لِمَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّهِ جَنَّتٰان ازآیه اول معلوم شدکه جز عالم را ترس خدای نباشد وازآیه دوم معلوم شدکه جز ترسندگان را بهشت نبود پس ازهر دوآیه لازم‌آمدکه جزعلماء را بهشت نبود .

و باین مضمون در اخبار هم وارد شده است چنانکه از ختمی مرتبت(ص) روایت‌است‌که اواز رب‌العزه روایت میـکند که فرمود بِعِزَّتِی وَجَلٰالِی لٰا اَجْمَعُ عَلٰی عَبْدِی خَوفَین وَلٰا اَجمَعُ اَمْنَین فَاِذا آمَنَنِی فِی الـدُّنْیٰا اَخَفتُهُ فِی الآخِرَةِ وَ اِذٰا خٰافَنِی فِی الـدُّنیاءِ آمَنْتُهُ یَومَ القِیٰمَةِ یعنی بعزت وجلالم‌که دو ترس بریك بنده جمع نمیکنم وهمچنین

دوامن اگر ایمن باشد از من دردنیا اورا درقیامت میترسانم‌واگر از من ترسان باشد در دنیا اورا درقیامت ایمن میکنم .

۲ ـ اِقْرء بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرء وَرَبُّكَ الاَكْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالقَلَمِ عَلَّمَ الاِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ این آیه مبارکه اول آیه ایست‌که بر رسول اکرم نازل شد یعنی بخوان بنام آن کس‌که از خون بسته انسان را آفرید و پروردگار تو آنست‌که آدمی را عالم و دانا نمود در ذکر این دو صفت دقیقه شریفی است و آن آنستکه اول‌حال آدمی علقه است وازهمه‌چیزها پست‌تر میباشد و آخر کار آدمی علم است واین حالت ازهمه چیز درجهان شریفتر میباشد .

۳ ـ فضل حق متعال درحق سید انبیاء بسیار بود لکن هیچ‌فضلی را عظیم نشمرد مگر درصفت علم‌که فرمود وَعَلَّمَكَ مالَمْ تَكُنْ تَعْلَمْ وَكانَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْكَ عَظِیماً یعنی آموخت ترا خدای آنچه را که نمیدانستی وفضل خداوند برتو بزرك است و در صفت خوی خوش اوهم فرمود وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ پس معلوم شدکه هیچ صفت کامل تر ازاین دو نیست اول علم دوم خلق .

٤ ـ حق متعال دنیا را اندك خوانده است چنانکه میفرماید قُلْ مَتاعُ الدُنْیا قَلِیلٌ ومعلوم است‌که نصیب یك آدم از همه دنیا نسبت بهمه دنیا کم است اما علم وحکمت را به بسیاری وصف فرمود وَ مَنْ یُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً كَثِیراً پس معلوم شد بسیار دنیا اندك است و اندك علم وحکمت بسیار است .

۵ ـ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُون

وجای دیگر میفرماید هَلْ يَسْتَوِى الْأَعْمى وَالبَصِير پس چنانکه هیچ نسبت میان خبیث وطیب واعمی وبصیر وظلمات ونور و ظل وحرور نیست همچنین نسبتی میان عالم وجاهل نیست :

۶ ـ يَرْفَعُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ

یعنی بلندمرتبه گردانید خداوند آنچنانکسانیکه ایمان آوردند و آنچنان کسانیکه علم بآنها داده شد درجاتی

اخبار وارده در فضیلت علم

۱ ـ رسول اکرم(ص) فرمود فَضْلُ الْعالِمِ عَلَى الْعابِدِ سَبْعِينَ دَرَجَةً مِنْ كُلِّ دَرَجَةٍ حَضْرُ الفَرَسِ سَبْعِينَ عاماً اِنَّ الشَّيْطانَ يَضَعُ البِدْعَةَ لِلنّاسِ فَيَبْصُرُ بِهَا العالِمُ فَيُزِيلُها وَ العابِدُ يَشْتَغِلُ عَلَى عِبادَتِهِ

یعنی فضل عالم برعابد بهفتاد درجه است و هردرجه هفتاد سال راه اسب دونده میباشد زیرا که شیطان بدعت را در مردم می نهد و شخص عالم آنرامی بیند وازاله میکند ومرد عابد مشغول عبادتست وخلق را از وی منفعت نبود .

۲ ـ رسول اکرم(ص) میفرماید مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى عُتَقاءِ اللّٰهِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى العُلَماءِ وَ المُتَعَلِّمِينَ فَوَ الَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَامِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ اِلَى بابِ عالِمٍ اِلّا كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ لِكُلِّ قَدَمٍ عِبادَةَ سَنَةٍ وَ بَنَى لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ مَدِينَةً فِي الجَنَّةِ وَيَمْشِى عَلَى الأَرْضِ وَالأَرْضُ يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَ يُصْبِحُ مَغْفُوراً لَهُ وَشَهِدَتِ المَلائِكَةُ لَهُمْ بِاَنَّهُم

عُتَقَاءُ اللهِ مِنَ النَّارِ یعنی هرکس آزادگان را میخواهد بـه‌بیند نظر در علماء ومتعلمین کند قسم بآن خدائیکه نفس محمد درقبضه قدرت اوست هیچ متعلمی نیست که درخانه عالمی برود مگر اینکه حق متعال بهریك قدم او عبادت یکساله نویسد وبهرقدمی از برای او در بهشت شهری بنا کند وبرزمین که راه میرود زمین برای او طلب آمرزش میکند و بامداد آمرزیده برخیزد وفرشتگان گواهی دهندکه اینان آزادگان از آتش‌اند

۳ ـ پیغمبر اکرم(ص)چون علی‌علیه‌السلام‌را بیمن فرستاد فرمود یَا عَلِي لَإِنْ یَهْدِیَ اللهُ بِكَ رَجُلًا خَیْرٌ لَكَ مِمَّا تَطْلَعُ عَلَیْهِ الشَّمْسُ وَ تَغْرُبُ یعنی ای علی اگر خـدایتعالی مردیرا بتوسط تو هدایت‌کند برای تو بهتر است از آنچه آفتاب براو طلوع و غروب‌کند.

٤ ـ رسول اکرم(ص) فرمود مَنْ طَلَبَ العِلْمَ لِیُحَدِّثَ بِهِ النَّاسِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللهِ أَعْطَاهُ اللهُ أَجْرَ سَبْعِینَ نَبِیّاً یعنی هرکس طلب علـم کـند تا برای رضای خـدا بخلق رساند خداوند ثواب هفتاد پیغمبر باو مرحمت میکند.

٥ ـ رسول اکرم فرمود یُوزَنُ یَومَ القِیٰمَةِ مِدَادُ العُلَمَاءِ وَ دَمَ الشُّهَدَاءِ فَیَرْجَحُ مِدَادُ العُلَمَاءِ یعنی وزن میشود روزقیامت مدادعلماء و خون شهیدان پس رجحان پیدا میکند مداد علماء.

٦ ـ رسول اکرم (ص) میفرماید یَقُولُ اللهُ لِلْعُلَمَاءِ إِنّی لَمْ أَضَعْ عِلْمِی فِیكُمْ وَأَنَا أُرِیدُ عَذَابَكُمْ أُدْخُلُوا الجَنَّةَ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ

خداوند میفرماید : من علم را در دل شما ننهادم تا شما را عـذاب کـنم ، داخل بهشت شوید ، گناهان شما را آمرزیدم .

چون فضیلت علم بآیات و اخبار ثابت شد اکنون میگوئیم اسلام برای علم نهایتی قرار نداد و مقید بقیدی ننمود و محدود بحدی نفرمود رسول اکرم(ص) میفرماید : مَنْ قالَ اَنَّ لِلعِلْمِ غایَةً فَقَدْ بَخَسَهُ حَقَّهُ وَوَضَعَهُ فِی غَیرِ مَنْزِلَتِهِ الَّتِي وَضَعَهُ اللهُ حَیثُ یَقُولُ وَ ما اُوتِیتُمْ مِنَ العِلْمِ اِلّا قَلِیلًا یعنی : هرکس بگوید از برای علم غایتی است حق علم را ضایع کرده و در غیرمنزلتیکه خداوند قرار داده وضع نموده چنانکه میفرماید از دانش داده نشدید مگر اندکی .

اسلام از لسان حکیم علیم در قرآن قویم تصریح نمود حکمت خالق را که درکلامش برصفوه انبیاء نازل شده است کسی نمی یابد مگر بنور علم چنانکه میفرماید : وَ تِلْكَ الاَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها اِلا العالِمُونَ .

قرآن کسانیرا که در طلب علم تکاسل میورزند وتحصیل نمیکنند بسوءِ منقلب وطبع برقلوب که عاقبتش سوء عذابست انذارفرمود چنانکه میفرماید : وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآیَةٍ لَیَقُولَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا اِنْ اَنْتُمْ اِلّا مُبْطِلُونَ کَذٰلِكَ یَطْبَعُ اللهُ عَلی قُلُوبِ الَّذینَ لایَعْلَمُونَ یعنی : واگر بیاوری تومحمد(ص) برای منکران و معاندان به آیه و معجزه ای هرآینه کفارگویند نیستید شما (پیغمبر ومؤمنان)مگر تباهکاران ودروغ گویان همچنان مهر می نهد خداوند بردل کسانی که عالم نیستند . بمثل این آیات ابواب علوم حقیقیه را بر عقول بشر باز نمود و بزرگتر چیزیکه میشود

خالق جهان را با آن پرستش نمود علم را مقرر فرمود، رسول اکرم(ص) میفرماید أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ طَلَبُ الْعِلْمِ یعنی: بالاترین عبادات طلب علم است، ونیز فرمود: نَظَرُ الرَّجُلِ فِي الْعِلْمِ سَاعَةً خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَة یعنی: نظر مرد درعلم یکساعة بهتر است ازعبادت شصت سال. اسلام علم را منحصر بشهری دون شهری یا شخصی دون شخصی قرار نداد، رسول اکرم(ص) فرمود: أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَو بِالصِّينِ علم را طلب کنید اگرچه درچین باشد، ونیز فرمود: اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ يَأْخُذُهَا أَنَّى وَجَدَهَا یعنی: حکمت گم شده مؤمن است هرجا اورا بیابد اخذ میکند. مسلمان نباید ترك تعلم کند برای آنکه معلم آن مخالف با اوست در عقیده، رسول اکرم(ص) میفرماید: خُذِ الْحِكْمَةَ وَلا يَضُرُّكَ مِنْ أَيِّ وِعاءٍ خَرَجَتْ حکمت را بیاموز از هر ظرفی خارج شود تو را ضرر نمیزند

قرآن کسانیرا که درکون و آثار قدرت حق تدبر نمیکنند انذار شدید فرمود چنانکه میفرماید وَمَنْ كَانَ فِي هَـٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا یعنی: هرکس در این دنیا کور است و چشمش بحقائق باز نیست پس او در آخرت کور وگمراه تراست.

هرکه امروز نه بیند اثر قدرت دوست غالب آنست که فرداش نباشد دیدار

سیر درارض علاج مرض تقلید است

چون سابق گفتیم از مؤیدات بقای تقالید ماندن در یك مکان ومعاشرت ننمودن با اقوام و امم دیگر است، از اینجهت علاجش را قرآن بیان فرموده.

۱ - قرآن امر بحج بیت‌الله نمود چنانکه میفرماید : وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا که برهرشخص مستطیع مسافرت‌بمکه‌راواجب فرمود دراین مسافرت شخص‌حاج علاوه بر اصلاح نفس‌وعبادت پروردگار وفواید معنوی‌بیشماران‌با امم‌مختلف‌اصطکاك پیدا میکند وبرآراء وعقاید دیگران آشنا میشود وبرصنایع وعلوم سایرین مطلع میگردد وبرعادات‌وتقالید وخرافات‌مردمان آگاه میشود وانحطاط وترقی امم دیگررا می‌بیندکه اگر درست دقت شود تمامی اینمشاهدات مکتبی است برای انسان وچون انسان بالفطره برای حق و خیر ساخته شده وبالجبله دنبال تفتیش حقایق‌میرود وهمیشه میخواهد جلب خیرکند ودفع شر از خود نماید مسلماً در این مسافرت منافعی را برای خود تشخیص میدهد چنانکه قرآن شریف یکی ازحکمتهای حج راتشخیص منافع مقرر فرمود ، چنانکه میفرماید : وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ . یعنی : و نداده ای ابراهیم در میان‌مردمان‌وبخوان‌ایشان‌را بحج‌خانه خدا تابیایند مردمان‌بر تو پیادگان و سواران برهر شتر لاغری که بجد تمام‌میآیند ازهرراهی دوریعنی تو دعوت‌کن‌که سوارهو پیاده‌بحج‌بیایند تابیینند منفعتهائی‌که‌مرایشانر است ونام خدا را ذکرکنند در روزهـای معلوم‌که ده روز اول‌ذی الحجه است بر ذبح آنچـه روزی داده است ایشانرا از بسته زبان انعام یعنی شتر وگاو وگوسفند مراد اینست‌که قربانی را بنام خدا کنند چون‌کفار بنام

بتلن قربانی میکردند پس بخورید گوشت آن قربانی را وبخورانید از آن قربانی در مانده محنت کشیده و محتاج تنگ دست را .

۲ ـ امر بمطلق سیر در ارض فرمود، چنانکه میفرماید : قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ . یعنی : بتحقیق گذشت پیش از شما سنتها از حوادث جهان وامتهائی بودند که بواسطه نافرمانی امر خدا هلاك شدند پس بروید سیر کنید در زمین وبه بینید بلاد عاد و ثمود وبیابان لوط و امثال آنرا پس بنگرید بنظر عبرت که بسبب نافرمانی چگونه بوده است آخر کار تکذیب کنندگان . و نیز میفرماید : قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ . که در این دو آیه تصریح میفرماید که باید از مکان ومحیط خود خارج شد وحال گذشتگان را مطالعه کرد ووقایع امم دیگر را در تحت دقت ونظر آورد که اینان بواسطه تکذیب رسل وبقای برخرافات وتقالید باطله چگونه عاقبت کارشان منجر بهلاکت گردید .

دوم از موانع تفکر اطاعت

کبرا و بزرگان و پیروی احبار ورهبانست

خداوند میفرماید : اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ . یعنی : گرفتند یهودان و نصرانیان غیر خدا را از دانشمندان و زاهدهاشان خدایانی ونیز میفرماید : وَ قالُوا رَبَّنا اِنّا اَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَاَضَلُّونَا السَّبِيلَا .

یعنی : اهل جهنم فردای قیامت میگویند پروردگارا ماسادات و بزرگان خود را اطاعت نمودیم آنان ما را گمراه کردند . بزرگترین وسیله‌ای که خوار کنندگان نوع بشربرای سیطره وریاست خود انتخاب نمودندو بشررا ازحقوق طبیعی خودمحروم و ازخصایص فطریه و کمالات انسانیه برهنه کردند واین حقوق وخصایص را تحت تصرف خودقرارادادند که بهرطرف بخواهندوهرشکل اراده کنند بشررا موافق هوی وکبریائیت خود قرار دهند، هماناکلمهٔ : اِعْتَقِدْ وَ اَنْتَ اَعْمي بودیعنی کورکورانه باید معتقد بشوی و هنگامیکه برق تفکر بسر دماغ کسی میزد و کلمه چرا را میگفت و سبب چیزیرا میپرسیدکه چرا باید این مسئله چنین باشد یا چنان فوراً حکم بخروج ازدین میدادند و آن بیچاره فهمیده را طعمه آتش میکردند این هوی پرستان و جباران در ارض و مفسدین حرث و نسل روحانیین از کاهنان و احبار و رهبان بودند .

این غولان گمراه کننده بشر برای خود حق ولایت بر نوع انسان قایل شدند حتی اطفال مردم را میگرفتند ومطابق آراء وموهومات خود تربیت میکردند و در ذهن مردم جایگزین مینمودندکه سعادت و شقاوت ابدی موکول باراده و مرتبط بمشیت ایشانست تا بجائی رسیدکه خودرا شفعای خلق نامیدند ، خدا میفرماید: وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ اَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمواتُ وَ الْاَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ یعنی:اگرحق متابعت هواهای اینانرا بکند هر آینه آسمانها وزمین وهرکه درمیان آنهاست تباه خواهد شد . و چنان مردم را تربیت کردند و بآنان تزریق نمودند و گفتند شما روح و وجدان ندارید مگراینکه اطاعت کورکورانه کنید و از ما دین راتعبداً

و بلا دلیل بیاموزید و این سنت سیئه چنان در اعماق نفوس نفوذکرد که مردم‌بزرگان‌وروحانیون‌را کورکورانه تقلیدکرده‌واطاعت‌نمودندوازخود رأی واندیشه ای نداشتند ومردم برطبق قالبی‌که این غولان راه‌انسانیت آنانرا ریختند ساخته شدند و چنان منغمر در پرستش‌کاهنان وشیادان گردیدندکه هر زمان‌فکرشان میخواست جولان بزند و امری راتحقیق کند دردل اینان‌گویا هاتفی ندا میداد و میگفت ای متفکر توحق‌تفکر نداری‌وجدان نداری‌که تمیزحق ازباطل دهی حق‌تو اینستکه بلادلیل اطاعت‌کنی .

ازاینجهت حریت نفس‌وآنچه مبتنی‌بر آنست ، ازحریت‌مدارکی که مربی ملکات فاضله است ، مرد چنانکه می‌بینید همین دعوت راامروز علمای سوء بطوری شدیدتر میکنند و میگویند دین تعبد است و باید تقلیدکورکورانه‌کنی ! وجهله ازمتصوفه بطریق اکمل در نفوس‌مریدان تزریق‌میکنندومیگویندمریددرمقابل‌شیخ‌باید « کالمیت‌بین‌یدی‌الغسال » باشد و « مقام مرید عدم‌الاراده » است وتا مرید فاقد اراده نشود ومرشد را درذکروعبادت‌نگیردوپرستش‌کورکورانه نکند بکمال‌نخواهدرسید .

این‌تعالیم زشت سبب شدکه حریت نفس را از انسان‌گرفت وبشر را خاضع‌هرشیادی‌نمودوعقل را ازتفکروتجسس‌وتفتیش‌حقایق‌بازداشت.

قرآن و حریت نفس

در این‌هنگامیکه بشر حریت نفس را از دست داده و خاضع هر شیادی‌گشته‌بود ، قرآن به‌بشرحریت نفس عطاء فرموده و انسانرا ازقید رقیت وبندگی غیرخدا خارج نمود اساس‌مساوات را در میان بشربرقرار فرمود خداوند میفرماید : يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى

وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقاكُمْ

یعنی : ای مردم ما آفریدیم شما را از مرد و زن و چون همه از یك پدر ومادر باشید پس در نسبی فخرکردن و درنسبی طعن زدن هیچ وجهی ندارد وگردانیدیم شمارا شعبه ها یعنی جماعتهای عظیم منسوب بیك اصل و قبیله ها ، تا بشناسید یکدیگر را و ممتازگردید بعضی از بعضی یعنی دوکس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز شوند بدرستی کـه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شما است .

رسول اکرم(ص) میفرماید : اِنَّ اللهَ قَدْاَذْهَبَ بِالاِسْلامِ نَخْوَةَ الْجاهِلِيَّةِ وَ تَفاخُرَهُمْ بِآبائِهِمْ لانَّ الاِنْسانَ مِنْ آدَم وَ آدَمَ مِنْ تُرابٍ وَاَكْرَمَهُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقاهُمْ یعنی : خداوند بتوسط اسلام تکبر جاهلیت وفخر به پدران را برداشت چون انسان از آدم است و آدم از خاك است وگرامی ترین مردم نزد خداوند پرهیزکارترین آنانست .

باین اصل مهم هر امتیازی را برداشت ، از قبیل امتیاز بمال بجاه بأباء وامتیاز را منحصر بدوچیز فرمود :

۱ ـ بعلم ، چنـانکه خداوند میفرماید : هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ وجای دیگر فرمود : يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ .

۲ ـ تقوی ، چنانکه میفرماید : اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقيكُمْ و مقرر فرمودکه تقوی از اموری نیست که بمجرد نظر در افعال مرد در طاعات و اصناف عبادات بشود حکم کرد ، چه بسا میشود تمـامی اعمال

بواسطه عقیده سخیفی که در شخص راسخ شده هباءً منثورا شود خداوند میفرماید : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ یعنی : ایگروه مؤمنان ؛ مسخره واستهزاء نکنند قومی ازشما قوم دیگر را شاید آنقوم از قوم مسخره کنندگان بهتر باشد ، وهمچنین زنانی زنان دیگر را استهزاء نکنند شاید استهزاء شدگان ازاستهزاء کنندگان بهتر باشند .

اسلام مقرر فرمود که قبول اعمال صالح از خصایص ربوبی است کسی حق ندارد عملی را که ازغیر می بیند حکم بقبول یا رد آنرا کند بلکه بایدحکم آنرا بخالق جهان واگذارکند، اگرچه شخص درعمل بغایه قصوی پرهیزکاری برسد ، رسول اکرم(ص) میفرماید: وَيْلٌ لِلْمُتَأَلِّينَ مِنْ أُمَّتِي الَّذِينَ يَقُولُونَ هٰذَا لِلْجَنَّةِ وَهٰذَا لِلنَّارِ یعنی: وای برکسانیکه حکم برخدا میکنند ومیگویند این شخص اهل بهشت است واینشخص اهل جهنم است .

اسلام طایفه خاصی ازمسلمین را در تحت امتیاز خاصی برای امر خاصی معین نفرمود وهمه را در مقابل قانون یکسان قرار داد اسلام در رحمت را برهمه بازفرمود که هرکس میخواهد وارد شود بهیچ وجه احتیاج بمرشدی جزکتاب خدا و سنت رسول اکرم(ص) ندارد و اکتفا باین نفرمود بلکه تحذیرکرد ازاطاعت مردمانیکه دعوی خاصی داشته باشند چنانکه رسول اکرم میفرماید : مَنْ قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ یعنی : هرکس بگوید من عالم هستم پس اونادانست ونیز میفرماید : أَخْوَفُ مَا

اَخافُ عَلیٰ اُمّتِی رَجُلٌ یَتاوَّلُ القُرآنَ یَضَعَهُ فِي غَیرِمَواضِعِهِ وَرَجُلٌ یَدّعِی اَنَّهُ اَحَقُّ بِهٰذاالاَمْرِ

یعنی : بیشتر چیزیکه برامتم میترسم مردیستکه تأویل میکند قرآن راواورادرغیر موضعش قرارمیدهدومردیکه دعوی کند وبگوید من سزاوارتر باین امرم اسلام تأکید فرمود باینکه نجات انسان فردای قیامت منحصر باعمال صالح است چنانکه میفرماید : وَ اَنْ لَیْسَ لِلاِنْسانِ اِلّاماسَعیٰ وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُریٰ یعنی : واینکه نیست مرانسان را مگر آنچه سعی میکند و بدرستیکه سعی خودرا زود باشدکه به بیند وبهیچ وجه انتساب بشخص بزرك مؤثر درسعادت انسان نخواهد بودچنانکه خدمت سید الساجدین عرض شدکه چرا تو اینقدر بخود مشقت میدهی وحال اینکه جدت رسول خداوجدیگرت علی مرتضی وپدرت سیدالشهداءاست فرمود : اِذا نُفِخَ فِي الصُّورِفَلا اَنْسابَ بَیْنَهُمْ . یعنی : هنگامیکه در صوردمیده شد وقیامت بپا شد نسب برداشته میشود رسول اکرم میفرماید: یا عَبّاسُ وَ یا صَفِیَّةُ عَمّي النَّبِي وَ یا فاطِمَةُ بِنْتَ مُحَمَّدٍ اِنّی لَسْتُ اُغْنِي عَنْکُمْ مِنَ اللهِ شَیْئاً اِنَّ لِي عَمَلِي وَلَکُمْ عَمَلُکُم . یعنی: ای عباس وای صفیة دو عم پیغمبر وای فاطمه دختر محمد(ص) : من نمیتوانم شما را فردای قیامت نجات دهم عمل من مال من است وعمل شما برای شما است .

اسلام مقررنمود که اوامر الهیّه بالنسبة بجمیع از کوچك وبزرك ووضیع و شریف علی السوا است کوچکتر مسلمانان وبزرگتر آنان یك نحو تکلیف دارند چنانکه میفرماید : کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّ راعٍ مَسْئولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ

یعنی: همه شما سرپرست هستید وهرسرپرستی مسئول از رعیتش است با این قواعد متقن و احکام مستحکم بشر را از ذلت اسارت نفس بشری دیگر نجات داد و سعادت و شقاوت را گروبند اعمال شخص مقرر نمود و روابط اخوت را مؤکد و روح مساوات را سایـد فرمود و سواد اعظم مسلمانان را دستخوش عده قلیلی قرار ندادکه هرقسم بخواهند آنان را تسخیر نمایند وبرطبق هوای خود هرجا بخواهند سوق دهند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی هَدٰانا لِهٰذا وَما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَولا اَنْ هَدٰانَا اللهُ .

قرآن وحریت عقل

قرآن چنانکه نفس بشررا ازقید راهزنان وشیادان آزادی مرحمت فرمود، همچنین عقل راآزادیِ‌مطلق اعطاء نمود چون بزرگترین‌خصیصه ومهمتر اثریکه انسانرا است همانا قوه تعقل میباشدکه بشر را از همجت تاریك بمدنیت روشن رسانیده وهمین سلاح عقل است که انسانرا در تنازع بقاء موجودات سرآمد جهان گردانیده واز تخوم ارضین تا نجوم سموات‌را مسخر انسان نمود اگـر انسان عقل را بکار نمی‌انداخت اینطور مدارج تکامل وترقی را نمی توانست بپیماید .

غولان راه انسانیت و خوارکنندگان جامعه بشریت دیدند اگر این سلاح انسان کـه عقل است باعلم منضم شود و این شمشیر برنده از غلاف خارج گردد دیگر لشگر خرافات و جنود اباطیل و اوهـام در مقابل آن نمی‌تواند مقاومت کند و مسلم است که گمراه‌کنندگان ریاست وعزت و استفادات دیگرشان موکول برجهل جامعه و عدم رشد مردم است ازاینجهت آمدند مردم‌را براههای مختلف وموهومات‌گوناگون ازتعقل وتفکر بازداشتند تاخود بتوانند بآسانی بمقاصد زشت وآرزوهای

پست خود برسند، تصریح کردند که عقل حق ندارد در آنچه این پیشوایان میگویند تأمل کند و اگر تعقل و تفکر برای کسی حاصل میشد، حکم بالحاد و خروج از دین می نمودند ومی گفتند دین تعبد است و با تعقل مناسبتی ندارد. رسول اکرم(ص) فرمود: آلدِینُ هُوَ العَقْلُ وَلا دِینَ لِمَنْ لاعَقْلَ لَهُ یعنی دین همان عقل است وکسی که عقل ندارد دین هم ندارد و نیز فرمود: یا أَیُّهَا النّاسُ اعْقِلُوا مِنْ رَبِّکُمْ وَ تَواصَوا بِالعَقْلِ تَعْرِفُوا ما اُمِرْتُم بِهِ وَما نُهِیتُم عَنْهُ وَاعْلَمُوا أَنَّهُ یُنْجِدُکُمْ عِنْدَ رَبِّکُمْ . یعنی: ایمردم تعقل کنید ووصیت بعقل کنید تا بشناسید آنچه را خداوند بشما امر کرده وآنچه را از او نهی فرموده و بدانید که عقل فردای قیامت نزد پروردگارتان شما را یاری میدهد.

قرآن باین قواعد الهیه عقل را ازبند های اوهام واطاعت کورکورانه مرشدان وکاهنان نجات داد و مرشد حقیقی را که عقل است جای نشین آنان قرارداد اسلام بعبادات جوارحی تنها قناعت نکرد بلکه عبادات منضم بعقل را موردقبول قرارداد چنانکه رسول اکرم میفرماید: لایُعْجِبَنَّکُمْ إِسْلامُ رَجُلٍ حَتّی تَنْظُروا ماذاعَقَدَهُ قَلْبُهُ یعنی: بشگفت نیاوردشمارا اسلام مردی تا اینکه به بینید عقد قلبش برچه است.

عبادات بدنیه و طاعات عضلیه بهیچ وجه برای انسان مفید نیست مادامیکه بواسطه ضعف عقل دستخوش هر نوع افراط و تفریط باشد و امور را در غیرموضعش قرار دهد واشیاء را بغیر میزان وزن کند چنانکه مشاهده میکنیم بسیاری ازمردم صالح ومتقی بواسطه نداشتن عقل گرفتار

بدبختیها و نکبتها میشوند ، درمحضر ختمی مرتبت ص جمعی مدح شخصی را نمودند و در آن مبالغه کردند رسول اکرم ص فرمود : عقل این شخص چگونه است ؟ عرض شدکه ما از کوشش در عبادت و اقسام خیریکه از او سادر میشود عرض میکنیم و شما از عقلش سئوال میفرمائید ؟ رسول اکرم ص فرمود : اِنَّ الاَحمَق یُصیبُ بِجَهلِهِ اَکثَرمِن فُجورِ الفاجِرِ و اِنَّما یَرتَفِعُ العِبادُ غَداً فِی الدَّرَجاتِ الزُّلفی عَلی قَدرِعُقُولِهِم یعنی : مصیبت احمق بسبب نادانی او بیشتر از فجور فاجر است و رفعت مرتبه عباد فردای قیامت دردرجات قرب باندازه عقول آنانست و نسبت علم بعقل مثل نسبت غذا بجسم است چنانکه جسم نمو نمیکند وزیاد نمیشود مگر بواسطه غذا همچنین عقل قوی و نیرومند نمیشود مگر بنظریات علمیه و علوم حقیقیه .

سوم از موانع تعقل پیروی هوی است

هوی ان میل نفس بشهواتست و وجه تسمیه آن بهوی اینستکه صاحب آن در دنیا ببدبختی میافتد و در آخرت بهاویه پرت میشود .

هوی انسانرا از خیر باز میدارد و با عقل ضدیت میکند و شخص هوی پرست همیشه ازاخلاق قبایح آنرا انتخاب مینماید و از افعال فضایح آنرا ظاهر میسازد و پرده مردانگی را پاره میکند و راه شرور را باز میگرداند ، هوی خدای معبود درارض است خداوند میفرماید : اَفَرَاَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ . و در قرآن مجید موارد زیادی هوا را مذمت میکند چنانکه میفرماید : اِن یَتَّبِعُونَ اِلاَّ الظَّنَ وَمٰا تَهوَی الاَنفُسُ و نیز میفرماید : قُل لا اَتَّبِعُ اَهوٰاءَکُم و امثال آن ازرسول اکرم ماثور

استکه فرمود : طَاعَةُ الشَّهْوَةِ دَاءٌ وَ عِصْيَانُهَا دَوَاءٌ طاعت شهوت درد استونافرمانی آن‌دواء. علی‌علیه‌السلام‌میفرماید : أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَيْنِ اِتِّبَاعُ الهَوَی وَطُولُ الأَمَلِ فَإِنَّ اِتِّبَاعَ الْهَوَى يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ طُولُ الْأَمَلِ يُنسِي الآخِرَةَ یعنی :برشما دوچیزرا میترسم متابعت هوی‌وطول آرزو پس بتحقیق متابعت هوی سد میکند از حق وطول آرزو آخرت را از یاد بیرون میکند.

وباید دانستکه سلطان‌هوی‌قوی‌میگردد تابجائی‌میرسدکه‌شهوات بر انسان غالب میشودوبرای‌عقل‌قوه مقاومت‌نمیماند و بمنتهی‌مرتبه ضعف میرسد، باأینکه قبح‌شهوات نزدعقل مقهور واضح‌وهویدا است واین‌مرتبه ازهوی‌درجوانان بواسطه قوت شهوت وکثرت دواعی‌بیشترو غالب‌است.

هوی درانسان پنهانست وافعال خود را درمقابل عقل‌جلوه‌میدهد بطوریکه قبیح را حسن وضار را نافع و باطل را حق میپندارد و جهتش آنستکه نفس‌متمایل بآن چیز است وبواسطه شدت میلی‌که داردزشتی وبطلان آن شیٔ برعقل پوشیده میگردد تا بجائی میرسدکه باطل‌راحق صرف وقبیح را حسن میپندارد، حُبُّكَ الشَّيءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ یعنی:حب تو چیزیرا از رشدکورمیکند واز شنیدن موعظه کر: علی ع میفرماید : اَلْهَوَى عَمًى .

ودیگر آنکه انسان بواسطهٔ تنبلی و راحت طلبی همیشه متمایل است سهل‌ترین امور را مرتکب شود از اینجهت طالب آسانتر میباشد هنگامیکه اراده‌کاری‌کرد آن روح راحت طلبی آسانتر را نزداوجلوه میدهد اگر چه قبیح و ضار باشد و فرار از کار سخت میکند اگر چه

نیکو وپرنفع باشد چنانکه بزرگان گفته اند : اَلْهَوٰی یَقْظَانٌ وَالْعَقْلُ رٰاقِدٌ فَمِنْ ثَمَّ غَلَبَ ، هوی بیدار است وعقل خواب از این جهت هوی بر عقل غلبه میکند . و فرق میان هوی و شهوت اینستکه هوی مختص بآراء و عقاید است وشهوت مختص بنیل لذات میباشد پس شهوت از نتایج هوی و اخص از آنست .

ادله قرآن بر اثبات خالق جهان

از استقرای کتاب مجید معلوم میشود که اثبات صانع عالم رابچهار طریق فرموده است : ۱ ـ دلیل عنایت ۲ ـ دلیل اختلاف ۳ ـ دلیل اختراع ٤ ـ دلیل فطرت ، وما هر یك را جداگانه بسمع اهل تحقیق میرسانیم :

دلیل عنایت

این دلیل از راه عنایت و توجه بر انسان و اینکه همه موجودات برای او آفریده شده است و مبنای این دلیل بر دو اصل است :

یکی آنکه همه موجودات عالم با وجود انسان موافق وسازگار است دوم آنکه این موافقت ناگزیر باید ازطرف فاعل قاصد مرید علیمی باشد زیرا این موافقت وسازگاری ممکن نیست که از راه تصادف واتفاق بعمل آید

اما اصل اولی ثابت میشود با تفکر در اینکه شب و روزو آفتاب و ماه و فصول چهارگانه وکره زمین همگی با وجود انسان سازگارو ملایم است ، وهمچنین بیشتر حیوانات و نباتات وجمادات واغلب جزئیات دیگر از قبیل باران و رودخانها و دریا ها و آب و هوا و آتش بالتمام با آن موافق و ملایم میباشند و همینطور با تامل و دقت در اعضای بدن انسان و حیوان که همه با حیات و وجود انسان توافق دارند این مطلب واضح و

روشن میگردد خلاصه هرکه بخواهد بیشتر خدا رابشناسد واساس توحید او محکم وکامل گردد باید منافع بیشمار یك یك رافحص وتحقیق نماید .

و از اینجا اصل دوم نیز ثابت و مبرهن میگردد زیرا ممکن نیست که اینهمه موجودات برای منفعت وجود انسان اجتماع کنند و این اجتماع بدون ارادهٔ فاعل واز راه تصادف واتفاق صورت گیرد ، مثلاً اگر کسی سنگی به بیند که آنرا طوری کارگذاشته اند که برای نشستن مناسب و موافق است شکی نمیکند که آن بقصد و ارادهٔ فاعلی انجام یافته است و وقوع وقرار یافتن آن بآن صفت از راه اتفاق و تصادف صورت نگرفته است وهرگاه سنگی را به بیند که هیئت و وضع آن برای جلوس مناسب نباشد میتواند بگوید که آن هیئت بدون قصد قاصدی حاصل شده است همینطور اگر کسی بجهان نظر اندازد و آفتاب و ماه و ستارگانرا به بیند وبفهمد که چگونه ازحرکت آنها فصول چهارگانه بوجود میآیدوچگونه روز وشب درست میشود و سبب نزول باران وحرکت باد را ملاحظه کند و دراجزاء زمین وحیوان و نبات دقت نماید و در موافقت آب با ماهیان و حیوانات دریائی و سازگاری هوا با مرغان تامل نماید بدون درنگ بوجود صانعی عالم و پروردگاری حی و مرید اعتراف خواهدکرد و از عنایتی که در موافقت و ملایمت اجزاء و موجودات عالم با وجود انسان درمیانست پی خواهد بردکه اینهمه از راه تصادف و اتفاق صورت نگرفته است و قصد قاصد و اراده مریدی درکار بوده است هنگامیکه این دلیل قرآنی بر اثبات خالق جهان واضح شد ، اینك آیات وارده از قرآنرا در بیان این دلیل ذکر میکنیم :

آیات وارده در قرآن بردلیل عنایت

۱ ـ اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الاَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً وَ اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمراتِ رِزقاً لَکُمْ فَلا تَجعَلُوا لِلّهِ اَنْداداً وَ اَنتُمْ تَعلَمُون .

یعنی : آنکه زمین را برای شما بساط گسترده وآسمان را سقفی برافراشته قرار داد و از آسمان آبی مبارك و پرنفع فرستاد، پس بآن باران اززمین میوه ها بیرون آوردکه روزی شما است پس برای خداوند شریك قراردهید وحال اینکه میدانید معبودهای شما قادر برآفرینش چیزی نیستند .

۲ ـ اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمواتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ وَالفُلْكِ الَّتِی تَجرِی فِی البَحرِ بِما یَنفَعُ النّاسَ وَما اَنزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِن ماءٍ فَاَحیا بِهِ الاَرضَ بَعدَ مَوتِها وَبَثَّ فِیها مِن کُلِّ دابَّةٍ وَتَصرِیفِ الرِّیاحِ وَالسَّحابِ المُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ لَایاتٍ لِقَومٍ یَعقِلُونَ

یعنی : بدرستیکه در خلقت آسمانها وزمین واختلاف شب و روز وکشتیهائیکه جاری دردریا است، بآنچه که مردم انتفاع میبرند، وآنچه که خداوند از آسمان فرستاد از برف وباران پس زنده کرد زمین رابآن بعد ازمردگی وپراکنده کرد درزمین ازهرجنبنده‌ای ودرگردانیدبادهارا از هرجهتی و ابرهای مسخر میان زمین وآسمان را آیاتیست برای مردمان عاقل .

۳ ـ اَللّهُ الَّذی رَفَعَ السَّمواتِ بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَونَها ثُمَّ اسْتَوی

عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى لِأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ وَهُوَ الَّذِى مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَاراً وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

یعنی: خدایتعالی خدائیست که بلندکرد آسمانهارا بدون ستونیکه به بینید پس از آن مستولی برعرش شد و رام کرد آفتاب وماه را جهت مصالح عباد، هریك ازاینها میرود وحرکت میکند تا وقت نامبرده یعنی مدتی معین که دور خود را به اتمام رساند، و یا جریان دارد تا زمانیکه سیر او منقطع گردد و آن روز قیامت است، وخداوند مدبر امر است از ایجاد واعدام واذلال واعزاز واحیاء واماته، تفصیل میدهد آیاترا شاید شما بدیدار پروردگار خود یقین کنید، واوست خدائیکه زمین را بسیط کرد بطول وعرض تامنقلب حیوانات باشد وبیافرید در آن کوههای محکم پای برجائیکه میخ زمین است وجویهای آب، و از همه میوه‌ها بیافرید درزمین جفت، میپوشاند شب را بروز ودر این آیات آثار قدرت که ذکر شد، نشانه‌های روشن برای متفکرین است، ودرزمین قطعه وپاره‌هائیست پیوسته بیکدیگر و خود این یکی از دلائل قدرت است که با اینکه قطعه های زمین بیکدیگر پیوسته است بعضی شایسته زراعت و برخی

شوره زار وقطعه‌ای ریگستان وپاره سنگستان ودیگر درزمین بوستانها است از انگور وکشتها وخرمائیکه چند شاخ آن از یك اصل رسته و غیرصنوان یعنی هریك شاخه ازیك بیخ رسته وهمه آنها بیك آب آبداده میشود ، وتفضیل وبرتری دادیم بعض آنهارا بربعضی درخوردن ودر آنچه ذکر شد دلالت واضح است برای مردمان عاقل .

٤ ـ اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالاَرْضَ وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرٰاتِ رِزْقاً لَکُمْ وَ سَخَّرَ لَکُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِیَ فِی الْبَحْرِ بِاَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَکُمُ الاَنْهٰارَ وَسَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَالقَمَرَ دٰائِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیلَ وَالنَّهٰارَ وَ آتیکُمْ مِنْ کُلِّ مٰا سَاَلْتُمُوهُ وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لٰا تُحْصُوهٰا اِنَّ الاِنْسٰانَ لَظَلُومٌ کَفّٰارٌ .

یعنی : خدائیکه بیافرید آسمانها و زمین را وفرستاد از آسمان آب ، پس بیرون آورد بآن آب ازمیوه ها روزی برای شما ، ومسخر کرد برای شما کشتی را تا بفرمان خدا جاری دردریا شود ، وبرای شما نهرها را مسخر کرد و برای شما آفتاب وماه را مسخر نمود درحالتی که مستمر درسیرند ، وشب و روز را برای شما مسخر نمود ، وبشما هرچه خواستید مرحمت فرمود واگر نعمتهای خداوند را بشمارید احصاء نخواهید نمود بدرستیکه انسان ستمکار وناسپاس است .

٥ ـ وَالاَرْضَ مَدَدْنٰاهٰا وَ اَلقَیْنٰا فِیهٰا رَوٰاسِیَ وَ اَنْبَتْنٰا فِیهٰا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوزُونٍ وَجَعَلْنٰا لَکُمْ فِیهٰا مَعٰایِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِینَ وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنٰا خَزائِنُهُ وَمٰا نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ وَ اَرْسَلْنٰا

الرِّیاحَ لَواقِحَ فَاَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَسْقَیْناکُمُوهُ وَ ما اَنْتُمْ لَهُ بِخازِنینَ .

یعنی : زمین را بسط کردیم وکشیدیم بطول وعرض ودر افکندیم کوههای سرافراخته پای برجا در زمین ودر زمین رویانیدیم ازهرچیزی موزون ، یعنی مقدر بمقدار معین بروجهی که مقتضای مشیت و حکمت است ، و برای شما در زمین اسباب معیشت قرارادیم ، یعنی آنچه قوام عیش شما بوی است از مطاعم و ملابس و کسیرا که شما روزی دهنده او نیستید از زن و فرزند وخادم ، وچیزی نیست که آدمی بوی محتاج باشد مگر اینکه خزینهای او نزد ماست و آن را نمیفرستیم مگر باندازه معلوم : و باد های آبستن کننده درختان فرستادیم پس از آسمان آب فرستادیم وشما را ازآن سیراب کردیم و شما آب را نگاه دارنده نیستید در چاه وغدیر وچشمه بلکه ما حافظ آنیم .

و از این قبیل آیات که دلالت بر دلیل عنایت میکنند بسیار است و ما این چند آیه را برای نمونه ذکر کردیم .

دلیل اختراع بر اثبات خالق جهان

واین نیز هم برروی دواصل استوار میباشدکه فطرت بشر برآن حاکم است :

اول اینکه موجودات همگی اختراع شدهاند واین خود درحیوان و نبات معلوم ومعین است ، چنانکه خداوند میفرماید : اِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَلَوِاجْتَمَعُوا لَهُ کسانیرا که جزخدا میخوانید هرگزنمیتوانند مگسی بیافرینند اگرچه همگی برآن

گردانید، وچون مانخست اجسام جادی را می‌بینیم و پس از آن وجود حیات را در آنها ملاحظه میکنیم و البته جماد مبدء حیات نیست، پس قطع میکنیم که این جنبش و حیاة باید از مبدء حی قادری باشد و آن خدای جهانست .

دوم اینکه هر اختراعی را مخترعی لازم است . و از اجتماع این دواصل معلوم میگرددکه همه موجودات را فاعل ومخترعی است وهرکه میخواهد خدا را بشناسد و این شناسائی را بدرجه کمال برساند باید از جواهر اشیاء و حقایق موجودات آگاهی داشته باشد تا آنکه اختراع حقیقی را بفهمد زیرا هرکه حقیقت شیٔ را نشناسد از حقیقت اختراع بیخبر خواهد ماند وخداوند بهمین معنی اشاره فرموده است : اَوَ لَمْ یَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّموٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ مٰا خَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ آیا در ملکوت آسمانها و زمین ، وآنچه خداوند از اشیاء آفریده است نگاه نمیکنید ؟ و ما در اینجا بعضی از آیات وارده بر دلیل اختراع را ذکرمیکنیم :

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختراع

۱ ـ اَوَلَمْ یَرَ الَّذِینَ كَفَرُوا اَنَّ السَّموٰاتِ وَ الْاَرْضَ كٰانَتٰا رَتْقاً فَفَتَقْنٰاهُمٰا وَ جَعَلْنٰا مِنَ الْمٰاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ اَفَلٰا یُؤْمِنُونَ .

یعنی : آیاکفار ندیدند و ندانستند آنکه‌آسمانها و زمین بسته ومجتمع بودند، مراد آنستکه حقیقت واحد بودند، پس جدا کردیم ایشان را از یکدیگر بتنویع و تمییز و از آب هرحی و زنده‌ای را خلق‌کردیم ، آیا پس نمیگروند ؟

۲ـ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ . يعنى: اوست خدائى كه شما را درزمين خلق كرد و بسوى او محشور خواهيد شد.

۳ـ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ . يعنى : وازآيات ربوبى است كه شما را ازخاك خلق كرد پس ازآن بشرى منتشر در زمين گرديديد.

۴ـ أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ . يعنى : آيا نمى بيند انسان اينكه ما او را از نطفه خلق كرديم پس او دشمن ظاهرى شد ؟

۵ـ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ بايد انسان نظر كند ازچه خلق شده است ، ازآب جهنده خلق شده است .

دليل اختلاف بر اثبات خالق جهان

و آن آنستكه هنگاميكه مشاهده كنيم عالم موجودات را مى‌بينيم كه موجودات بعضى ازآنها يك فعل ازاوصادر ميشود ، مثل آتش كه كارش سوزاندنست و صورت نوعيه آتش مبدء يك فعل است و صاحب شعور و اراده نيست ، واگر موجودى را ديديم افعال گوناگون ازآن صادر ميشود ميدانيم كه آن موجود مرتبه‌اى از شعور را واجد است چنانكه نبات افعال مختلف ازآن صادر ميشود ازجذب غذا وميك وهضم آن و دفع فضولات وهمچنين تغذيه وتنميه وتوليد مثل ، البته موجودى كه افعال مختلف ازآن صادر ميشود اكمل واشرف است ازموجودى كه يك فعل از آن صادر ميشود پس از آن عالم حيوان را تحت مطالعه

درمیآوریم می بینیم حیوانات حرکات مختلف از آنها صادرمیشود میفهمیم که صاحب اراده وشعورند اگر شعور و اراده نبود افعال مختلف از آنها صادر نمیشد .

ومعنی کمال در موجود آنست که قوای گوناگون در برداشته باشد وهرچه در یك موجود قوا بیشتر باشد کمال در آن بیشتر است ، مثلاً مدینه کامل آنست که واجد شئون مختلف و نیز شخصی که عالم بفنون کثیره باشد کامل تر از کسی است که یکرشته یا چند رشته را واجد باشد .

ازاین بیان نتیجه میگیریم ، اگر مبدء عالم طبیعت بیشعور بود باید یك رویه بیش نداشته باشد اما هنگامیکه بعالم نظر میکنیم می بینیم سرتاسر عالم اختلاف و غیریت است دو موجود شبیه یکدیگر نیست موجودات مختلف و گوناگون در این عالم وجود دارد از این اختلاف وگوناگون بودن موجودات کشف میکنیم که باید مبدء عالم موجودی باشعور ومختار ومریدی باشد یفعل مایشاء و یحکم مایرید و اراده وعلم وحکمت دراین نظام مدخلیت تام دارد پس آشفتگی جهان ما را راهنمائی میکند بغیب عالم و در پشت این پرده خدای مرید ومختاریست .

خلاصه تمامی این کثرات واختلافات وهمچنین تغییراتیکه در عالم واقع میشود و هر روز عالم رویه ای دارد که سابق نداشت ، دلیل واضح و برهان قاطع است براینکه مبدء با اختیار واراده ای مصدر امور وهمه بازگشتشان بخدای جهانست أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ ، و اراده سنیه حضرت حق مدبر و مدیر عالم است .

آیات وارده در قرآن بر دلیل اختلاف

۱ ـ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ لَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ

یعنی : اوست خدائیکه زنده میکند و میمیراند و مر او راست اختلاف شب و روز .

۲ - وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ یعنی : و از آیات خداوندیست آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شما .

۳ - إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ یعنی : در اختلاف شب و روز و آنچه خداوند در آسمانها و زمین خلق کرده است نشانه هائیست برای گروه پرهیزکاران .

٤ - أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا یعنی : آیا نمی‌بینی اینکه خداوند آب را از آسمان فرستاد پس بآن آب میوه‌هائیکه رنگهای مختلف دارد بیرون آوردیم .

٥ - وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ و بیرون آوردیم از کوهها راههای سفید و سرخ که مختلف است رنگهای آنها و راههای بسیار سیاه .

٦ - وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَٰلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وازمردمان وجنبندگان وچهارپایان که رنگهای آنها مختلف است همچنین بندگان عالم ازخداوند میترسند .

۷ - وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ومسخر کرد

آنچه را که برای شما در زمین آفرید که رنگهای آن مختلف است .

۸ - أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا يعنی : آیا نمی‌بینی که خداوند آبی را از آسمان فرستاد پس آنرا درچشمه هائیکه در زمین است در آورد پس بآن آب کشتها بیرون آورد که رنگهای آن مختلف است پس آن کشت را خشك کرد پس می‌بینی او را زرد پس آنرا ریز ریز نمود ؟

دلیل فطرت بر اثبات خالق جهان

خداوند میفرماید : فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا حضرت رسول اکرم میفرماید : كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ ثُمَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ یعنی: هرکسی برفطرت توحید واسلام از مادر متولد میشود مگر اینکه پدر ومادر او را یهودی ونصرانی ومجوس بار بیاورند .

دلیل براینمطلب اینستکه: همواره مردم از روی طبع و غریزه و بدون اراده متوجه به خالق جهان میشوند ، ودر شداید وبلایا و سختیها خدای یگانه‌را بیاری می‌طلبند ، وجز ذات مقدس اومسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب نمی‌بینند ، وحل مشکلات وقضای حاجات ورفع کربات را در دست قدرت او میدانند ، و در اقدام بکارهای بزرك ومبادرت بعملیات مهم توکل باو میکنند ، وموفقیت وکامیابی را موکول باراده و لطف او میدانند چنانکه قول خدایتعالی براینمعنی گواه است . قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ

إِنْ أَتيكُمْ عَذابُ اللهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السّاعَةُ أَغَيرَ اللهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنتُمْ صادِقِينَ بَلْ إِيّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ . بگوای محمد: خبر دهید مرا اگر شما راست میگوئید در حین نزول عذاب ورسیدن روز قیامت جز خدای عالم کسان دیگررا بیاری می‌طلبید؟ ولی شما فقط خدارا می‌طلبید واورا بیاری می‌خوانید آنگاه خداوند اگر اراده فرمود عذاب را از شما برمیگرداند وحاجات شما را برمیاورد ودراین هنگام شما آنهائیرا که برای خدا شریك قرار داده بودید فراموش میکنید.

شخصی از حضرت صادق در باره خداپرستی سئوال کرد درجواب فرمود: ای بنده خدا هرگز سوارکشتی شده ای گفت بلی، بعد فرمود: آیا هرگزکشتی شما در دریا شکسته است در حالتیکه نه کشتی نجات ده موجود بود ونه شناوری میدانستی؟ گفت بلی، بعد امام فرمود آیا در اینموقع دل تو امیدوار بودکه قدرت و نیروی دیگری تورا نجات دهد واز شر غرق شدن وهلاکت خلاصی بخشد؟ گفت بلی، امام فرمود همین قدرت خداوند متعال میباشد که بر نجات و خلاصی تو در جائیکه منجی وخلاصی دهنده ای نیست قادر است برپناه دادن و فریادرسی تو در جائیکه پناه دهنده وفریادرسی نبود، توانا بود.

واز اینجهت استکه دین مبین اسلام مجرد اقرار بوجود باری را کافی میداند و مردم را بغور در ذات الهی و تعمق در صفات خداوندی مکلف نکرده است و این را مخصوص دسته‌ای که طالب زیادتی تبصر و معرفت میباشند نموده است زیرا مردم خود بفطرت توحید سرشته وغریزه وجبلت آنان براین معنی کافی میباشد واستدلالات علمی وبراهین

فلسفی برای ردّ بر اهل ضلال وکسانیکه از جاده فطرت سلیمه خارج شده‌اند وضع شده‌است اگرچه‌اصل معرفت بلزی فطریست وکوچکترین تنبهی درسلوك جاده معرفت کافیست، اما معرفت خوددارای درجات مختلف ومراتب متعدد میباشد ودرشدت وضعف و بطوء و سرعت وقلت و کثرت وکشف وشهود متفاوت است وعقول وافهام مردم در ادراك آن باندازه مراتب مختلفی که دارند مختلف است هرکسی را برای وصول باین مقصود راهی در پیش است هدایت و وصول بمعرفت الهی وسیراب شدن از سلسبیل توحید بعدد نفوس خلایق است چنانکه بعضی گفته اند: اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلائِقِ خداوند میفرماید: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَاللهِ آنان نزد خدا مراتبی دارند ونیزمیفرماید: یَرْفَعِ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ اُوتُوا العِلْمَ دَرَجاتٍ.

از این بیانات معلوم شد که ظاهرترین وآشکار ترین موجودات ذات باری جل جلاله است پس ناچار می‌بایست که شناختن و معرفت آن اول معارف بشری ومبدء معلومات انسانی گردد وفهم آن برای عقول و اذهان آسانترین مفاهیم باشد ولی ما می‌بینیم که امر برعکس است پس ناچار اینرا سببی است.

اینکه گفتیم خداوند اجلی واظهر موجوداتست، بامثال کوچکی معلوم میشود: شخصیرا می‌بینید که مشغول نوشتن کتاب یا دوختن لباس است، ظاهرترین وجلی‌ترین صفات آنمرد حیات و علم وقدرت اوست، اما صفات باطنی او از قبیل غضب وشهوت وخلق ومرض وصحت اوبرما معلوم نیست صفات ظاهری اورا نیز درمرحله نخستین تشخیص نمیدهیم ودر بعضی دیگر از صفات ظاهری او شك وتردید میکنیم، اماصفاتیکه

اظهر تمام صفات است درمرحله اول ذهن‌متوجه‌آن میگردد وهیچگونه شك و تردیدی راجع بآن صفات درفکرما راه نمییابد همان وجود حیات و علم و توانائی اوست این صفات مانند صفات دیگر از قبیل رنك بشره وطول و عرض بحواس خمسه ظاهری ادراك نمیشود بلکه بلا فاصله پس از دیدن حرکت دست و نوشتن یادوختن اوپی باراده و علم و حیات او میبریم.

همچنین اگر نظری بجهان و ما سوی الله بیاندازیم و آنچه را که با حواس پنجگانه خود از دریا و خشکی وکوه و بیابان و نبات وجمادو حیوان وکرات آسمانی و ستارگان ثوابت و سیارات و ماه و خورشید مشاهده‌کنیم و تحت مطالعه درآریم از این جنبش و حرکت دائمی واز این موجودات ومصنوعات مختلف و از این تطورات گوناگون‌وتحولات عدیده‌که در نفوس خود و همنوع و همجنس خود و در کلیه ذرات عالم می‌بینیم بوجودصانعی که‌دارای حیات وعلم وتوانائی است اقرار واعتراف میکنیم بلکه پیش از آنکه جهانرا در تحت مطالعه و مشاهده‌درآوریم از علم بنفس‌خود وحرکات واطوارکه ناشی از آنست و ازمشاهده‌اعضای بدن و سر و دست وپا وگردن ومغز وقلب میفهمیم‌که ساخته وپرداخته یك صانع توانا و عالم وحیّ میباشیم وچون مشاهده و علم بنفس اسبق علوم است نتیجه‌این مشاهده که اقراربوجود صانع حیّ مدرك باشداظهر و اسبق و اجلای جیمع معارف خواهد بود.

ودرصورتیکه دست نویسنده و خیاط بدانش و حیوة وتوانائی او دلالت کند چگونه اینهمه موجودات از بشر و حیوان و نبات و جماد و اختلاف انواع و انفس و ترکیب اعضاء وگوشت و پوست و استخوان و اعصاب وخلاصه همه ذرات یکایك برموجودیت او شاهدی ناطق وگواهی

صادق نباشند و مشاهده اینمعنی عقول را خیره ساخته و کمیت افکار و اندیشه ها را در وادی حیرت لنگ میکند زیرا کدام دیده ایست که از مشاهده عظمت خیره نگردد و ازمطالعهٔ جمال وجلال لایتناهی مبهوت و متحیر نباشد.

صعوبت فهم توحید

صعوبت و اشکالیکه در فهم حقایق پیش میاید ناشی از دو سبب است یکی بواسطه غموض و دقت و پیچیدگی‌که در خود مطلب است و دیگری شدت وضوح وظهوری که دربعضی ازاشیاء است مثال اولی واضح است و اما مثال دومی شب پره که بسبب شدت اشراق آفتاب و نورخیره کننده آن وضعف باصره خود روزها از رؤیت اشیاء عاجز و ناتوان است و همینکه آفتاب جهانتاب چهره خود را از جهانیان نهان میسازد ودامن نور و روشنائی خود را ازعالم فرا میکشد شب مجال یافته و بیرون میاید و دنبال صید و شکار خود میرود.

عقول و افکار مـا نیز ضعیف است و جمال حضرت الهیه در نهایت اشراق و ظهور و در غایت اناره و روشنائی و در اقصی مراتب احاطه و شمول میباشد چنانکه درملکوت آسمان و زمین ذره ای از حیطه اقتدار او بیرون نیست هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وکوچکترین تقسیمات عالم وبزرگترین مظاهر طبیعت پروردهٔ دست توانای اوست از این سبب معرفت و شناسائی او خالی از اشکال و ابهام نیست پاك و منزه خدائیکه روشنی و ظهور او موجب خفای او گشته است وعظمت لایتناهیش علت احتجاب او ازعیون و ابصار گردیده

و نباید از این معنی ابراز شگفتی و تعجب نمود زیرا موجوداتدیگر همگی باضداد و مباینات خود شناخته میشوند .

ظهور جملهٔ اشیاء بضد است ولی‌حق‌را نه مانند ونه ندأست

حقیقتی که وجود او عام وبراشیاء احاطه تام داشته باشد و فیض او همه را فرا گیرد فهم و شناختن او خالی از صعوبت و اشکال نخواهد بود وچون اشیاء همگی مختلف اند ازخواص هریك شناختن اضداد آن آسان میباشد و اگر همه دردلالت عام و مشترك بودند فهم آنها خالی از صعوبت‌نبودچنانکه اگر آفتاب‌دائماً دروسطالسماء میدرخشید وحرکتی برای زمین در میان نبود و هیچ موجودی مانع از عبور نور آفتاب نمیشد فهمیدن وشناختن اینکه نوری درعالم‌هست‌ازجمله مشکلات‌بود وهمه مردم الوان و رنگها را از خود اجسام میدانستند وحقیقت اجسام را همان رنك می پنداشتند واگر شخص دانشمندی از نور و فواید آن برآنان سخن میراند منکر میشدند و اگر آن شخص میگفت اینهمه الوان مختلف و رنگهای‌گوناگون‌که می بینید در اثر موجودی است‌که نور نامیده میشود واگرآن ازمیان برود رنك ولونی باقی نخواهد ماند وسیاه وسفیدی دیده نخواهد شد فهم این مطلب برآنان سخت ودشوار میآمد وغالب مردم ازنادانان و بیخردان بتکذیبش برمیخواستند واورا مسخره‌میکردند .

ولی چون زمین در حرکت است و آفتاب هرشب غروب میکند ومردم دچار تاریکی وظلمت میشوند و رنگها والوان را از هم تشخیص نمیدهند میدانندکه رؤیت اجسام تنها از برکت نور است پس بـه بینید که چگونه عمومیت وشمول وظهوردائمی و تجلّی همیشگی آفتاب موجب عسرت وصعوبت فهم نور میگردد :

چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل از این کافتاب چیست
همینطور رحمة واسعه و فیض عام حق موجب اختفای آن از دیدگان ضعیف
وعقول نارسا وافکار کوتاه میگردد و اگر این فیض شامل لحظه‌ای ازجهان
منصرف میگردید و این رحمت واسعه آنی منقطع میشد موجودات در
در دریای فناء غوطه‌ور میگشتند و در بیابان عدم مفقود میشدند آنگاه
وجود این مشیت ازلیه معلوم میگردید «اگر نازی کند ازهم فروریزند
قالبها» لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ وکسانی‌که از عقل توانا و فکر روشن
نصیبی دارند و در جمیع موجودات تجلیّات الهی را مشاهده میکنند
و مؤثری جز او نمی بینند و موجودات را از جنبه یقین و تشخص آن
ملاحظه نمیکنند بلکه از این جهت‌که صنع الهی هستند و آثار اراده
ومشیت پروردگار میباشند چنانکه اگر کسی کتابی یا شعری به بیند
آنرا از جهت مرکب و مداد کاغذ نگاه نمیکنند بلکه از اینجهت‌که
چکیده وخلاصه فکر نویسنده ویا اثر طبع وقریحه شاعر میباشد همچنین
موحد حقیقی آنستکه مؤثری جز خدا نشناسد و در جهان فاعلی جز
ذات حق نداند.

پس تمامی این اموری‌که نزد دانشمندان خبیر وعلمای بصیر معلوم
ومعین است مشکل و دشوار میگردد بسبب ضعف افهام و نقص عقول
مردم تا بجائی میرسد که علماء ودانشمندان نیز از بیان و روشن ساختن
آن با عبارات صریح وآشکار عاجز میشوند و اغلب آنان بخود پرداخته
وگمان برده اندکه بیان وفهماندن بدیگران سودی ندارد: این بود علت
وسبب آنکه اذهان مردم ازمعرفت حق متعال قاصر است.

وسبب دیگر آنکه اینهمه مدرکات و محسوسات و شواهد راکه

بوجود صانع دلالت دارند انسان از زمان کودکی بتدریج می بیند و ایام صباوت وکودکی روزگاریست کـه قوای عاقله انسان هنوز رشد نکرده و بحدکمال نرسیده است وطفل مستغرق در شهوات و مشغول و سرگرم بمحسوساتست ازاین جهت طول انس به محسوسات اهمیت آن را از میان می برد .

اگر همین انسان بطور ناگهانی حیوانی غریب مشاهـده کـند یاموجودی که خلاف عادتست به بیند در دریـای شگفتی غوطه ور شده زبان وطبیعت وفطرت او بمعرفت الهی بازخواهد شد وبی‌اختیارخواهد گفت سُبْحانَ اللهْ درصورتی که همین انسان درطول بیست و چهار ساعت اعضای بدن وچشم وگوش و دماغ خود و سایر حیوانات راکه با آنهـا انس گرفته می بیند در حالیکه خلقت آنها عجیب تر و دقیق تر است وبا این همه تعجب نمیکند ونام خدا برزبان نمی آورد وشهادت وگواهی آن را بوجود باری حس نمیکند واین نیست مگر بسبب طول انس والفتی که از زمان کودکی با آنها داشته است اگـر فرض شود کور مادر زادی پس از آنکه بسن بلوغ و رشد رسید یك مرتبـه دیدگانش باز شود و آسمانها وزمین را به بیند و ستارگان وکوهها را مشاهده کند عقلش خیره خواهد شد و بذکر باریتعالی و عظمت خلقت و شهادت و گواهی همه آنها بصانع حیّ ومدرك و علیم رطب اللسان خواهد گردید و همچنین .فرو رفتن مردم در مادیات وغلّو درشهوات و احتیاجات زندگی آنان را از توجه باین معنی بازمیدارد .

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلا تَخْفِي عَلَى اَحَدٍ ٭ اِلاّ عَلَى اَكْمَهٍ لايَعْرِفُ القَمَرا

لٰكِنْ بَطَنْتَ بِماآظْهَرْتَ مُحْتَجِباً ٭ وَكَيْفَ يَعْرِفُ مَنْ بِالعُرفِ اسْتَتَرا

ودر کلام سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام در دعای عرفه نیز اینمطلب وارد شده است كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ اِلَيْكَ اَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتّي يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ مَتي غِبْتَ حَتّي تَحْتاجَ اِلي دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيكَ وَمَتي بَعُدْتَ حَتّي تَكُونَ الآثارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ اِلَيْكَ عَمِيَتْ عَيْنٌ لاتَراكَ وَ خَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ يَجْعَلْ مِنْ حُبِّكَ نَصِيباً یعنی چگونه باچیزی که در وجود محتاج تو است بتو استدلال میکنند آیا دیگران در ظهور و آشکاری از تو بالاترند تا آنکه تورا ظاهر و آشکار کنند تو کی پنهان شدی تا راهنما و دلیل برای پیدا کردن تو بیارند وکی دور شدی تا از آثار بتو برسند چشمی که تورا نهبیند کور است و بنده ایکه از دوستی تو نصیبی ندارد در زیان وخسارت است .

توحید قرآن

مردم از توحید جز توحید ربوبیت نمیدانند و آن عبارتست از اینکه اقرار نمایند باینکه خدا آفریننده همه اشیاء است و این توحید را مشرکین وبت پرستان نیز معترفند چنانکه درقرآن مجید میفرماید : سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَالأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللهُ اگر از آنان بپرسی کیست آنکه آسمانها وزمین را بیافرید هرآینه خواهند گفت خدا است ونیز میفرماید وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُم بِاللهِ اِلاّ وَهُمْ مُشْرِكُونَ . بیشتر آنان بخدا ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرك هستند.

واما توحیدی که خداوند بندگان خود را بآن امر فرمود توحید الوهیت میباشدکه متضمن توحید ربوبیت نیز هست و آن عبارت از اینستکه تنها خدایرا بپرستند وشریکی برای او قرار ندهند تا اینکه دین تنها برای خدا باشد وازکسی جزاوتترسند وکسی را جزاونخوانند وخدا محبوب ترین چیزها برای بنده باشد و دوستی بندگان و دشمنی آنان برای رضای خدا باشد عبادت تنها برای خدا کنند وتوکل برخدا نمایند و چون عبادت جمع میان حب وکوچکی نسبت بمعبود میباشد بایستی پرستش خدا کامل ترین حبها و منتهای تذلل ها را در برداشته باشد باید بندگان روی از او برنگردانند و شریك برای او قرار ندهند وکسی را جز او ولی وشفیع نشناسند

و این توحید در بیشتر مواضع از قرآن ذکر شده است و قطب وحی قرآنست ومارسالهای دراین‌باب نوشته‌ایم ومراتب شرك راگوشزد نموده‌ایم قارئین را بآن کتاب حواله میکنیم واز خداوند متعال اجر میخواهیم ودر اینجا بطور اشاره ذکر میکنیم .

واین توحید درالوهیت وعبادت متضمن توحیددردانش وگفتار و توحید در اراده وکردار میباشد

توحیددردانش وگفتار درسوره‌مبارکه اخلاص بیان گردیده‌است خداوند میفرماید : قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً اَحَدٌ بگو او خدای یگانه است خداوندی است منزه که قصد وتوجه همه بسوی اوست نزائیده وزائیده نشده است وکسی با او همتا نیست

توحید درعبادت و اراده وکردار دراین سوره مبارکه ذکرشده

است : قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ لا اَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ وَلا اَنْتُمْ عابِدُونَ ما اَعْبُدُ وَلا اَنَا عابِدٌ ما عَبَدْتُمْ وَلا اَنْتُمْ عابِدُونَ ما اَعْبُدُ لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ بگو پیغمبر ای کافران آنچه را که می‌پرستید نمیپرستم و شما هم آنچه را که می‌پرستم نمی پرستید و من آنچه را که پرستیدید نه پرستیدم وشما هم آنچه را که میپرستم نپرستیدید دین شما برای شما ودین من برای من است توحید نخستین شامل اثبات صفات کمال برای خدا میباشد واین معنی با اثبات اسماء حسنی تمام میشود و دومی متضمن اخلاص دین برای رب‌العالمین میباشد.

چنانکه خداوند میفرماید وَما اُمِرُوا اِلاّ لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ یعنی : مأمور نشد مگر از بهر آنکه خدایرا پرستش کنند و دین‌رابهر او خالص گردانند توحید نخستین برائت و دوری جستن از تعطیل است و دومی دوری از شرك .

تعطیل نظیراینکه ابراهیم درباره خدای عالم با قوم خود استدلال کرد واما شرك دارای امثله فراوانی‌است و وجودآن درمیان ملل‌بسیار است ومشرکین دشمن‌جمیع انبیاء میباشند ودرمیان دشمنان‌شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم و ختمی مرتبت(ص‌ع) معطّله و مشرك هردو بودند ولـی معطّله محض خیلی‌کم بودند وآنان‌کسانی هستند که تعطیل در ذات‌خدا را قایلنداما کسانیکه تعطیل رادرصفات کمال الهی میدانند عده زیادی هستند و تعطیل در صفات مستلزم تعطیل در ذات میباشد .

وهرکس برسول‌خدا وائمه هدی و اصحاب‌آن بزرگوار نزدیکتر باشد بکمال‌توحید وایمان وعقل ومعرفت نزدیکتر خواهد بودوهرکس

از آنان دورتر باشد از صفات مذکور دور تر است .

ومردمرا در اثبات توحید در الهیت وفاعلیت مسالك مختلف است و در کتب قوم از فلاسفه و متکلمین مشروحاً ذکر شده است و چون مبنای رساله بر بیان ادله قرآنست ما دراینجا از ادله فلاسفه ومتکلمین اعراض میکنیم و قارئین را حواله بکتب مدونه در این باب مینمائیم و صرفاً دلیل قران بر توحید در فاعلیت خالق جهانرا ذکر میکنیم .

دلیل قرآن بر توحید فاعلیت

مسلك قرآن در اثبات این توحید عبارت از شناختن و معرفت لا اِلٰهَ اِلاّ هُو است و دراین کلمه نفیی است که برایجاب آن زایداست و نفیالوهیت از ما سوی الله در سه آیــه از کتاب مجید اثبات شده است .

۱ ـ لَوْکانَ فِیهِما آلِهَةٌ اِلاّ اللهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ یعنی : اگر در آسمان و زمین خدایانی بود غیر ازخدای بحق که تدبیرامورکنند هرآینه آسمان وزمین تباه شدی و نظام کار ها در هم شکستی چه اگرخدایان در مرادی موافق باشند چندین قدرت بر یکمقدور طاری گردد و اگــر در کاری مخالفت نمایندآن کار نا ساخته بماند پس مدبر عالم یکی است و جز الله نشاید پس منزهاست خدائیکه رب عرش است از آنچه وصف میکنید .

دلالت این آیه مبارکه برمعنی توحید واضح و آشکار است زیرا همه کس بالطبع میداند که اگر دوپادشاه در حوزه اقتدار خودبخواهند یك عمل انجام دهند آن عمل فاسد خواهد شد وآن دو پادشاه نخواهند توانست تدبیر کشوری را بعهده گیرند زیرا از دوتن فاعل که از نوع واحد

باشند فعل واحد سر نمیزند پس یا باید امور آن کشور ضایع و مهمل بماند و یا آنکه یکی از آن دو از کار برکنار باشد و این هر دوصورت با مقام الوهیت منافات دارد .

۲ ـ مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلٰهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلٰى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ

یعنی : خداوندفرزند نگرفت وبا اوهیچ خدائی درالوهیت شریك‌نیست چه اگراو را شریك باشد درخدائی وخدا بایدآفریننده بود پس‌شریك او باید مخلوقی داشته باشد آن هنگام باید هر خدائی مخلوق خود را با خود ببرد و مستقل در مخلوق خود باشد و مخلوق هرخدائی بایدممتاز از مخلوق خدای دیگرباشد اما وقتیکه می‌بینیم که میان مخلوقات این‌قسم جدائی‌نیست وعالم موجود واحدی‌است پس ثابت میشودکه خدای‌جهان یکی است ودیگر آنکه اگر با او خدای دیگری بودی و مخلوق خود را جدا کردی و ملك آن ازملك دیگری ممتاز شدی هر آینه میان خدایان نزاع وجنگ پدیدآمدی چنانکه ازحال ملوك دنیا معلوم‌است وبرتری‌جستندی وبرخی از آلهه بربرخی‌غلبه خواستندی وهنگامیکه مشاهده شد اینطورنیست وعالم موجود واحد است پس اورا شریك‌نبود پاك است خدایتعالی از آنچه وصف میکنند .

۳ ـ قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذاً لَابْتَغَوْا إِلٰى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً و این آیه مثل آیه اول میباشد یعنی برهان بر امتناع دو خدا است که یك فعل داشته باشند .

معنی آیه: اگر در زمین و آسمان خدایان قادر بر ایجاد عالم و خلق آن غیرازخدای بحق باشند و نسبت آن خدایان بعالم همان نسبت خدای بحق باشد هر آینــه واجبست با خدا برعرش باشند پس لازم میآید دو موجود متماثل بـه محل واحد یك نسبت داشته باشند و این خود ممتنع است که دو موجود متماثل بیك محل یك نسبت داشته باشند بجهت این کـه وقتی نسبت متحد شد منسوب متحد خواهد بود یعنی جمع نمیشود در نسبت به محل واحد همچنانکه دو موجود در محل واحد حلول نمیکنند ولی امر در نسبت خدا بعرش بعکس است یعنی عرش قـایم بخدا است نه اینکه خدا قایم بعرش باشد چنانکه خداوند میفرماید وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰواتِ وَالارْضِ وَلا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمٰا و زمانی که ممتنع شد عالم قائم بدو موجود باشد نتیجه میگیریم مبدء عالم یکی است.

این بود ادله قرآنی بر امتناع دو خدا و دلیلی که متکلمین ازآیه دوم استنباط کرده اند و نام آنرا دلیل تمانع گـذارده اند نه دلیل طبیعی است و نه شرعی اما اینکه دلیل طبیعی نیست زیرا که از مقوله برهان نمیباشد واما از ادله شرعی نیست جهتش آنستکه عـامه بفهم آن قادر نیستند تاچه رسد بآنکه قانع گردند و دلیلی که ذکرمیکنند چنیناست که هرگاه دوخدا باشد جایزاستکه اختلاف کنند وچون اختلاف کردند باید یکی از سه صورت را داشته باشد و چهارمی ممکن نیست یا مقصود هردوحاصل گردد ویا مراد هیچکدام بحصول نه پیوندد ویا مقصودیکی ازآن دو حاصل شود در صورت نخستین باید عالم هم موجودگردد و هم معدوم وآن از محالاتست درصورت دومی لازم میآیدکـه عالم نه موجود گردد ونه معدوم واین نیزازجله ممتنعاتست درصورت سوم آنکهمقصودش

حاصل شده خـدا است و دیگری را از خدائی نصیبی نیست زیرا آن عاجز است وعاجز نمیتواند خدا باشد .

وجه ضعف و نادرستی این برهان آنکه همچنانکه اختلاف آنها جایز است اتفاق و موافقتشان نیز جـایز میباشد و بایستی بطلان این صورت را نیز ذکر کنند .

وفساد صورت توافق ازاین راه‌است‌که می‌گوئیم اگر این دوخدا در کلیه اعمال با هم تعاون ویاری داشته باشند مانند دو نفر صنعتگر که سرساختن شئی واحدی باهم مساعدت می‌کنندلازم میآید که هیچیك از آنان مرتبه الوهیت را دارا نباشند زیرا تعاون و یاری ناشی از احتیاج و نیازمندی است واحتیاج و نیازمندی لایق مقام ربوبی نمیباشد و اگر هرکدام قسمتی ازعالم را آفریده باشند معلوم میشودکه قادر برآفریدن قسمتهای دیگرنیزمیباشند ولی هریك بآفریدن قسمتی اکتفاءکرده‌اند و این معنی درحق هریك ازآنان موجب نقص میگردد ونقص سزاوار خدای جهان نمیباشد پس بایستی هرکدام عالمی علیحده وجهانی‌دیگر بسازندوچون عالم واحد است معلوم‌میشودکه‌خدای عالم‌نیزواحدمیباشد

ازاین بیان معلوم شدکه‌آنچه ازمعنی‌آیه شریفه استنباط کردیم غیرازمعنائی است‌که متکلمین‌گفته اند وازقول باریتعالی وَ لَعَلیٰ بَعْضُهم عَلیٰ بَعْضٍ نه تنها فساد جهت مخالفت معلوم میشود بلکه بطلان صورت موافقت هم معلوم میگرددزیرا برهان آنان شرطیه منفصله است در صورتی‌که آیه مبارکه بیان دلیلی را میکـند کـه بصورت شرطیه متصله میباشد .

ومحالاتی‌که مرجع دلیل متکلمین است عبـارت از اینستکه عالم یا باید موجود ومعدوم باشد ویا نه موجود ونه معدوم ویا آنکه خداوند

عاجز ومغلوب باشد واین همه محالاتی است که امتناع آن دائمی و مقید بوقتی نیست .

اما محالی که مبنای دلیل کتاب خداست موقت میباشد و آن عبارت از فساد عالم در حین وجود است .

دلیل قران بر اثبات نبوت

استدلال قرآن بر نبوت مبتنی بر دو اصل است :

اصل اول اینکه از متواترات و مسلماتست که صنفی از بشر پیدا شدند موسوم به انبیاء و رسل و این صنف بکمك وحی الهی بودند نه بتعلم بشری و برای مردم شرایع و ادیانرا وضع کردند و انکار این سنخ از مردم انکار بدیهیاتست مثل اینکه کسی نمیتواند بگوید فلاسفه ومخترعین و اطباء و قائدین سیاسی در بشر نیامدند .

زیرا همه بزرگان و فلاسفه و قاطبه مردم (جز عده کمی که قابل اعتناء نبوده و جزو دهریه منسوب میشوند) اتفاق دارند بر اینکه در روزگار گذشته اشخاصی بودند که از جانب خدا بر آنان وحی نازل میشد و از روی همین وحی مردم را بجانب علم و دانش و کار های نیکو که موجب سعادت نشأتین و خوشبختی موطنین آنانست دعوت میکردند و آنانرا ازاعتقادات فاسده وکارهای زشت منع میفرمودند وبر واضح است که این سنخ اعمال واقوال منحصر بانبیاء عظام و رسل کرام است ودلیل بر این اصل از کتاب خدا .

۱ ـ آیه مبارکه إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِن بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ

وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيماً رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً

یعنی : ما وحی فرستادیم بسوی تو همانطوریکه وحی کردیم بسوی نوح و پیغمبران بعد از او چون هود و صالح و شعیب و وحی کردیم بسوی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و عیسی و ایوب و یونس و هرون و سلیمان و دادیم بداودزبور را ودیگر فرستادیم پیغمبرانی‌که برای تو نام بردیم وقصه ایشانرا خواندیم برتوپیش از این وپیغمبرانیکه حکایت و ذکر آنانرا برای تونکردیم و سخن‌گفت خدا با موسی سخن‌گفتنی و فرستادیم پیغمبران‌را مژده دهندگان اهل ایمان و بیم کنندگان‌کافران تا مردمان را پس از فرستادن رسولان بـر خداوند حجتی نباشد یعنی نگویندکه ما را پیغمبری نبودکه بایمان دعوت‌کند و از شرك باز دارد و خداوند درآنچه از فرستادن رسل خواست غالب است و آنچه که تدبیر در امر نبوت‌کرد محکم‌کار است .

۲ ـ قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ یعنی:ای‌پیغمبرص بگو بمشرکین من نـو درآمده از پیغمبران نیستم یعنی من اول کسی نیستم که به پیغمبری مبعوث شده باشم چه پیش ازمن پیغمبرانی‌بودند پس‌چرا منکر نبوّت من‌میشوید و نمیدانم بمن و بشما چه خواهندکرد پیروی نمیکنم مگرآنچیزیکه وحی کرده میشود بمن ومن نیستم‌مگر بیم کننده آشکار .

اصل دوم اینکه هرکس بوحی الـهی وضع شریعت نمود نبی و پیغمبر نامیده میشود و این اصل نیز قابل تردید وشبهه نمیباشد زیرا همه کس میدانند همچنانکه طب شفا دادن از ناخوشیها است و آنکه متصدی این امر باشد طبیب نامیده میشود نبوت نیز وضع شرایع بوحی الهی است و آنکه متکفل این کار باشد نبی و رسول خوانده میشودو شاهد بر این اصل از کتاب خدا .

۱ـ یٰا اَیُّهَاالنّاسُ قَدْجاءَکُمْ بُرْهٰانٌ مِنْ رَبِّکُمْ یعنی ای مردم از طرف خداوند برای شما برهانی آمد .

۲ ـ یٰا اَیُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَکُمُ الرَّسُولُ بِالحَقِّ مِنْ رَبِّکُمْ فَآمِنُوا خَیْراً لَکُمْ وَاِنْ تَکْفُرُوا فَاِنَّ لِلّٰهِ مٰا فِیالسَّمواتِ وَالاَرْضِ وَکٰانَ اللّٰهُ عَلیماً حَکیماً یعنی ایمردم آمد شما را رسول بحقی از طرف پروردگارتان پس بگروید بهتر است برای شما واگر کفر ورزید پس بدرستیکه برای خداوند آنچه در آسمانها و زمین است و خداوند علیم وحکیم است .

۳ـ لٰکِنِ اللّٰهُ یَشْهَدُ بِمٰا اَنْزَلَ اِلَیْکَ اَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالمَلائِکَةُ یَشْهَدُونَ وَکَفٰی بِاللّٰهِ شَهِیداً یعنی لکن خدایتعالی گواهی میدهد وتبیین نبوت تورا میکند بآنچه فرو فرستاده است بتوکه آن قرآنست معجزهٔ روشن فرو فرستاد قرآن را بعلم خاص خودش و فرشتگان نیز بنبوت تو شهادت میدهند .

٤ لٰکِنِ الرّاسِخُونَ فِی العِلْمِ مِنْهُمْ وَالمُؤْمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا اُنْزِلَ اِلَیکَ وَمٰا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ یعنی لکن راسخون درعلم از

بنی‌اسرائیل ومؤمنین‌ایمان میآورند بآنچه‌فرستاده شد بتو (که‌قرآنست) وبآنچه پیش از تو از کتب آسمانی فرستاده شد اگر گفته شود میزان شناختن اصل نخستین (وجود پیغمبران ورسل) چیست وما پیغمبران‌را ازکجا وبچه وسیله‌ای بشناسیم ونیز ما ازکجا بفهمیم‌که مطالب و آیات قرآنی وحی الّهی میباشد.

در پاسخ میگوئیم میزان معرفت انبیاء ورسل اول دانسته میشود بانذار وبیمی‌که‌کردند بالنسبة بامور آینده ودیدیم آنچه را انذارکردند واقع شد و دیگر بمقالات و کلماتیکه از انبیاء صادر میشود از مسائل عقلیه‌که عقول بشر بدان راه ندارد وهمچنین بافعال پسندیده‌که بشر هیچ وقت موفق بآن افعال وقادر برحفظ اعتدال درخود نیست‌که تمامی‌اقوال وافعال این سلسله جلیله و کلمات و مقالات این قوم کاشف از اینستکه مبعوث از جانب حق وخارق عادت ومعجزه است.

این‌قسم خارق عادت در وضع شریعت وبیان معارف حقیقیّه وحل مشکلات‌کونیّه‌که دسترس عقلاء و فلاسفه نیست و انبیاء و رسل بوحی الّهی‌آشنا میشوند واورامعجزه عقلیه می‌نامند دلالتش برنبوت واضحتر است تا خارق عادت حسی از قبیل اژدها شدن عصا یا انفلاق بحر وامثال آن‌که این خارق حس دلالت ضروری برنبوت ندارد این امور هنگامی دلالت برنبوت داردکه منضم بخارق علمی شود پس معجزه رسل اولاً و بالذات علم و عمل است و معجزات حسیه مؤید معجزات عقلیه است و معجزه علمی دلالتش برنبوت قطعی است اما معجزات حسیه شاهد برمعجز عقلی میباشد.

پس معلوم شدکه این صنف ازمردم‌که انبیاء نامیده میشوند موجود بوده‌اند ومعلوم شدکه مردم چگونه بوجودآنان علم پیدا کردند تااینکه

بتواتر بما رسید چنانکه وجود فلاسفه ودانشمندان وفاتحین ازراه تواتر برما معلوم شد .

دلالت قرآن بر نبوت

پیغمبر اخرالزمان

اگر بگوئی بچه‌مناسبت وازچه‌راه قرآن دلالت بر نبوت دارد و وجه اعجاز آن چیست تا بتوانیم از آن راه بنبوت پیغمبر استدلال کنیم در پاسخ میگوئیم قرآن ازطرق متبدده معجز وخارق عادت‌است وما دراینجا دو وجه ازآنرا که کتاب خدا اشاره نموده است ذکرمیکنم .

اول

ازحیث نظم قرآن زیرا نظم آن بتفکر و رویه درست نشده است یعنی طریقی که فصحاء و بلغاء در نظم کلام خود بدان متوسل میشوند خواه خود اعراب یا دیگران که از روی تعلم و صناعت زبان عرب را یاد میگیرند واعجاز قرآن از جهت فصاحت و بلاغت واسلوب باندازه‌ای مسلم بودکه فصحای جاهلیت مقاتله باحروب را مقدم داشتند برمعارضه باحروف و در اعجاز قرآن ازجهت فصاحت و بلاغت کتابها تدوین شده است و بزرگان ادب بیاناتی کرده اندکه ما محتاج بذکرش نیستیم و این رساله گنجایش ذکر آنرا ندارد وما قارئین را بکتب مصنفه در این باب حواله میکنیم .

دوم

ازحیث وضع شرایع واحکام وبیان حقایقی که بشر بآن راه ندارد وحل مشکلات کون که فلاسفه و دانشمندان از راه تعلیم و تعلم نتوانند بحل او موفق شوند واکتساب آن جز از راه وحی ممکن نیست و عمده

در معجزه قرآن نزد عقلای جهان این وجه است .

اگر بگوئی ما ازکجا بفهمیم شرایع واحکام قرآنی ومطالب علمی و عرفانی آن فقط از راه وحی است ونمیشود نتیجه وفکر وتعلم بشری دانست و بدین سبب مستحق اسم کلام الله بر آن شده است .

درجواب میگوئیم اینکه وضع شرایع ممکن نیست مگر بعد از معرفت خدا و آشنائی بمسعدات و مشقیات انسانی و علم بمسعدات و مشقیات انسانی حاصل نمیشود مگر بشناختن نفس و باین که جوهر نفس چیست و آیا درآخرت برای او سعادت وشقاوتی هست یانه واگرهست مقداراین سعادت وشقاوت چیست ونیزچه مقداری حسنات سبب سعادت است و چنانکه غذا و دواء و تأثیرآن در صحت مزاج محتاج باینست که مقدار و زمان صرف آن وکیفیت استعمال بدقت معلوم شود همین طور حسنات و سیئات هم محتاج بعلم و معرفت بمواقع آن میباشد و تمامی اینها در احکام و شرایع بحدکمال بیان شده است ومسلم است علم باین امور از شناختن جوهر نفس و مسعد و مشقی آن جز بوحی آسمانی و تعلیم ربانی ممتنع است برای کسی حاصل شود .

پس ازآنکه دانستیم همه این امور از ترقیه عقل و تربیت نفس و بیان درجات و درکات آن درآخرت و طریق وصول بکمال و حل مشکلات مبدء و معاد در قرآن گنجانیده شده است بطرس قاطع حکم میکنیم که قرآن از راه وحی بررسول اکرم نازل شده است وازاینجهت استکه خدایتعالی میفرماید قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْكَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً یعنی بگو ای پیغمبر اگر جن وانس جمع شوند براینکه مانند

این قرآن بیاورند نتوانند مثلش را بیاورند اگرچه بعضی ایشان بعضی دیگر را پشتیبان باشند.

و پس از آنکه بدانیم رسول خدا امی بود و بهیچ وجه نزد معلم بشری درس نخوانده و در میان ملتی که کوچکترین بهره ای از علوم ومعارف نداشته اند بزرك شده است این معنی بیشتر واضح وهویدا میگردد زیرا اعراب ازممارست درعلوم وفحص وبحث دراشیاء وموجودات بطریقی که معمول یونانیان بوده است خبری نداشته اند و بهمین مطلب در قرآن اشاره شده است چنانکه میفرماید وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ یعنی ونبودی توکه کتابی را بخوانی پیش ازنزول قرآن ونمینوسی بدست راستت که اگرچنانچه خواننده ونویسنده بودی آن هنگام تباه کاران درشك افتادندی ومیگفتند چون پیغمبر مینویسد ومیخواند پس قرآن را ازکتب پیشینیان التقاط کرده یتیمی که ناخواند ابجد درست کتب خانه هفت ملت بشست ونیز میفرماید اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ و نیز میفرماید هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ دراین دوآیه وصف فرمود پیغمبرش را با امیّت ومراد از امی کسی است که ننویسد و نخواند.

وبراینمطلب از راه مقایسه شریعت اسلام باشرایع دیگرهم میتوان استدلال کرد.

زیرا اگرنبوت ورسالت پیغمبران دیگر فقط از راه وضع شرایع و احکام ثابت شده است مسلماً نبوت پیغمبر اسلام بطریق اولی بثبوت خواهد پیوست چنانکه اگرکسی شرایع وادیان انبیاء دیگررا مطالعه کند وبعد احکام وعقاید اسلامی را تحقیق نماید خواهد یافت که شریعت

اسلام از حیث شمول براحکام سودمندی که متضمن خیر دارین و سعادت نشأتین میباشد برتمام شرایع وادیان دیگر برتری دارد

و اگربخواهیم دراین قسمت وارد شویم ویکایك احکامرا سنجیده وفضل وبرتری یکیرا بدیگری بیان کنیم ومزایا ومنافع شریعت اسلام را شرح دهیم محتاج بتدوین کتابهای بزرك و مجلدات ضخیم خواهیم بود

واز این جهت است این دین آخرین ادیان و این شریعت آخر شرایع است: خداوند میفرماید مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وبدین مناسبت که رسول اکرم فرمود لَوْ اَدْرَكَنِي مُوسٰى مَا وَسِعَهُ اِلاَّ اِتِّبَاعِي اگر موسی مرا در مییافت چارهای جز پیروی من نداشت .

وچون احکام اسلامی عمومیت دارد یعنی برای عموم بشر مفید و شایسته است دین اسلام برای کافه انام آمده است چنانکه خداوند میفرماید يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي رَسُولُ اللهِ اِلَيْكُمْ جَمِيعاً یعنی ای مردم از جانب خداوند بسوی همه شما فرستاده شدهام و نیز میفرماید وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلاَّ كَافَّةً لِلنَّاسِ رسول اکرم میفرماید بُعِثْتُ اِلَي الاَحْمَرِ وَالاَسْوَدِ بسیاه و سرخ مبعوث شدم .

وامر نبوت مناسبت ومشابهتی با اغذیهای که مردم میخورند دارد زیرا همچنانکه بعضی از غذا ها مخصوص طایفهای از مردم میباشد و آن غذا بمزاج مردمان دیگر سازگار نیست ولی بعضی ازاغذیه بامزاج عموم مردم سازش داشته وهمه از آن تناول میکنند بعضی از شرایع و احکام نیز بامزاج وروحیات دستهای ملایم بوده وباروحیات ملل دیگر ملایمت

ندارد شرایع انبیاء سابق همینطور بوده است ولی شریعت پیغمبر اسلام بامزاج وروحیات جمیع ملل واقوام ملایمت وسازگاری دارد واز اینجهت همه مردم بانجام واطاعت آن مکلف شده‌اند وچون پیغمبر ما در شریعت واحکام و آنچه که مایه نبوت‌است بردیگران برتری دارد پس خود افضل انبیاء وخود رسول اکرم بهمین معنی که خداوند اورا مخصوص کرده است اشاره میفرماید قَالَ رَسُولُ اللهِ صم مَامِنْ نَبِيٍ مِنَ الأَنْبِيَاءِ الأَوَ أُوتِيَ مِنَ الآيَاتِ مَامِثْلُهُ آمَنَ عَلَيْهِ البَشر وَ اِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيتهِ وَحْياً أُوحِيَ الَيّ فَأَنَا أَرْجوا أَنْ أَكُونَ أَكْثَرهُمْ تَابِعاً يَوم القِيَمَة يعنی هیچ پیغمبری ازپیغمبران نیست مگر اینکه معجزه‌ای ازمعجزات باو داده شده است و مردمان بسبب آن معجزه باو ایمان آورده اند ومعجزه من وحی میباشدکه بمن وحی‌شد وباین سبب امیدوارم پیروان من در روز قیامت از همه آنان بیشتر باشد .

ابن‌خلدون درشرح اینحدیث میگویدکه قرآن فی‌نفسه هم وحی است و هم خارق عادت و معجز پس شاهدآن عین خودش‌است و محتاج بدلیل دیگر از قبیل سایر معجزات نمیباشد وبهمین سبب دلالت‌آن برنبوت او ضح دلالات است زیرا دال و مدلـول باهم متحد می‌باشند و میگوید این‌حدیث شریف اشاره باین‌است که هروقت معجزه‌ای درکثرت وضوح و قوت استدلال بپایه‌ای رسیدکه عین وحی‌گردید گروندگان وتصدیق‌کنندگان بیشتر میگردند انتهی .

از این بیانات معلوم شدکه دلالت قرآن برنبوت پیغمبر اسلام از قبیل دلالت مارشدن عصا برنبوت موسی وشفا یافتن‌کور مادرزاد وابرص به‌نبوت عیسی نمیباشد زیرا اگر چـه این افعال از قبیل افعال عادیـه

نمیباشد وجمهور مردم بآن قانع میگردند ولی دلالت قطع برنبوت ندارد زیرا این افعال درحال انفراد موجب اطلاق نبوت بر فاعل آن نمیگردد اما دلالت قرآن برنبوت پیغمبر اسلام از قبیل دلالت معالجه مرضی بطبیب میباشد چنانکه اگر دو نفر ادعای طبابت کنند و دلیل یکی از آنان راه رفتن برروی آب و دلیل دیگر شفاء دادن بیماران باشد دلیل اولـی از قبیل اقناع و دلیل دومی از باب برهان خواهد بود و موجب تصدیق وقطع جز می‌خواهدگردید دلالت افعـال خارق عـادات برنبوت پیغمبران از قبیل اولـی و دلالت قرآن برنبوت پیغمبر اسلام از قبیل دومی میباشد

چنانکه وظیفه طبیب معالجه بیمارانست واگر بیماران‌را بطریق احسن‌معالجه‌کردطبابت‌او محرزومسلم‌خواهد شد همچنین‌وظیفه نبی‌وضع شرایع‌است واگر شریعت‌او کاملترین‌شرایع وشاملترین‌ادیان‌گردید در نبوت‌اوهیچگونه‌شك‌وتردیدی‌نخواهدبوداما اگرطبیب‌برای‌اثبات‌طبابت خود بغیروظیفه وشغل خود متوسل شود مثلاً برروی آب راه رود ممکن است موجب اقناع عـامه‌گردد ولـی فی‌الحقیقة دلالتی برصفت طبابت نخواهد داشت همچنین افعال خارق عادت سبب قانع شدن جمهور میشود اما طریقی‌که علماء و دانشمندان از آن پی بنبوت میبرند تنها شریعت و احکام میباشد وَصَلَّى اللهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِين .

وحی ونزول جبرائیل

واقوال علماء در آن و تحقیق حق درمسئله

مورخین و سیره نویسان متفقندکه پیغمبر اکرم پیش از بعثت با

بت پرستی مخالف بود وغالباً در خلوت بسر میبرد ووقت خویش را بتفکر میگذرانید وبرای عبادت بغار حرا میرفت ودرآنجا دور ازغوغای زندگی درعجایب کاینات وراز خلقت ورستاخیز وروز شمار وبهشت وجهنم تفکر میکرد وهمینکه توشه او تمام میشد بسوی خدیجه برمیگشت، درآغاز کار وحی بصورت رؤیای صادق براو نازل شد ورؤیا مانند سپیده دم براو آشکارمیگشت، بدین طریق چند ماه گذشت ومحمد(ص) بسن چهل سالگی رسید، شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان وحی باو نازل گشت، جبرئیل براو ظاهر شد وگفت بخوان، جواب داد من خواندن نمیدانم، جبرئیل اورا بسختی فشار داد چنانچه بزحمت او فتاد وسپس گفت بخوان، باز جواب داد من خواندن نمیدانم، بار دیگر او را فشار داد ورها کرد وگفت :

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ مالَمْ يَعْلَمْ .

یعنی : بخوان بنام پروردگارت که انسانرا ازعلق بیافرید، بخوان وپروردگار تو بزرك است آنکه بوسیله قلم تعلیم داد و بانسان آنچه را نمیدانست بیاموخت ـ واین پنج آیه اولین آیاتی استکه برپیغمبر(ص) نازل گردید .

پیغمبر یقین پیدا کرد که ازجانب حق متعال برسالت مبعوث شده وباید حقیقت جاودانی را بجهانیان ابلاغ کند وبآنها بفهماندکه خدائی جز خداوند یگانه نیست که مراقب اعمال انسانست وپس از مرك نیکان وبدان را هرکدام باندازه کارشان پاداش میدهد، پس ازآن پیغمبر(ص) بسوی خدیجه برگشت وبسختی میلرزید ومیگفت مرا بپوشانید، وی را باگلیمی بپوشانیدند تا اضطرابش تخفیف یافت وآنچه را دیده بود برای

خدیجه نقل‌کرد وگفت برخود بیمناکم ، خدیجه او را دل داد و گفت باك مدار خدا ترا خوار نخواهدکرد ، سپس او را پیش پسر عموی خود ورقة‌بن نوفل بردکه پیری محترم وانجیل خوانده بود ، خدیجه بورقة‌گفت ببین محمد(ص) چه‌میگوید ، محمد(ص) آنچه را دیده بود نقل‌کرد ، ورقه‌گفت این همان ناموسی است‌که بموسی پیغمبر نازل شد ، سپس‌گفت ایکاش من جوان بودم وهنگامی‌که‌کسانت تورا از شهرخود بیرون میکنند بیاریت برمیخواستم ، محمد (ص) فرمود آیا مرا ازشهرخود بیرون‌میکنند؟ ورقه‌گفت هیچکس برسالت مبعوث نشد مگر اینکه قومش بدشمنی او کمر بستند ، اگر من در آن روز زنده باشم ترا یاری خواهم‌کرد ، ولی چیزی نگذشت‌که ورقه رخت از جهان بربست .

بعد از آن پیغمبر مدتی بغار حرا میرفت ، یکروز صدائی از آسمان شنید سربرداشت و فرشته‌ای را کـه اولین دفعه بسوی او آمده بود در میان آسمان و زمین مشاهده‌کرد ، از آنجا بخانه خود برگشت وفرمود مرا بپوشانید ، پس از آن این آیات نازل‌گشت :

یَـا اَیُّهَـا الْمُدَّثِّر قُـمْ فَـأَنْـذِرْ وَ رَبَّكَ فَـكَبِّرْ وَ ثِیَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ .

یعنی ای جامه برسر کشیده برخیزومردم‌را ازعذاب خدا بترسان و خدای خود را تکبیرگوی و جامـه خویش را پاکیزه ساز و ازگناه دوری‌کن .

ودر بعضی از روایات وارد شده است‌کـه چون جبرئیل فشار داد حضرت بخانه آمد وبدن مبارکش میلرزید ، فرمود زمّلونی زمّلونی پس چیزی برروی آنحضرت‌کشیدند تا اینکه این سوره نازل شد :

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلًا

خواند مزّمّل نبی را زین سبب — که برون آ ازگلیم ای بوالهرب
سرمکش اندر گلیم و رو میوش — که جهان جسمیست سرگردان نوهوش
هین مشو پنهان زننگ مدعی — که تو داری نو روحی شمشعی
هین قم اللیل که شمعی ای همام — شمع دائم شب بود اندر قیام
بی‌فروغت روز روشن هم شب است — بی پناهت شیر اسیر ارنب است
باش کشتیبان در این بحر صفا — که تو نوح ثانئی ای مصطفی
خیز و بنگر کاروان ره زده — غول کشتیبان این بحر آمده
وقت خلوت نیست اندر جمع آی — ای هدی چون کوه قاف وتو همای
بدر برصدر فلك شد شب روان — سیر را نگذارد از بانگ سگان
طاعنان همچون سگان بربدر تو — بانك میدارند سوی صدر تو

حقیقت وحی

جمهور ملیین میگویند ملائکه اشخاص نورانیند وهمگی حی وناطق ومتحرك بالا راده وجبرئیل ملکی است کریم وعلیم و عباراتی که نازل میکنند وحی است وجبرئیل در آسمان عنصری یا درلوح آسمان کلماتی میشنود یا می‌بیند وآنرا میخواند وامر میشود بجبرئیل که آن عبارت را برپیغمبران نازل کند پس جبرئیل برنبی نزول کرده و آن عبارت را میخواند وظاهر شرع دلالت براین معنی دارد .

فلاسفه میگویند که انسان را دوقوه است قوه ادراك وقوه تحریك و ادراك برسه گونه است ادراك عقلی ، تخیلی وحسی ، وکمال قوه ادراك عقلی آنستکه هرتعقلی که دیگری را بتعلم و نظر در مدت طولانی

ممکن شود، پیغمبر را در کوتاه‌ترین زمان بقوه حدس وبدون تعلم بشری حاصل باشد و کمال قوه ادراك جزئی بخصوص قوه متخیله آنستکه با آنکه بغایت قوی است مرقوه عقلی را در نهایت انقیاد و اطاعت باشد بحیثیتی که هنگام انتقاش وارتسام نفس بصور معقولات واتصال وی بعقل فعال که باذن‌الله مفیض علوم و کمالاتست وجبرئیل عبارت ازاوست ، قوه متخیله بسوی قوه عقلیه منجذب شود بحدیکه هرصورتی که درذرات نفس بعنوان تجرد و کلیت مرتسم شود مثالی و شبحی از او در قوه متخیله بعنوان تمثل و جزئیت مرتسم گردد ، پس متخیله مدرکات قوه عقلیه را حکایت کند ، اگر ذوات مجرده باشد بصورت شخصی از اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه است درکمال حسن وبهاء ، و اگر معانی مجرده و احکام کلیه باشد بصور الفاظ مقروءهٔ محفوظهٔ که قوالب معانی مجرده است درکمال بلاغت وفصاحت، وچون تطبع وارتسام متخیله بصور مذکوره درکمال قوت وظهور بود آن صور را بحس مشترك(۱) اداء کند بحیثیتی

---

۱ ـ حکماء حواس باطنه را پنج دانسته اند .

(۱) حس مشترك که بیونانی آنرا بنطاسیا میگویند و ترجه آن بعربی لوح النفس است و آن قوه ایست که محسوسات پنج گانه را بتوسط چشم و گوش و ذوق وشم و لمس ادراك کند وحس مشترك را بوزیر ملك وحواس پنجگانه را بجاسوسانیکه اخبار نواحی را بوزیر رسانند تشبیه کرده اند واو گاهی آنرا بحوضی که از پنج نهر آب بدان جاری شود وچون ادراك همه محسوسات کند آنرا حس مشترك گویند .

(۲) خیال و آن قوه ایست حافظ صورتهائی که حس مُشترك آنها را درك نماید خواه ازخارج بتوسط مشاعر ظاهره وخواه از داخل .

(۳) وهم و آن قوه ایست که معانی جزئی را ادراك کند مثل ادراك محبت زید و عداوت عمرو .

(٤) حافظه که آن خزانه واهمه است که هرچه وهم از معانی درك کند بآن سپارد ونسبت آن بوهم چون نسبت خیال بحس مشترك است .

(۵) قوه متصرفه و آن قوه ایست که کارش ترکیب و تفصیل در صور ومعانی باشد و این قوه متصرفه را اگر وهم استعمال کند متخیله گویند و چون عقل استعمال کند مفکره نامند .

که صورت ذوات مدرك بحس بصر شود و صور الفاظ مدرك بحس سمع گردد و چنان مشاهده شود که شخصی درکمال حسن در برابر ایستاده وکلامی درکمال فصاحت القاء میکند ، وچون عقل فعال باذن خدا علوم و احکام را افاضه میکند ، پس شخص مرئی ملکی باشد فرستاده خدا ، والفاظ مسموعه کلامی باشد ازخدا ، چنانکه درمادیات اول شخص مادی درخارج دیده میشود وبعد ازآن متخیل شود و بعد ازآن معقول گردد ، در مجردات ذات مجرد اول معقول شود بعد از آن متخیل و بعد از آن محسوس شود ، وچنانکه موجود مادی بعدازمعقول شدن صورت معقوله قائم بذات خود نتواند بود بلکه قائم بنفس عاقل است ، همچنین ذات مجرد بعدازمحسوس شدن قائم بذات خود نیست بلکه‌قائم بحس مشترك میباشد پس جبرئیل که عبارت از عقل فعالست اول برنفس ناطقه نبی نازل شود وبعد ازآن بخیالش و بعدازآن بحس او درآید ، وهمچنین‌کلام الهی را اول قلب نبی شنود بعد بخیال درآید و بعد ازآن مسموع سمع ظاهر گردد ، وکلام مخلوقات را اول‌گوش شنود بعد ازآن الفاظ مسموعه بخیال درآید و بعد معانی بتوسط قلب فهمیده شود .

تحقیق

انبیاء و رسل را حسی است غیر حس عقل و قوه‌ایست بمراتب بالاتر و قوی تر از عقل و این حس در غیر رسل نخواهد بود و بیان‌این مطلب مبتنی برذکر مقدمه‌ایست .

فلاسفه اصول ادراکات را سه دانسته اند : احساس وتخیل وتعقل

احساس ادراکی است‌که بتوسط حواس‌ظاهره برای نفس حاصل میشود و شرط ادراك حسی آنست‌که مدرك (بفتح راء) موجود مادی

باشد وحاضر نزد مدرك (بكسر راء) باشد تا ادراك حاصل شود .

تخیل ادراکی است که بتوسط خیال برنفس حاصل شده صوری را درك میکند وشرط آن در وقت ادراك حضور ماده نیست .

تعقل ادراکی است که بتوسط قوه عاقله از معانی مجرده وحقایق کلیه برای نفس حاصل میشود .

چنانکه ذکر شد فلاسفه حقیقت وحی را کمال قوه عقلی میدانند که بآن قوه عقل نبی درك حقایق و معانی را در اسرع اوقات با اتصال بعقل فعال مینماید وکمال قوه خیال نبی آن صورت مجرد عقلی را موجود حسی میگرداند وبطور الفاظ مسموعه جلوه میدهد وآن حقیقت جبرئیل که عقل فعالست نفس نبی آن را بسبب قوه خیال شخصی نورانی جلوه میدهد پس وحی را ازشئون قوه عقلی گرفتند ورؤیت جبرئیل وشنیدن کلمات را از تصرفات خیال ومخترعات آن دانستند .

این تحقیق پسندیده نیست زیرا لازمه حرف فلاسفه این‌است که قرآن کلمات ربانی نبوده ونزول جبرئیل هم حقیقتی نداشته باشد یعنی نفس نبی بتوسط قوه خیال اختراع الفاظ مسموعه کرده است و شخص جبرئیل شبحی از مخترعات خیال او میباشد .

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هرکه گوید حق نگفته کافر است

ما در اینجا میخواهیم بیان کنیم که وحی بررسل بتوسط ادراك چهارم وقوه فوق عقل است ووحی فوق تعقل میباشد وحس و قوه‌ای که انبیا ورسل بوسیله آن کشف حقایق میکنند ومهبط وحی ونزول جبرئیل میگردند آنرا فؤاد گویند ، چنانکه قرآن بدین معنی تصریح دارد ومیفرماید مٰا كَذَبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأىٰ ، انبیاء و رسل اگر چه در ظاهر

بمصداق آیه قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ و امثال آن بشرند میخورند، میآشامند ، راه میروند ، میخوابند ومیمیرند وبالاخره تمام احکام بشریت بر آنها جاریست ، ولی از حیث روح ونفس وقوای باطنه وادراك واراده و مشاهده حقایق و مراوده باعالم غیب صنف خاص ممتازی هستند ، چنانکه مشاهده میکنیم اصناف انسان اگر چه در حقیقت حیوانیت و ناطقیت شریکند اما باندازه‌ای ازیکدیگر ممتازند که گویا انواعی مختلفند یك صنف بشر باندازه‌ای بلید وکند و ابله است که گویا از حیوانات هم پست‌تر میباشد ، صنف دیگر باندازه‌ای عاقل و زیرك است که بهیچوجه شباهت بصنف اول ندارد مثل فلاسفه ومخترعین ، وصنفی باندازه‌ای پلید ودرنده است که گویا ازدرندگان درنده‌تر میباشد ، وصنفی باندازه‌ای پاك و سالم که گویا از ملائکه برتر و بالاتر است ، شما نمیتوانید بگوئید ادراکات فلاسفه همان ادراکات ابلهان میباشد بلکه میتوان گفت بین اغبیاء واحمقان بشر بافلاسفه و مخترعین تضاد هست ، همین اختلاف شدید میان اصناف بشر سبب شدکه بعضی از فلاسفه مثل ابی‌البرکات بی میل نیست که بشر را دارای انواع مختلف بداند .

خلاصه کلام اگر اصناف بشررا استقراء کنیم می‌یابیم که درهیکل انسانیت شریکند اما درجوهر نفس وادراکات واخلاق مختلف میباشند . دایره ادراکات صنف بیخردان منحصر بمحسوسات حواس ظاهروخیال وواهمه است وازاین دایره تجاوزنمیکنند ، فلاسفه ومخترعین ازدایرهٔعقل خارج نیستند وادراکاتشان عقلی است امّا انبیا و رسل دایره ادراکشان فوق عقل است واگرچه قوای ظاهروباطن ایشان درمنتهی مرتبه شدت وکمالست لکن قوه‌ای که آنها رابحقایق آشنا کرده قوهٔ دیگر وحس دیگراست و

بهیچوجه عقل وخیال ووهم در آن عالم راه ندارد، مشاهدات آنان بافؤاد است، بین انبیاء و فلاسفه امتیاز جوهری است: آلت ادراك فلاسفه عقل و آلت مشاهده انبیاء فؤاد میباشد، سلسله رسل مفطور بر انسلاخ از عـالم بشریت اند ومجبول بر تخلیه تمامی قوا، روح پاك رسل درهنگام نزول وحی وجبرئیل انسلاخ تام وتخلیه حقیقی از قوای ظـاهره و باطنه پیدا میکنند و بقوه فؤاد مشاهده عالم غیب مینمایند و این انسلاخ و تخلیه در طرفـةالعین برای آنان حاصل میشود، این انسلاخ وانقطاع از عالم بشریت و اتصال بملاء اعلی وناموس مقدس علم که جبرئیل باشد حالت وحی نامیده میشود پس چنانکه امتیاز بشر از حیوان بنطق و درك کلیات است امتیاز میان رسل وفلاسفه بقوه فؤاد و سرعت انسلاخ و مشاهــده سکان ملاء اعلی و شنیدن خطاب ربانی و کلمات سبحانی میباشد.

چون معلوم شد که حالت وحی مفارقت ازعالم بشریت بعالم ملکیت و تلقی کلام از رب العالمین است پس حالت وحی از سخت ترین حالات میباشد، چنانکه خداوند میفرماید إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْـكَ قَوْلاً ثَقِيـلًا پیغمبر درحالت وحی ونزول جبرئیل ناله میکرد وبرای اوحالت بیهوشی وغش دست میداد حتی روزهای بسیارسرد عرق از پیشانی مبارکش جاری میگردید و باندازه‌ای آنحالت شدید بود که گویا در وقت وحی و نزول جبرئیل میمرد و زنده میشد، اگر این حالت وحی چنانکه فلاسفه گفته‌اند تعقل وتخیل میبود غش کردن معنائی نداشت، حتی رسول اکرم بعدازحالت وحی بسردرد شدیدی مبتلا میگردید واز برای رفع سردرد خود حنا بسر میبست.

ازاین بیان معلوم افتاد که دروحی خطاء تصویر نمیشود چون عقل

ووهم وخیال در آن مدخلیتی ندارند ، آن حس مقدس حقایق راچنانکه هست می بیند و کلمات حق را بدون تصرف خیال ووهم میشنود . وشاهد بر ین تحقیق نص کتاب خدا و آیات سوره مبارکه والنجم است :

بسم الله الرحمن الرحیم

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ یعنی قسم بستاره چون فرودآید. مراد ازنجم نجوم قرآنست که خدایتعالی نجم از پس نجم وآیه از پس آیه و سوره از پس سوره فرستاد و مراد ازهوی نزول قرآنست و شاهد بر این آیه مبارکه فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ یعنی قسم میخورم بنجوم قرآن ، برای آن نجوم خوانده شدکه قرآن را منجم و مفرق فرستاد و از این قبیل است نجوم الدین و دین منجم .

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ: صاحب شما محمد (ص) گمراه نگشت وخطاء نکرد و معتقد بهیچ باطلی نشد .

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ: ورسول اکرم از هوای نفس خودسخن نمیگوید و یا بآرزوی طبع خود و بباطل تکلم نمیکند .

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ : آنچه پیغمبر بآن تکلم میکندنیست مگر وحی الهی .

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ: فرشته ای نیرومند (جبرئیل) پیغمبر(ص) را وحی آموخت .

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ: مراد ازذومره صاحب قوت است وشاهد براین که مرة بمعنی قوت و نیرو میباشد حدیث شریف نبوی است کــه فرمود

لا تَحِلُّ الصَدَقَةُ لِغَنِيٍّ وَ لا لِذِی مِرَّةٍ سَوِیٍّ یعنی صدقـه بر شخص بی نیاز و تندرست قوی حلال نیست .

معنی آیه : جبرئیل صاحب قوت بود پس راست ایستاد بر آنچه مأمور بود ، یا بصورت اصلی خود برپیغمبر نمایان شد .

وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلٰی : وجبرئیل بکناره ای بلند تر از آسمان بود ، یعنی نزدیك مطلع آفتاب تا پیغمبر او را دید ـ و هیچکس اورا بصورت حقیقی که ملکیت است ندید جزختمی مرتبت که اورا دو نوبت دیـد نوبت اول اورا بصورت اصلی خود بدید بیهوش شد و چون بهوش آمد جبرئیل را نزدیك خود نشسته یافت که دستی برسینه مبـارك وی و دستی بر کتفش نهاده بود وحق متعال ازاین قضیه خبر میدهد :

ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی : پس نزدیك شد ، جبرئیل بپیغمبر بعدازآنکه اورا دیده وبیهوش شده بود ، پس برای سخن گفتن باوی سرفرودآورد .

فَکٰانَ قٰابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنٰی : پس مسافت میان محمد وجبرئیل باندازه دوقوس بود .

عرب میگوید بینی و بینه قـاب قوسین و قیب قوس و قـادر مح وقیدرمح یعنی قدر و اندازه قوس ومقدار رمح و این عبارت کنایت از تأکید قرب و تقریرحب بواسطه تقریب بافهام است که درصورت تمثیل اداء شده ، چه عادت بزرگان عرب آن بود که چون تأکید عهد و توثیق عقدی را میخواستند که هیچگاه آن عقد نقض نشود هریك ازمتعاهدان کمان خودرا حاضر ساخته با یکدیگر منضم میکردند و هر دو بیکبار قبضتین آنرا گرفته میکشیدند وباتفاق یك تیرمیانداختندواین عمل اشارت

باین معنی بود کـه موافقت کلی بین ما محقق شد و مصادقت اصلی ممهد گردیدوبعدازآن رضا وسخط یکیموجب رضا وسخط دیگری میگردید

پس دراین آیه اشاره بشدت ارتباط نفس محمدی باحقیقت ناموس علم وجبرئیل شده است .

فَاَوْحي اِلٰى عَبْدِهِ مٰا اَوْحٰى : یعنی بعـداز شدت قرب نبی با جبرئیل ، جبرئیل وحیکرد بسوی بنده خدا (محمد ص) آنچه خداوند باو وحیکرد .

مٰاكَذَبَ الفُؤٰادُ مٰارَآى : دل پیغمبر آنچه را دید باو دروغ نگفت (درست دید) و بعضیکذّب بتشدیدخواندهاند ، یعنی رسولاکرم آنچه را بچشم دید بدل تکذیب نکرد بلکه تصدیقکرد و ایمانآورد .

اَفَتُمٰارُونَهُ عَليٰ مٰايَرٰى : آیا مجادله میکنیدبامحمد برآنچه دید ؟

وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اُخْرٰى : و بتحقیق جبرئیل را یکباردیگر در صورت اصلی خود دید .

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى عِنْدَهٰا جَنَّةُ الْمَأْوٰى : نزدیك سدرةالمنتهی که نزدیكآن بهشت استکه آرامگاه پرهیزکاران میباشد .

مراد از سدرة المنتهى منتهـا مرتبهٔ حیرت است ، چنانکه راغب اصفهانی در مفردات تصریح باین معنی دارد : میگوید السدر تحیرالبصر والسادر المتحیر یعنی سدرحیرانی چشم وسادر بمعنیشخص متحیراست وامام رازی در تفسیرکبیر میگوید :

سِدْرَةُ الْمُنْتَهٰى هِيَ الحَيْرَةُ القُصْوٰى مِنَ السَّدْرَةِ كَالرَّكْبَةِ مِنَ الرّاكِبِ عِنْدَمٰا يَحٰارُ الْعَقْلُ حَيْرَةً لٰا حَيْرَةَ فَوْقَهٰا مٰاحٰارَ النَّبِي

وَمٰا غٰابَ وَ رَآی مٰارَآی .

ترجمهٔ عبارت : سدرة المنتهی یعنی منتهای حیرت از سدرة مثل رکبة ، مراد این است که نفس مقدس نبی رسید بمشاهده و مقامیکه در آن مقام ومشاهده عقل حیران میشد چنان حیرتی کـه فوق آن حیرتی تصور نمیشد ، لکن برای نبی اکرم حیرت پیدا نشد و حقیقت از شهود مقدسش پوشیده نگردید ودیدآنچه باید ببیند وشنیدآنچه باید بشنود .

زیرا کـه برای بشر دو قسم حیرت پیدا میشود یکمرتبه حیرت وسرگردانی اوهنگام پشت‌کردنش بحقایق است مثل سرگردانی وحیرت جهال و نادانان که این حیرت و سرگردانی شقاوت و غفلت و بیچارگی است و بسیار مذموم میباشد مرتبه دیگر هنگامی است‌کـه عقل متوجه کشف حقایق میباشد چنانکه عقلا وفلاسفه بمقامی میرسندکـه حیران وسرگردان میشوند وآن حیرت ممدوح است چونکه در حرکت بکعبه حقیقت امید وصال هست.اما حیرت جهال پشت براه واعراض ازسر منزل حقیقت است وهیچ روز ناامیدی دراین حیرت وجود ندارد ـ اما شخص نبی چون بتوسط ادراك چهارم‌کشف حقایق میکندحیرانی وسرگردانی فلاسفه برایش نیست .

اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ مٰا یَغْشٰی: آن هنگام‌که پوشیده بود سدرة را آنچـه پوشیده بود ـ در اینجا مراد غشیان حالتی برحالتی است یعنی برحالت حیرت حالت رویت ویقین وارد شد ومحمد(ص) آنچه را که عقل در آن حیران است دید وبر آن حالت حیرانی عقل حالت مشاهده تام و مکاشفه یقینی حاصل شد .

مٰا زٰاغَ الْبَصرَ وَمٰا طَغٰی: میل نکرد چشم محمد(ص) یعنی بچپ

و راست ننگریست : ونگریستن وی از حدی که مقرر بود در نگذشت دراین آیه ستایش آن حضرت بحسن ادب وعلو همت اوست که در آن شب پرتو التفات برهیچ ذره‌ای‌ازذرات کائنات نیفکند ودیده دل‌جز بمشاهده جمال الهی نگشود .

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى : و بتحقیق آیـات بزرگ ربّش رادید .

قرآن و بعث

اعتقاد به بعث و روز رستخیز را تمام شرایع آسمانی و حکمای ربانی اتفـاق دارند و فلاسفه بر آن اقامه براهین نموده اند اما درکیفیت بعث اختلاف است جمعی روحانی صرف میدانند و برخی جسمانی محض می پندارند وگروه بسیاری ازمحققین به بعث جسمانی و روحانی قائلند .

ما آنچه را که همگی براواتفاق دارند اینستکه انسان را دوسعادت و شقاوت اخروی و دنیوی است و پایه این مسئله بر روی اصولیست که همگی بآن اعتراف دارند .

۱ ـ اینستکه انسان اشرف از بسیاری ازموجودات است چنانکه خداوندمیفرماید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا یعنی و بتحقیق گرامی کردیم فرزنـدان آدم را و حمل نمودیم آنانرا در خشکی و دریا و از طیبات روزی دادیم آنانرا و برتری دادیم ایشان را بر بسیاری از مخلوقات برتری دادنی .

۲ ــ اینکه هیچ‌موجودی عبث و بی‌غایت خلق نشده است و برای فعل مطلوبی ازاوکه ثمره وجود اوست ایجاد شده است پس انسان که اشرف است سزاوارتر میباشدکه برای غایتی مخصوص بخود خلق شده باشد و خداوند درکتاب کریمش بر وجود ثمره و غایت برای موجودات تصریح فرمود چنانکه میفرماید وَمَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُما بَاطِلًا ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ یعنی ما آسمان‌وزمین‌و آنچه‌میان آندو است باطل‌خلق نکردیم‌این‌گمان‌مردمان کافراست پس‌وای مرآنانیرا که کافرشدند ازآتش ودر جای دیگر علماء را بواسطه اعتراف بغایت مطلوب عالم وفهم فلسفه‌کون مورد مدح‌خود قرارمیدهد چنانکه میفرماید إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الأَلْبابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَقُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ یعنی‌بدرستیکه در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب وروز هرآینه آیتها است مرصاحبان خرد را آنانکه یاد میکنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و تفکر میکنند درآفرینش آسمانها و زمین پروردگارا نیافریدی اینرا بیهوده پاکی ترا است ازآنکه چیزی‌را بباطل بیافرینی پس نگاه دار ما را بلطف خود از عذاب آتش

ووجودغایت درانسان اظهرازسائرموجودات‌است وخداوند درموارد متعدد از قرآن ذکر میکند چنانکه میفرماید أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ

عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَینا لاتُرْجَعُونَ یعنی آیامی پنداريد شما اینکه ببازی شما را آفریدیم وگمان کردیدکه بازگشت بما نمی‌کنید و جای دیگر میفرماید اَیَحْسَبُ الاِنْسانُ اَنْ یُتْرَكَ سُدیً آیامی‌پنداردانسان اینکه فروگذاشته شود مهمل ونیز میفرماید وَماخَلَقْتُ الجِنَّ وَالاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ و هنگامیکه معلوم شد اینکه انسان برای افعال مقصوده وغایت مهمی خلق شده‌است باید دانستکه برای افعال وغایت خاص‌بخود خلق شده است چون سایر موجودات هریك برای غایت خاصی ایجاد شده‌اندکه در دیگری نیست وافعال مختص بانسان افعال نفس ناطقه‌است وچونکه نفس ناطقه را دو جزء است یکی علمی ودیگری عملی واجب است انسان را کــه بکمال اعلای این دو قوه واصل‌گردد و آن رسیدن بفضایل اخلاقی ومعارف حقه نظریست وهرقول وعملیکه نفس‌را ممد باشد بوصول بکمال لایقش آنرا خیرات وحسنات می‌نامند وهرقول وعملی‌که مانع وصول بکمال باشد شرور و سیئات می‌نامند وقرآن بقای نفس بعد از خراب بدن را اثبات میکند ونیزمراتب درجات ودرکات نفس واقسام لذایذ وآلام حسیه ومعنویه آنرا بطور اکمل بیان میفرماید و نفسی‌که اعمال شایسته نداشته باشد پس ازفراق بدن متأذی میشود ودردار آخرت جز حسرت برآنچه‌کــه از تزکیه نفس و تحلیه بفضایل از او فوت شده چیز دیگر ندارد چنانکه میفرماید اَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یاحَسْرَتی عَلی مافَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ وَاِنْ کُنْتُ لَمِنَ السّاخِرِینَ قرآن اینحال را در آخرت بسعادت و شقاوت اخیر تعبیر نموده است و درجات مؤمنین ودرکات کافرین را به روشن ترین عبارات بیان فرموده .

وما در اینجا اول برهان بقای نفس را ازقرآن ذکر وپس ازآن ادله برمعاد را گوشزد میکنیم ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

دلیل قران بربقای نفس بعد از خراب بدن

خداوند میفرماید اَللهُ یَتَوَفَّی الانْفُسَ حِینَ مَوتِها وَالَّتِی لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها فَیُمْسِكُ الَّتِي قَضی عَلَیْها المَوْتَ وَیُرْسِلُ الأُخرَي اِلَی اَجَلٍ مُسَمّی اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَاٰیاتٍ لِقَومٍ یَتَفَکَّرُونَ

یعنی خداوند قبض روح میکند مردم را هنگام مرگشان و آن نفسی که درخواب نمرده است پس نگاه میدارد نفوسی را که محکوم بمرك بقضاء ازلی بودند ومیفرستد ورها میکنند نفوسی‌را که باید در دنیا زندگانی کنند تا اجل معین ونام برده شده بتحقیق درتوفّی نفوس و نگاه داشتن وفرستادن بابدان هرآینه آیاتی است برای مردمیکه متفکراند وجه استدلال دراین آیه اینستکه خداوند میان خواب ومرك را درتعطیل فعل نفس تسویه فرمودهپس اگر در مرگ تعطیل‌فعل نفس برای فساد خود نفس باشد نه بتغییر آلات نفس باید در خواب هم تعطیل فعل نفس از جهت فساد آن باشد نه از جهت فساد آلات واگر در خواب اینطور بود باید وقت بیدارشدن بهیئت اولی‌خود برگردد وحال اینکه می‌بینم بعد از بیدار شدن برگشت بحال اول خود میکنند از اینجا میفهمیم که این تعطیل عارض ذات نفس نشده بلکه تعطیل درآلات آن حاصل شده است و از مسلّماتست‌که تعطیل آلت تعطیل در ذات نفس نیست و موت مسلّماً تعطیل است پس واجب آمدکه آلات آن معطل شده نه اینکه ذات نفس نیست شده باشد مثل خواب پس ازتفکر دراین آیه

معلوم شدکه نفس غیر بدن است وبخراب بدن نفس ازبین نمیرود ورسول اکرم میفرماید خُلِقْتُمْ لِلْبَقٰاءِلا لِلْفَنٰاء وَ اِنَّمٰاتَنْتَقِلُونَ مِنْ دٰارٍ اِلٰی دٰارٍ یعنی ایمردم برای بقاء خلق شدید نه برای نیستی وحقیقت مرك انتقال از خانه‌ای بخانه ایست .

ادله قران بر بعث

خداوندکریم درکتاب حکیم خبرداد بوقوع بعث وحشر و براین مطلب استدلال فرمود و دلیل آن را امکان مقررنمود ومقصود از امکانی که‌قرآن دلیل بربعث‌قرارداده غیرازامکانیست‌که متکلمین تمسك جسته‌اند چون امکانیکه متکلمین میگویندآنستکه ازفرض وقوع شی محالی لازم نیاید و این امکان ذهنی صرف است ما ازکجا بدانیم‌که از فرض وجود چیزی محال لازم نمی‌آید چون میشود محال لذاته ومیشود لغیره باشد و ازفرض وجود شی میشود محال لذاته لازم نیاید و اما محال لغیره تحقق پیداکند و امکان ذهنی درحقیقت علم بعدم امتناع است و این مستلزم امکان خارجی نیست اما امکانیکه قرآن بآن استدلال میکندآن امکان خارجی است و امکان خارجی‌گاهی معلوم میشود بوجود شی در خارج چون وقوع اخص از امکانست هنگامیکه شی وجود خارجی پیدا کرد مسلماً ممکن بوده استکه واقع شده چون ممتنعات هیچ وقت در خارج موجود نمیشوند وگاهی علم بامکان خارجی تحقق پیدا میکند بواسطه پیدایش نظیر او و یا اکمل از او درخارج چون وقتی دیدیم اکمل در خارج موجود شد حکم میکنیم انقص بطریق اولی وجود خواهد داشت وهنگامیکه برای ما معلوم شدکه شی درخارج ممکن است موجود شود بواسطه مشاهده نظیر آن یا اکمل از آن لابد وناچاریم قدرت خداوند

قدیررا باو منضم کنیم چون در تحقق شی صرف امکان خارجی کفایت نمیکند بایدضم بقدرت قادر ازلی گردد تا آن شی پای بعرصه ظهور برساند وخداوند تبارك وتعالی استدلال بربعث نمود بطریق امکان برچند وجه :

اول عودوبعث راقیاس برابتداء نمودچنانکه میفرمایدکَمَا بَدَأَ كُمْ تَعُودُونَ و نیز میفرمایدکَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ که مراد از این دو آیه اینستکه چنانکه شمارا ازعدم بوجود آوردیم دومرتبه شمارادرقیامت اعاده خواهیم نمود که قیاس عود را بر بدأ نموده است و نیز می فرماید أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ یعنی آیادرمانده شدیم بآفرینش اول بلکه ایشان درشك اندازآفرینش تازه و ازاین قبیل آیات بسیار است .

دوم بعث را قیاس برخلق سموات وارض نمود بطریق اولی چنانکه میفرماید أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ یعنی آیا نمی بینند اینکه خدائیکه قادربرخلق آسمانها وزمین میباشدقادراست بر اینکه مثل آنانرابیافریندونیزمیفرماید أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا ندیدند که خداوندیکه آسمانها و زمین را خلق کرد و در آفریدن آنها مانده نشد تواناست بر آنکه مردگانرا زنده کندآری خداوند برهمه چیز تواناست .

سوم اعاده وبعث را قیاس نمود بزنده شدن وروئیدن گیاه اززمین بباران بعد از اینکه مرده بود چنانکه میفرماید وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ

الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً فَسُقْناهُ اِلی بَلَدٍ مَیِّتٍ فَاَحْیَیْنا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذلِکَ النُّشُورُ یعنی و خدائیکه بادهار فرستاد پس ابر را بر انگیزاند پس اورا بسوی شهرمردهای راندیم و پس ازآن زمین را بعد از مرگش زنده کردیم وچنین است نشرمردگان ، باین سه وجه که ذکر شداز روی قاعده امکان خداوند استدلال نمود .

از ادله خاص قرآن بر بعث

آیه مبارکه وَ اَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ اَیْمانِهِمْ لا یَبْعَثُ اللهُ مَنْ یَمُوتُ بَلی وَعْداً عَلَیهِ حَقّاً وَلکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ لِیُبَیِّنَ لَهُمُ الَّذی یَخْتَلِفُونَ فیهِ وَلِیَعْلَمَ الَّذینَ کَفَرُوا اَنَّهُمْ کانُوا کاذِبینَ یعنی وسوگند خوردند بخدا شدید ترین سوگندها وگفتند خداوندکسی را که مرد مبعوث نخواهد نمود بلی مبعوث خواهد کرد ایشان را وعده کرده است خدا وعده حق ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند و این بر انگیختن برای اینستکه ظاهر کند برای ایشان آن چیزی را که اختلاف در او میکنند وتا کافرین بدانند اینکه دروغگو بودند .

تقریر برهان ازبدیهیات واولیاتست که درعالم حق وباطلی میباشد وتمامی مردم درطلب حق وجستجوی حقیقت جانفشانیها میکنند تاآنرا بیابندومی بینیم درطریق وصول بحق ودرذات آن اختلاف شدیدیست واینهم مسلم است که اختلاف درحق سبب انقلاب آن و انثلام در آن نمیباشد و اختلاف مردم در آن ماهیّتش را عوض نمیکند منتهای مطلب هرکس بخیال خویش گمان میکند حق را دریافته وحقیقت را فهمیده است

خلاصه کلام حق یکی است ومردم آنرا مختلف می بینند وچونکه مسلم شد حقیقتی درعالم ثابت است ومی بینیم بشردراین حیات دنیوی نمیتواند بآن دسترس پیدا کند چه اگر بشرواقف بحق گردد اختلاف ازمیان برداشته خواهد شد وموجب اتحاد وائتلاف میشود واین اختلاف مرکوز درفطرت بشر است خداوند میفرماید وَلَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ واختلاف ازمیان برداشته نمیشود مگر به از بین رفتن این جبلّت وانتقال آن از این بصورت دیگر وهنگامیکه ثابت شد حق ثابتی در عالم هست و ما در این عالم بواسطه حجابهائیکه داریم از طبیعت ووهم وخیال وغیر آن نمیتوانیم دراین دنیا بحق وحقیقت برسیم پس بالّضروره برای ما لازم است حیات دیگری باشد غیر از این حیات که در آنجا کشف حقایق شود واختلافات برداشته شود و آن عالم آخرت است چنانکه خداوند میفرماید لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ وَ بَصَرُكَ الْيَومَ حَدِيدٌ یعنی هرآینه بودی درغفلت از این امر پس پرده غفلت رااز توبرداشتیم پس چشم توامروزتیز بین وتند است و اگر نعوذبالله معادی نباشدوروزحقیقتی بروزنکند لازم میاید حق وحقیقت قیمتی نداشته باشد وانسان وعالم بی نتیجه خلق شده باشند وآن روزیکه انسان بدرك حق وحقیقت نایل میگرددآنروزرا خداوند روزحقیقت نام نهاد چنانکه میفرماید اَلْحاقَّةُ مَا الْحاقَّةُ و درحالت کسانیکه درآن دار بحقیقت واصل شده اند میفرماید وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُوْرِهِمْ مِن غِلٍّ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الْاَنْهارُ وَ قالُوا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدانا لِهٰذا وَ

مٰا کُنّٰا لِنَهْتَدِیَ لَوْلٰا اَنْ هَدٰانَا اللّٰهُ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُ رَبِّنٰا بِالْحَقِ
یعنی و بیرون کنیم آنچه درسینه بهشتیان از کینه وحسد و آنچه اسباب عداوت باشد وجاری میشود از زیر مساکن آنان جویها واهل بهشت چون مقامات خود را مشاهده کنند گویند حمد و ثناء برای خدائی که بفضل خود هدایت نمود مارا بدین مقام ونبودیم که بخودی خود هدایت شویم اگر راهنمائی نمی نمود مارا خدا و دیگر میگویند رسولان و پیغمبران ما آمدند بحق وراستی وما بتوسط ایشان بحق وحقیقت رسیدیم .

قیامت و معاد در نظر قرآن

خداوند تبارك وتعالی جهان را برای حکمة وغایتی خلق و ابداع نمود و هرلحظه حکمتش اقتضاء نمود بر اعدام همه عالم و احداث بدلی برای اومیکندوهر وقت حکمتش تعلق گرفت به تغییر صورت عالم باینمعنی که این صورت را بگیرد وصورت دیگربآن بدهد وعالم را نیست نکند قادر و توانا است .

مسئله قیامت و معاد ازقبیل دوم است و آن تبدیل وتغیرصورت میباشد نه اعدام و ایجاد وآنچه رسل دراین باب گفته‌اند وقرآن و سنت دلالت صریح دارد اینستکه در قیامت و معاد عالم تعییر میکند و در او تبدیل وتحویل داده میشود نه اینستکه عالم نیست محض ومعدوم صرف میشود وبالکلی لباس هستی از آن کنده وبه نیستی ازلی برمیگردد وپس از آن دومرتبه ایجاد میشود .

آیات قرآنی جز تبدیل صورت چیز دیگری مقرر ننموده است چنانکه میفرماید یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمٰوٰاتُ وَ

بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهّارِ یعنی روزیکه بدل شود زمین بزمین دیگر و آسمانها مبدل کردند بآسمانی دیگر ومردم از گورهای خود ظاهر شوند برای محاسبه خدای یگانه قهر کننده .

این معادیست که قرآن بآن ناطق است وجای شبهه برای ملاحده و فلاسفه نگذارده است اعتراض وشبهه آنان برقول متکلمین وارد است که کلمات انبیاء را برای خود تاویل کرده وگفتند که معاد وقیامت آنست که خداوند اعدام ونیست میکند عالم را ودرروز قیامت ازنو ایجاد میکند و برعالم لباس هستی می پوشاند .

ایکاش متکلمین در قرآن تدبر میکردند وعیب سخن خود را میفهمیدند این سخن بی مغز سبب شد که فلاسفه وملاحده حمله بقرآن و ماجاء به النبی کنند واعتراضات شدیدی کردند ازقبیل امتناع اعاده معدوم و شبههٔ آکل وماکول و امثال آن ومتکلمین هم برای حرف بی مغز و باطل خود مجبور شدند که جوابهای خنك بفلاسفه بدهند .

اما معادی که قرآن میگوید از اعتراضات فلاسفه مصون و هیچ عاقلی نمیتواند براو اعتراض کند حتی معروض یك شبهه هم نخواهد شد چون قیامت تبدیل است ومرگ انتقال ازنشأه بنشأه دیگر وبعث خروج ازاین عالم ودخول درعالم دیگر میباشد یکی ازبدبختیهای مسلمانان اینستکه نصوص قرآن را متوجه نیستند وحق آنرا ازخدا نمیکنند اگر کتاب خدا فهمیده میشد و آراء خود را در آن دخالت نمیدادند بیشتر نزاعها برداشته میشد بالاسف بواسطه حجابهائیکه دارند نصوص قرآن برآنان پوشیده وپنهانست .

خلاصه کلام انفع برای مردم استماع کلام خدا است و پس از آن

تعقل درمعنای آن تامصداق‌واین آیه‌واقع نشوند وَقالُوا لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِي أَصْحابِ السَّعِيرِ

اقسام قیامت و ساعة

در اصطلاح شرع وقرآن قیامت برسه‌گونه است .

۱ ـ قیامت کبری و آن انقراض عالم وتبدیل آن بعالم آخرت‌است ودرقرآن آیات بسیاری راجع بآن نازل شده است .

۲ ـ قیامت وسطی و آن مرگ تمام اهل یك قرن است چنانکه روایت است زمانی نظر رسول اکرم برعبدالله بن انیس اوفتاد و فرمود إِنْ يَطُلْ عُمْرُ هٰذَا الْغُلامِ لَمْ يَمُتْ حَتّى تَقُومَ السّاعَةُ یعنی اگر عمر این غلام طولانی شود نمیرد تااینکه قیامت برپاشود وگویند عبدالله بن انیس آخرکسی بود که از اصحاب رحلت فرمود پس معلوم شدکه ساعت و قیامت در این حدیث بمعنی انقراض اهل قرن است

۳ ـ قیامت و ساعة و صغری و آن موت هرانسانیست پس قیامت هر فرد انسان روز مرك اوست خداوند میفرماید قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللهِ حَتّى إِذا جاءَتْهُمُ السّاعَةُ بَغْتَةً قالُوا يا حَسْرَتَنا عَلى ما فَرَّطْنا فِيها وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلى ظُهُورِهِمْ أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ یعنی بتحقیق کسانیکه تکذیب دیدار خدارا نموده زیان کردند تااینکه آمدایشان‌راقیامت ناگاه‌گویند ای ندامت مارا برآنچه ما تقصیرکردیم در آن وایشان برمیدارند بارگناهان را برپشتهایشان آگاه باشیدکه بد باریست‌که میکشند ومعلوم است‌که این حسرة نزد موت انسانرا حاصل

میشود ونیز میفرماید قُلْ اَرَاَیْتَکُمْ اِنْ اَتیکُمْ عَذابُ اللهِ اَوْ اَتَتْکُمُ السّاعَةُ اَغَیْرَ اللهِ تَدْعُونَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ یعنی بگـو خبر دهید مرا اگر بیاید شما را عذاب خدا یا بیاید شما را قیامت آیا جز خدا را میخوانید اگر راستگوئید و در حدیث است وقتیکه باد شدیدی میآمد رنگ رسول اکرم متغیر میشد و میفرمود میترسم قیامت را ونیز رسول اکرم میفرماید ما اَمُدُّ طَرْفِی وَلا اَغُضُّها اِلّا وَ اَظُنُّ اَنَّ السّاعَةَ قَدْ قامَت یعنی چشم نمی‌اندازم ونمی‌بندم آنرا مگر اینکه گمان میکنم قیامت برپا شده است وَصَلَّی اللهُ عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِین .

پایان کتاب ـ تبصره

چون مؤلّف فقید رحمةالله تعالی علیه درآخرین منبرخودخطبهٔ مبارکهٔ **حجة الوداع** را که حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله وسلامه علیه در روز جمعهٔ عرفـهٔ سال دهم هجری القاء و ایراد فرموده بودند تلاوت کردند و پس ازآن مسجد ومنبر رابحکم اجابت ندای حق : یاأیّتُهاَ النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّكِ راضیةً مرضیّةً تا ابد وداع گفتند و در اوائل بیماری وأواخر ایّام حیات مکرر وصیّت فرمودند که آن خطبهٔ بیمانند را در آخرکتاب کلید فهم قرآن کـه تجدید چاپ میشود طبع نمایند بنابراین یکی ازارادتمندان آن مرحوم خطبهٔ شریفه را ازکتب معتبر استخراج و ترجمه نموده اینك برای امتثال امر فقید سعید رضوان‌الله تعالی علیه واستفادهٔ خوانندگان‌گرامی در خاتمهٔ کتاب درج میگردد تا مشمول این آیهٔ مبارکه شود :

خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ ٱلْمُتَنَافِسُونَ .

خطبة حجة الوداع

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَتُوبُ إِلَيْهِ وَنَعُوذُ بِهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ وَأَحُثُّكُمْ عَلَى طَاعَتِهِ وَأَسْتَفْتِحُ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا مِنِّي أُبَيِّنْ لَكُمْ فَإِنِّي لَا أَدْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هٰذَا فِي مَوْقِفِي هٰذَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ إِلَى أَنْ تَلْقَوْا رَبَّكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هٰذَا فِي شَهْرِكُمْ هٰذَا فِي بَلَدِكُمْ هٰذَا أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ اَللّٰهُمَّ فَاشْهَدْ . فَمَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُؤَدِّهَا إِلَى الَّذِي ائْتَمَنَهُ عَلَيْهَا إِنَّ رِبَا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ وَإِنَّ أَوَّلَ رِبًا أَبْدَأُ بِهِ رِبَا عَمِّي الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَإِنَّ دِمَاءَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَبْدَأُ بِهِ دَمُ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَإِنَّ مَآثِرَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ غَيْرَ السِّدَانَةِ وَالسِّقَايَةِ وَالْعَمْدُ قَوَدٌ وَشِبْهُ الْعَمْدِ مَا قُتِلَ بِالْعَصَا وَالْحَجَرِ وَفِيهِ مِائَةُ بَعِيرٍ فَمَنْ زَادَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ . أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يَئِسَ أَنْ يُعْبَدَ فِي أَرْضِكُمْ هٰذِهِ وَلٰكِنَّهُ رَضِيَ أَنْ يُطَاعَ فِيمَا

سوي ذلك مما تحقرون من أعمالكم أيها الناس إنما النسيء زيادة في الكفر يضل به الذين كفروا يحلونه عاما ويحرمونه عاما ليواطئوا عدة ما حرم الله وإن الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق الله السموات والأرض وإن عدة الشهور اثنا عشر شهراً في كتاب الله يوم خلق الله السموات والأرض منها أربعة حرم ثلاث متواليات وواحد فرد: ذو القعدة وذو الحجة والمحرم ورجب الذي بين جمادى وشعبان ألا هل بلغت اللهم فاشهد.

أيها الناس إن لنسائكم عليكم حقاً أن لا يوطئن فرشكم غيركم ولا يدخلن أحداً تكرهونه بيوتكم إلا بإذنكم ولا يأتين بفاحشة فإن فعلن فإن الله قد أذن لكم أن تعضلوهن وتهجروهن في المضاجع وتضربوهن ضرباً غير مبرح فإن انتهين وأطعنكم فعليكم رزقهن وكسوتهن بالمعروف وإنما النساء عندكم عوان لا يملكن لأنفسهن شيئا أخذتموهن بأمانة الله واستحللتم فروجهن بكلمة الله فاتقوا الله في النساء واستوصوا بهن خيراً ألا هل بلغت اللهم فاشهد.

أيها الناس إنما المؤمنون إخوة فلا يحل لامرئ مال أخيه إلا عن طيب نفس منه ألا هل بلغت اللهم فاشهد فلا ترجعوا

بَعْدِي كُفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُم أَعْنَاقَ بَعْضٍ فَاِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا اِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا (وَفِي رِوَايَةٍ لَمْ تَضِلُّوا) بَعْدَهُ كِتَابَ اللهِ (وَفِي رِوَايَةٍ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ وَفِي أُخْرَىٰ وَأَهْلَ بَيْتِي) أَلاَهَلْ بَلَّغْتُ اَللّهُمَّ فَاشْهَدْ.

اَيُّهَا اَلنَّاسُ اِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَاِنَّ آبَاكُمْ وَاحِدٌ كُلُّكُمْ لِآدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ أَكْرَمُكُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقَاكُمْ لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ عَجَمِيٍّ فَضْلٌ اِلاَّ بِالتَّقْوَىٰ أَلاَهَلْ بَلَّغْتُ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَلْيُبَلِّغِ اَلشَّاهِدُ مِنْكُمُ اَلْغَائِبَ.

اَيُّهَا اَلنَّاسُ اِنَّ اَللهَ قَسَمَ لِكُلِّ وَارِثٍ نَصِيبَهُ مِنَ اَلْمِيرَاثِ وَلَا يَجُوزُ لِوَارِثٍ وَصِيَّةٌ فِي اَكْثَرَ مِنَ اَلثُّلُثِ وَالْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ اَلْحَجَرُ مَنِ اَدَّعَىٰ لِغَيْرِ أَبِيهِ أَوْ تَوَلَّىٰ غَيْرَ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اَللهِ وَاَلْمَلاَئِكَةِ وَاَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ لاَيَقْبَلُ اَللهُ مِنْهُ صَرْفاً وَلَا عَدْلًا. وَاَلسَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اَللهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ترجمهٔ خطبهٔ حجة الوداع

ستایش خدای راست اورا می ستائیم و از او یاری میجوئیم واز اوآمرزش میخواهیم وبسوی او برمیگردیم وبدو پناه میبریم ازبدیهای نفوس خویش و از زشتیهای کارهای خودکسیکه خدا او را هدایت کند هیچکس اورا نتواندگمراه کند وکسیکه خدا اورا گمراه کند هیچکس

هادی و راهنمای او نتواند شد وگواهی میدهم که هیچ معبود وسزاوار پرستشی جز خدانیست خدائی‌است یگانه‌که شریك ندارد وگواهی‌میدهم که محمّد بندهٔ او وفرستادهٔ اوست .

وصیّت وسفارش میکنم شما بندگان خدا را بترس وتقوای خداو شما را برطاعت او تحریض مینمایم و بآنچه بهتراست گشایش میطلبم یا بچیزیکه بهتراست سخن خودرا آغازمیکنم .

امّا بعد ای مردم ازمن بشنوید تا برای شما بیان کنم زیرا من نمیدانم شاید شما را پس از امسال در اینجا ملاقات نکنم ای مردم همانا خونهای شما واموال شما برشما حرام است تااینکه مرگ را دریافته به پروردگار خود برسید مانند حرام بودن چنین روزی در چنین ماهی در چنین شهری . آیا تبلیغ کردم و امرا آلهی‌را بشما رسانیدم خدایا پس تو گواه باش . پس‌هرکه درنزد او اماننی باشد بایدآنرا بکسیکه اورابرآن امانت امین شمرده است باز گرداند همانا ربا و سود پولی که در زمان جاهلیّت بوده است اکنون لغو وباطل است ونخستین ربائی‌که من آنرا لغو مینمایم ربای عمّ من عبّاس پسر عبدالمطّلب میباشد و همانا خونها و خونخواهی هائی‌که در زمان جاهلیّت بوده است اکنون باطل ونادرست میباشد و نخستین خونی‌که من بآن آغازکرده آنرا باطل و لغو مینمایم خون عامرپسر ربیعه پسرحارث پسرعبدالمطّلب‌است وهمانا مفاخر وآثار زمان جاهلیّت‌همه باطل‌است وباید ازمیان برود بجز خدمت کعبه وآبدادن حجّاج کعبه . و قتل عمدی قصاص دارد و شبیه بقتل عمدی آنست که بوسیلهٔ عصا وسنگ قتل واقع شود دیه وخونبهای‌این نوع قتل صدشتر

میباشد پس کسیکه براین چیزی بیفزاید او ازاهل جاهلیّت است .

ای مردم شیطان از اینکه درزمین شما پرستش‌وعبادت شوددیگر نومید شده است ولی باین خشنود و راضی است که در مواردی جز این وآنچه شما ازکارهای خود حقیر و غیر مهم می‌پندارید اطاعت کرده‌شود.

ای مردم تغییر و تبدیل ماهها افزونی درکفر است کـه‌کافران بسبب آن‌گمراه میشوند یکسال آنرا حلال و سال دیگرآنرا حرام‌می کنند تا درشمارهٔ ماههائی‌که خدا آنرا حرام‌کرده است موافقت وسازش داشته باشند و همانا زمان مانند روزیکـه خدا آسمانها و زمین راآفرید گردیده است و همانا شمارهٔ ماهها در نزد خدا دوازده ماه است درکتـاب خدا روزیکه خدا آسمانها وزمین را آفریدکه چهار ماه ازآن حرام است سه ماه پی در پی و یکماه تنها و جدا ذوالقعده و ذوالحجّه‌ومحرّم وماه رجب‌که درمیان جمادی و شعبان میباشد آیا بشما ابلاغ کردم‌خدایا پس توگواه باش .

ای‌مردم همانا برای زنان‌شما برشما حقّی است و برای شمابرایشان حقّی‌وآن اینکه‌کسی‌را بجز شما بر رختخوابهای شما راه ندهندوکسی راکه شما میل ندارید جز بااجازهٔ شما بخانهٔ شما نیاورند وکارزشت(زنا) نکنند پس اگرکار زشت‌کردند خدا نیز بشما اذن و اجازه داده است‌که ایشانرا درخانه نگاهداشته وازایشان درقسمت همخوابگی دوری‌گزینید وایشانرا بزنید ولی نه بقسمیکه ایشانرا مولم و دردناك باشد آنگاه‌اگر ازکار خوددست‌کشیده شمارا اطاعت‌کنند برشمانیزواجب است‌که‌روزی و خوراك و پوشاك ایشانرا بنیکی و عرف بدهید و همانا زنان در نزدشما اسیرانی هستندکه چیزی ازخود ندارند وکاری نمیتوانندکردشماایشان

را بطریق امانت‌ازخدا دریافت داشته وعورات ایشان را بکلمهٔ خدا(عقد) برای خود حلال‌کرده اید پس دربارهٔ زنان ازخدا بترسید و برای ایشان سفارش خیر کنید آیا بشما رسانیدم خدایا پس توگواه باش .

ای‌مردم همانا مسلمانان برادرند پس برای هیچکس مال برادرش حلال، و روانیست جز بطیب ورضای‌او آیابشما ابلاغ کردم خدایاپس‌تو گواه اش پس بعد از من از اسلام برنگشته وکافر مشوید که گردن یکدیگر را زده بجان خود بیفتید همانا من در میان شما چیزی بجای گذاشته‌ام که اگر دست بدامن آن زنید پس از آن هرگزگمراه نخواهید شد وآن‌کتاب خدا (قرآن) است (و در روایتی آمده است‌که سنّت وروش پیغمبر ودر روایتی دیگر واهل بیت من) آیا بشمارسانیدم پس خدایا توگواه باش .

ای‌مردم بدرستیکه پروردگارشمایکی است وپدر شما یکی‌است شما همه ازآدم هستید وآدم از خاك است‌گرامی‌ترین شما درنزد خداآن کسی است‌که پرهیزگارتر و خداترس‌تر باشد هیچ عربی را برغیرعرب فضل و برتری نیست جز به پرهیزگاری‌آیا رسانیدم‌گفتند آری فرمود پس‌کسیکه از شما حاضر است باید بغائب برساند .

ای مردم بدرستیکه خدا برای هر وارثی بهره و نصیب او را از میراث مقسوم و معلوم فرموده است وبرای صاحب میراث وصیّت‌دربیشتر از سه یك جائز نیست و فرزند برای رختخواب است (یعنی فرزندیکه از زن در خانهٔ شوهر بدنیا میآید گرچه نامشروع باشد ازآن شوهر می باشد) و برای زناکار سنگ است(یعنی باید رجم شود) کسیکه خودرا بغیر پدر خود نسبت دهد یا (عبد آزاد شده‌ای)خود رابغیر مولی‌وآزاد

کنندهٔ خود منسوب کند بر او لعنت خدا و فرشتگـان و همهٔ مردم باد و خدا ازاو هیچ امریکـه عذاب را از او ردّ کند و هیچ فدائی نپذیرد(یا اینکه هیچ عمل‌مستحّب وفریضه‌ای‌از اوقبول نکنند) وسلام خدا ورحمت او و برکات او برشماباد.

بدیع‌الزمان کردستانی

تذکر

در خاتمهٔ کتاب کلید فهم قرآن رسالهٔ براهین القرآن نیز ضمناً

مصادر کتاب

قرآن

تفسیر — شیخ طوسی

« — طبرسی

« — طبری

« — صافی

« المنار — سید محمد رشید رضا

« — ابن کثیر

« — کاشفی

« — فخر رازی

« — صدرالمتألهین

اتقان — سیوطی

اعتبار — حازمی

کافی — کلینی

وافی — فیض

احکام — امدی

موافقات — شاطبی

احیاءالعلوم — غزالی

جواهرالقرآن — غزالی

مفاضح الباطنیّه — غزالی

اعتقادات — صدوق

فصل‌الخطاب — شیخ مفید

تذکرة‌الفقهاء — علامه حلّی

کشف‌الغطاء — شیخ جعفر کبیر

کتاب	مؤلف
شرح زبده	فاضل جواد
لؤلؤة	محدث بحرانی
مصایب النواصب	قاضی نورالله
شرح وافیه	محقق بغدادی
ملل ونحل	شهرستانی
فصل	ابن حزم
شواهد ربوبیه	صدر المتألهین
گوهر مراد	لاهیجی
مفاتیح الغیب	صدر المتألهین
سیره	حلبی
سیره	ابن هشام
صواعق المرسله	ابن قیم
مفردات	راغب
نهایه	ابن اثیر
مثنوی	مولوی
حیوة محمد	هیکل
تبیان	ابن قیم
نقدالمحصل	خواجه
قصة الفلسفة الیونانیه	احمد امین
طرائق الحقائق	
التصوف	
کشف المحجوب	
فصل المقال	ابن رشد